

کرد
د تاریخ همسایگان

سیاحتنامه اولیاچلبی

ترجمه: فاروق کهنسرو



انتشارات صلاح الدین ایوبی

مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی

ارومیه : خیابان شهید باکری - نبش کوی ساعد - صندوق پستی ۷۱۷

تلفن ۳۵۸۰۰

قیمت ۷۵۰ ریال

۷۱۵۸۶۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۲۳	پلهای آن
۲۳	کلیساهای آن
۲۳	حبوبات و محصولات آن
۲۳	خوراکی ها و میوهجات
۲۴	خوراکیهای آن
۲۴	کار و کسب ساکنان آن
۲۴	باغات آن
۲۴	رودخانه های آن
۲۵	باغات و بیلاقهای اسپوزان
۲۷	سیاحتگاه سرچشمه
۲۸	شهرهای اطراف ملاتیبه
۲۹	زیارتگاههایش
۳۰	رفتن من نزد بیگهای ارخنی و اگیل
۳۱	قلعه اگیل
۳۱	قلعه ارغنی
۳۳	رفتن من از باشخانه به دیاربکر
۳۴	قلعه قره آمید یا دیاربکر
۳۶	قانون سلطان سلیمان درباره ایالت دیاربکر
۳۷	باج بیگ و فرمانروایان خاندانی ایالت دیاربکر
۳۸	فرماندهان نظامی ایالت دیاربکر به ترتیب
۳۸	قلعه دیاربکر
۴۰	قلعه داخلی
۴۰	مساجد دیاربکر
۴۳	مدارس آن
۴۴	تکایای آن
۴۵	چشمه ساران آن
۴۵	چشمه عین علی
۴۶	آب چشمه قلعه داخلی
۴۶	چشمه چهار سنگ
۴۶	چشمه شکاف پیرزن
۴۷	کاروانسرای بازار اسب
۴۷	کاروانسراهای دیگر
۴۷	بازار آن
۴۸	چهره و رنگ و روی مردم آن

موضوع

صفحه

۴۸	قبای مردان
۴۸	لباس زنان
۴۹	مهمانخانه
۴۹	گرمابه های دیاریکر
۵۰	رودخانه شط العرب
۵۰	شط العرب
۵۱	اولین سرچشمه
۵۱	دومین سرچشمه
۵۱	سومین سرچشمه
۵۳	رودخانه هایی که به شط می ریزند
۵۳	رودخانه هرماس
۵۵	رودخانه های منشعب شده از شط
۵۸	محصولات و حبوبات
۵۸	حرفه ها
۵۸	خوراکیهای آن
۵۸	میوه ها
۵۸	نوشیدنی ها
۵۸	کار و کسب
۵۹	زبان و شیوه محاوره مردم دیاریکر
۵۹	سیاحتگاههای دیاریکر
۶۰	مطالبی دیگر درباره دیاریکر
۶۱	زیارتگاههای دیاریکر
۶۴	رفتن من به قلعه ماردین و شنگار
۶۴	جزیره بزرگ
۶۵	قلعه ماردین یا تخت دارا
۶۷	منظره قلعه ماردین
۶۸	قلعه خاتونیه
۶۹	منظره قلعه شنگار
۷۱	شپش و کک و موش و عقرب چگونه پیدا شدند؟
۷۲	قلعه شنگار
۷۵	بحثی پیرامون کردهای گیسو دراز
۷۸	از دیاریکر به وان
۷۹	قلعه میافارقین
۸۰	موقعیت قلعه میافارقین



نام کتاب: کرد در تاریخ همسایگان
(سیاحتنامه اولیا چلبی)

تهیه و تنظیم: اولیا چلبی

مترجم: مهندس فاروق کیخسروی

ناشر: انتشارات صلاح‌الدین ایوبی

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: چاپ اول ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر تهران

انتشارات صلاح‌الدین ایوبی

مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی

ارومیه: خیابان شهید باکری - نبش کوی ساعد صندوق پستی ۷۱۷

تلفن ۳۵۸۰۰

فهرست موضوعات

صفحه	موضوع
۹	مقدمه مترجم
۱۶	قلعه ملاتیه
۱۷	اسم ملاتیه
۱۷	منظره قلعه ملاتیه
۱۸	ملاتیه چرا درست شد؟
۱۹	ساختمانها و مهمانسراهای ملاتیه
۱۹	محلله های ملاتیه
۱۹	مساجد آن
۲۰	سراها و ساختمانهای آن
۲۰	کاروانسراهای آن
۲۰	قیصری و بازار آن
۲۰	مردم آن
۲۱	زبان آنها
۲۱	آب و هوای آن
۲۱	چاههای آب آن
۲۲	گرما به های آن
۲۲	اسامی سردان آنها
۲۲	اسامی زنان
۲۲	اسامی خدمتکاران
۲۲	اسامی کنیزان
۲۳	اماکن کسب



کرد در تاریخ همسایگان

سیاحتنامه اولیا چلبی

ترجمه: فاروق کیخسروی

موضوع

صفحه

۸۱ زیارتگاههایش
۸۲ زبان کردی سورانی
۸۲ چند عبارت کردی
۸۳ پل بتمان
۸۵ قلعه حزو
۸۵ منظره قلعه حزو
۸۶ شهر حزو
۸۷ شهر (جاندر) یا قلعه کفندر
۸۸ ملاقات ملک احمدپاشا و خان والامقام و سیهاننداری بزرگ
۸۹ منظره‌ای عجیب
۹۱ شهر قدیمی بتلیس
۹۳ موقعیت قلعه بتلیس
۹۴ ایالت و حکومت بتلیس
۹۵ سرز ایالت بتلیس
۹۶ مساجد بزرگ بتلیس
۹۶ مساجد بزرگ بتلیس
۹۷ مدارس علمی - و حجره‌های آن
۹۷ مدارس آن
۹۷ محله‌های آن
۹۷ سراهای آن
۹۷ کاروانسراهای آن
۹۸ بازار و قیصری
۹۸ بازار قپان
۹۸ پل‌های آن
۹۸ ساختمانها و مهمانسراها
۹۹ مردم آن
۹۹ روحانیون آن
۹۹ حکیم‌ها و پزشکان آن
۱۰۰ مردان خدا
۱۰۰ شعرای آن
۱۰۰ برادرانیکه شناخته‌ام و با هم دوست شده‌ایم
۱۰۰ دراویش و ولی‌های آن
۱۰۰ پوشاک
۱۰۱ اسامی مردان

۱۰۱	گرما به هایش
۱۰۱	اماکن دیدنی
۱۰۳	رودخانه ها و چشمه سارانش
۱۰۴	زبان و لهجه کردهای روژکی
۱۰۴	باغات بتلیس
۱۰۵	باغ خان والامقام
۱۰۷	عبدالخان هنرمند
۱۱۱	خیابان خان والامقام
۱۱۲	دریاچه مصنوعی خان
۱۱۲	گرما به باغ
۱۱۵	دعوت خان از پاشا
۱۱۶	عملیات تماشایی پهلوانان
۱۱۶	یک منظره تماشایی دیگر
۱۲۰	ایزارهای کار بلا
۱۲۳	حرفه ها و صنایع دستی شهر بتلیس
۱۲۴	مردم آن
۱۲۵	محصولات آن
۱۲۵	خوراکیها و آشامیدنی ها
۱۲۵	ساختمانهایش
۱۲۵	سیاحتگاههایش
۱۲۶	چوگان بازی
۱۲۷	زیارتگاههای شهر بتلیس
۱۲۹	اندرزملک احمدپاشا به خان والامقام
۱۳۲	رفتن من از بتلیس به وان
۱۳۲	کاروانسرای خسروپاشا
۱۳۳	دریاچه وان و رودخانه هایی که به آن می ریزند
۱۳۳	منظره دریاچه وان
۱۳۵	منظره تماشایی
۱۳۷	خرابه های شهر اخلاط
۱۳۷	علت ویران شدن شهر اخلاط
۱۴۰	منظره قلعه اخلاط
۱۴۱	خرابه های اخلاط
۱۴۳	زیارتگاه اجداد سلاطین عثمانی
۱۴۴	مطالب دیگری از شهر اخلاط

ضرورت دارد:

۱- در بسیاری موارد، موقعی که نویسنده به تعریف و تمجید از کسی یا طایفه‌ای و یا مکانی پرداخته است، مطالب بسیار اغراق‌آمیزی را بیان نموده است، که ممکن است مافوق تصور خواننده باشد. لیکن با توجه به زمان کتابت، که به سیصد و چهل سال پیش مربوط می‌شود، شاید این موضوع چندان هم غیرقابل تصور نباشد.

۲- در پاره‌ای موارد عقاید خاص صوفی منشانه مؤلف در شیوه تحریر تأثیر گذاشته و برخی مطالب هم که بیشتر جنبه افسانه و یا داستانهای خیالی را دارد بصورتی بیان گردیده است که ممکن است ذهن خوانند را متوجه واقعی بودن این گونه مطالب نماید.

۳- برخلاف نظر مترجم کردی کتاب که معتقد است این نوشته کم‌و‌بیش عاری از رنگ و بوی تعصبات و تبعیضات نژادی و قومی است، به اعتقاد من این کتاب علاوه بر اینکه تعصبات نژادپرستانه سلاطین و وابستگان به دربار عثمانی بطور اعم را بخوبی نشان می‌دهد، تا حدودی هم بیانگر وجود این گونه تعصبات در اظهارات نویسنده است و مخصوصاً در سواردی که بحث از ایران و ایرانی به میان می‌آید وجود این تعصبات را نمی‌توان انکار نمود، اما علیرغم سبب نبودن نوشته‌های اولیا چلبی از افکار نژادپرستانه، و علیرغم جور و ستمی که سیستم حکومتی عثمانی‌ها بر اقلیتهای غیر ترک امپراطوری عثمانی و از جمله کردها روا می‌داشته‌اند، گوشه‌های تاریکی از تاریخ مبارزاتی سردم محروم و ستم‌دیده کرد و اجحافات که بر آنها وارد آمده است، به خوبی نشان داده شده. و شاید یکی از محسنات این کتاب هم همین مطلب باشد که از جانب نویسنده غیر کردی نوشته شده که تحت تأثیر افکار نژادپرستانه عثمانی‌ها قرار داشته و یا حداقل دارای تعصبات قومی به نفع کردها نبوده است.

۴- شیوه کتابت در چند قرن گذشته تفاوت فراوانی با نثر امروز داشته است علاوه بر آن از لحاظ سایر قوانین مربوط به اصول نگارش، از جمله فصل‌بندی کتاب ایرادات فراوانی بر نویسنده وارد است، در ترجمه کردی آن هم به خاطر حفظ امانت تغییرات چندانی در اصل داده نشده، لذا در ترجمه فارسی هم حتی الامکان سعی شده ضمن رعایت امانت مطالب به زبان فارسی روانتری که خواننده را چندان دچار اشکال

نمایند بیان کردند.

ه - مترجم کردی در پاورقی کتاب توضیحاتی را که لازم دیده ارائه داده است که چون اغلب آنها را برای خواننده ترجمه فارسی هم لازم می‌دانستم لذا همه آنها را هم به فارسی ترجمه کرده و با علامت * مشخص نموده‌ام. علاوه بر آن توضیحات اضافی دیگری هم ضروری به نظر می‌رسید که تا آنجایی که در توان داشتم آنها را بیان نموده و با شماره (۱، ۲، ...) مشخص کرده‌ام، با وجود این برخی مطالب که بیشتر به اصطلاحات اداری و نظامی حکومت عثمانی مربوط می‌شود بی‌توضیح مانده و یا توضیحات ارائه شده در مورد آنها ناقص و نارسا است، ولی مفاهیم مربوطه را از متن جملات می‌توان تشخیص داد و از این لحاظ لطمه چندانی به کتاب وارد نمی‌گردد.

در پایان لازم می‌دانم از مساعدتهای بی‌دریغ استاد بزرگوار کرد استاد هیمن که هم مشوق من در ترجمه کتاب بوده‌اند، و هم در بسیاری موارد، در کار ترجمه اصطلاحات و مفاهیم گوناگون از فیض وجود ایشان بهره برده‌ام کمال سپاسگزاری خود را اعلام کنم. امیدوارم که خداوند متعال وجود پر برکت ایشان را برای خدمت به زبان و فرهنگ و ادبیات کردی مستدام بدارد. انشاء...

فاروق کیخسروی اسفند ماه ۱۳۶۳

موضوع

صفحه

مشورت و همفکری ۲۱۹

پناه بردن عبدالخان به طایفه مودکی ۲۲۱

تصرف قلعه بتلیس ۲۲۲

علت واقعی این جنگ ۲۲۷

پاداش پاشا به سربازانش پس از پیروزی ۲۲۹

تعیین خان تازه بتلیس در روز ۲۷ رمضان سال ۱۰۶۵ ۲۳۱

آنچه از اسوال و خزاین عبدالخان لاک و مهر کرده بودم ۲۳۴

اسوال قیمتی عبدالخان که حراج شدند ۲۳۵

بار هفت شتر کتابهای قیمتی مهور به مهرخان ۲۳۸

یک رویداد تأسف آور ۲۴۰

دعوت خانم سلطان ۲۴۶

باز هم حراج ۲۴۷

نتایج حراج و عایدی ملک احمد پاشا ۲۴۹

بازگشت ما به وان در بیست و نهم ماه رمضان ۱۰۶۵ ۲۵۳

شرح حال (چاومار) بلوکباشی ۲۵۶

محاصره و جنگ چاومار در کوه کیپان ۲۵۷

روز سوم ذی القعدة ۱۰۶۵ بعنوان سفیر از وان به ایران رفتم ۲۶۳

قلعه خوشاب ۲۶۴

باروی پایین ۲۶۵

کردهای محمودی ۲۶۵

رودخانه خوشاب ۲۶۶

قلعه آرجک ۲۶۶

دریاچه آرجک ۲۶۷

قلعه آباغای ۲۶۷

قره حصار وان ۲۶۷

قلعه پنیانش ۲۶۹

یک مطلب جالب ۲۶۹

مردم پنیانش ۲۷۰

قلعه قطور ۲۷۱

موقعیت قلعه قطور ۲۷۲

فهرست اعلام ۲۷۳

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم

کتاب حاضر ترجمه بخشی از سفرنامه اولیا چلبی است که به گشت و سیاحت او در مناطق مختلف کردستان ترکیه امروز مربوط می شود و استاد بزرگواری چون سعیدناکام آن را از زبان ترکی به زبان کردی ترجمه و تحت عنوان «کرد در تاریخ همسایگان» انتشار داده است. اینک ترجمه فارسی آن به علاقمندان به تحقیق در فرهنگ و ادبیات و تاریخ و گذشته مردم کرد تقدیم می گردد.

در زمینه معرفی کتاب و نویسنده آن باید بگویم که اولیا چلبی یکی از نزدیکان دربار سلاطین عثمانی بوده و ضمن مأموریتهایی که از دربار عثمانی به او محول می شده، به نقاط دور و نزدیک جهان و مخصوصاً به مناطق مختلفی از قلمرو حکومت عثمانی سفر کرده و مشاهدات خود و نتیجه تحقیقاتش درباره وضعیت جغرافیایی، تاریخی و رویدادهای مختلف تاریخی و فرهنگ مردم هر منطقه را بصورت بسیار دقیق و موشکافانه ای به رشته تحریر در آورده و حاصل این تلاشها را در سیاحتنامه مفصل خود گرد آوری کرده است. اولیاچلبی در شرح وقایع و اماکن و فرهنگ و آداب و سنن مردمی که با آنها برخورد نموده چنان دقت و ظرافتی به خرج داده است که خواننده را با خود به سفر می برد، آن هم نه تنها سفری در مکان، بلکه در زمان هم. با خواندن این اثر اوضاع و احوال مردم آن زمان و روابط اجتماعی آن دوران به خوبی در نظر خواننده مجسم می گردد.

علیرغم تمامی این محاسن تذکر پاره ای نکات هم درباره محتوای کتاب

۱۴۵	قلعه عادلجواز
۱۴۷	مدیریت قلعه
۱۴۷	زیارتگاههای عادلجواز
۱۴۷	کوه سبحان
۱۵۰	منظره قلعه ارجیش
۱۵۱	حکومت قلعه
۱۵۱	آب گرم قلعه ارجیش
۱۵۳	قلعه بارگیر
۱۵۳	قلعه آمل
۱۵۶	آلای سپاه
۱۶۲	درباره قلعه وان
۱۶۶	صخره وان
۱۶۸	وضعیت قلعه وان
۱۶۹	بریدگی مجاور گردن شتر
۱۶۹	ابعاد قلعه بالایی
۱۷۰	ساختمانهای داخل قلعه وان
۱۷۰	یک مطلب مهم
۱۷۰	قلعه زیرین
۱۷۳	دروازه های قلعه وان
۱۷۴	ابعاد قلعه وان
۱۷۴	حکومت قلعه وان
۱۷۶	سپاه و گردانندگان سپاه
۱۷۷	فرمانروایان سنجاقهای وان
۱۷۷	حکومتهایی که حاکم بلاعزل دارند
۱۷۸	حکومت بتلیس
۱۷۸	حکومت محمودی
۱۷۸	حکومت پنیانش
۱۸۰	مساجد قلعه وان
۱۸۱	مدارس آن
۱۸۱	قرآن خوانی
۱۸۱	مکتب های آن
۱۸۱	تکایای آن
۱۸۲	چشمه های آن
۱۸۲	محلله های مسلمانان

موضوع

صفحه

۱۸۲	ساختمانهای بزرگ آن
۱۸۳	کاروانسراهای آن
۱۸۳	قیصری و بازار آن
۱۸۳	رودخانه ها و سرچشمه ها
۱۸۴	گرمايه های آن
۱۸۴	رنگ چهره و سیمای مردم وان
۱۸۵	نویسنده و شاعر
۱۸۵	عرفا و فرزندگان
۱۸۵	لباس و کفش آنها
۱۸۵	اسامی مردان
۱۸۵	اسامی دختران و زنان
۱۸۵	غلامها
۱۸۶	کنیزان
۱۸۶	کلیساهای آن
۱۸۶	حبوبات و محصولات کشاورزی
۱۸۶	حرفه ها و مصنوعات
۱۸۶	کار و کسب آنها
۱۸۷	میوهجات، خوراکیها و آشامیدنی ها
۱۸۷	ساختمانهای آن
۱۸۷	دامهای آن
۱۸۸	سیاحتگاههای آن
۱۸۸	باغات آن
۱۸۸	زیارتگاههای آن
۱۹۰	علت لشکرکشی به سوی خان
۱۹۳	سرگذشت ملک احمدپاشا
۱۹۴	نامه پندآمیز ملک احمدپاشا به عبدالخان فرمانروای بتلیس
۱۹۶	نامه عبدالخان به ملک احمدپاشا
۱۹۹	اولین روز ماه رمضان امسال با چهل هزار سرباز از وان به خان بتلیس یورش بردیم
۲۰۵	سنگر و سپاه خان بتلیس
۲۰۸	یک حادثه وحشتناک
۲۰۹	باز هم یک مطلب جالب
۲۱۰	گوشه ای از کرامات و انسانیت ملک احمدپاشا
۲۱۳	خواب دیدن ملک احمدپاشا
۲۱۵	جنگ شدید و شکست خان

بنام خداوند قادر و متعال

الحمد لله، سلام بر پیغمبر و یارانش

من که بندهٔ ناچیز و حقیری بنام اولیا هستم، قصد سیاحت و گردش به دور دنیا را دارم، به یاری خداوند روز اول ماه جمادی الاول سال ۱۰۶۵ شهر (اسکودار) را ترک نموده و در معیت ملک احمد پاشا* به ایالت وان عزیمت کردیم. آنچه می بینید شرح رویدادهای این سیاحت است:

به همراه هفت نفر سوار بر اسب از اسکودار خارج شده و با زحمت فراوان شب هنگام به روستای (ساری غازی) از توابع ولایت اسکودار رسیدیم، دو بیست خانواری است و باغات و درختان فراوانی دارد. دارای مدرسه و تکیه و گرمابه و کاروانسرا است. ولی دکان و بازار ندارد، تابستانها محل وقت گذرانی مردم استانبول است، در اینجا خیمه و چادر برپا کرده و استراحت می کنند، بسیاری هم در منازل میهمان و یا به تکیهٔ غازی سلطان می روند.

از این محل پانزده ساعت از کنار روستاهای زیبا و آباد بسیاری به طرف مشرق طی طریق کرده به روستای (دوشانلی) از توابع ایالت استانبول و سنجاق قوجه ایلی رسیدیم. این روستا دو بیست خانواری است و ساکنانش همگی مسلمان و دارای باغ و باغچه می باشند.

* ملک احمد پاشا شخصی است که از غلامی اتاقهای خصوصی سلاطین به مقامات بالا و مقام صدراعظمی هم رسیده ولی بعدها تنزل نموده و به ولایت وان منصوب گردیده است.

نیمه های شب بدون سروصدا بار خود را بسته و پس از سیزده ساعت راه پیمایی به طرف مشرق به شهر (از مید) رسیدیم و در منزل احمد چلبی ابازه‌ای که سوارهٔ ینیچری^۱ است میهمان شدیم. خوب استراحت کرده و غذای کافی هم خوردیم. یک اسب یدک پیدا نموده و باز هم به طرف مشرق به راه افتادیم. از شهرک (سیانجه) گذشتیم و از میان دریایی از درخت و بوته و باتلاق رد می‌شدیم که ناگهان بهشش سوار ناشناس برخورد نمودیم که به طرف ما یورش آوردند، ما هم به آنها تیراندازی کردیم. اسب یکی از آنها سکندری خورد، اما بدون اینکه سر به طرفشان برگردانیم گذشتیم. از کنار (سقاریا) و از روی پل چهاردهنهٔ سقاریا وارد شهرک (کیوه) شدیم.

باز هم رو به مشرق از یک مسیر پراز گردو خاک کوهستانی، چندین روستا و شهرک و مهمانخانه (نظیف پاشا) را پشت سر گذاشته و توقف نکردیم تا به روستا و قلعهٔ (بیگ بازاری) رسیدیم، اینجا ده نفر از (آقا)های^۲ پاشا هر کدام با پنج کیسه پول به شهرهای (انگوری)، (کنگری)، (آماسیه)، (چوروم)، و (مرزیفون) رفتند تا سگبان^۳ها و ساریجه^۴ها را جمع آوری کنند، نوکرانش را هم به ولایات

۱. ینیچری = [اصل کلمه ترکی است و تلفظ آن با یاء مکسور است. یعنی به معنای تازه و چری به معنای سپاه است] نام سپاه منتخبی در ارتش قدیم عثمانی (از قرن ۱۴ میلادی به بعد) که از جوانان مسیحی که به گروگان گرفته شده بود و تعالیم سخت نظامی و انضباطی دیده بودند تشکیل می‌شد، سپاه ینیچری بعدها چنان قدرتی بدست آورد که اغلب در عزل و نصب سلاطین عثمانی دخالت می‌کرد. و در قرن هفدهم میلادی عضویت در این سپاه جنبهٔ موروثی گرفت و گروگان‌گیری از مسیحیان پایان یافت. قدرت و شکوه و نظم سپاه ینیچری در ارتش عثمانی نمونهٔ یک لشکر و سپاه کامل تاریخی بشمار می‌رفت. سلطان محمد دوم در ۱۸۲۶ آنها را قتل‌عام کرد و به قدرتش پایان بخشید (فرهنگ معین)

۲. آقا منظور از خوانینی است که به عنوان معتمد یا مباشر فرمانروایان عثمانی مأموریت‌های دولتی را انجام می‌دادند.

۳. سگبان: به افرادی گفته می‌شد که وظیفهٔ نگهداری از سگهای شکاری را برعهده داشتند، ولی بعدها به افراد مسلحی اطلاق گردیده است که بصورت مزدوری و بمدت چند ماهی به استخدام دولت درآمده و در جنگها شرکت داده می‌شدند. (سعید ناکام)

۴. ساریجه = در لغت به معنی زنبور است. این‌ها هم نوعی افراد مزدور و مسلح بودند که دولت برای جنگهای داخلی آنها را استخدام می‌کرد. (سعید ناکام)

(۳) و (۴) سگبان (سگوان) یک کلمهٔ کردی است، به افرادی گفته می‌شود که در یک ادارهٔ

دیگر فرستاد تا به کمک معتمدینش این امر را انجام بدهند. دویست قروش^۱ و یک غلام گرجی را هم برای من فرستاده بود که آنها را با افراد و وسایل خودم صحیح و سالم تحویل گرفتیم. این بار هم الاغهای سواری خودمان را جلو خیمه بستیم. زمستان بسیار سردی است.

از ییگ بازاری رو به قبله می‌آمدیم که در (آیاش بیلی) در میان باد و بوران چندین نفرمان از پا افتادند، از آنجا به (آیاش) و (استینوز) و قلعه (انگوری)، (فندکلر)، (قره باغلی)، (قلعه جک)، (شیخ شامی)، (قوجه بابا)، (آقچه قویونلی)، (سنقراغلو)، (ییگ باصدی)، (سنجابلی) (ایشلی سورگن)، (آقچه آسمه) و تکیه (شیخ خلیل). روستای شیخ خلیل در ایالت سیواس از توابع سنجاق کسکینه، دویست خانواری است و یک مسجد و یک تکیه دارد. روستای آبادی است. در این روستا مقبره شیخ خلیل رازیارت نمودم.

از اینجا و پس از گذشتن از روستای میرزاچاوش به شهرک (ینی شهر) و از آنجا هم به شهر (سیواس) آمدیم. پاشا سه روز در این شهر استراحت کرد. و در این مدت خراج بیست آلا^۲ سگبان و ساریجه و دوهزار آقا و چهارهزار و شصت نفر را جمع آوری نمود، و علاوه بر آن یک آن سیصد شتر و اسب و قاطر.

روز چهارم از سیواس خارج شدیم و بطرف مشرق از پل رد شدیم و در هفت ساعت به شهرک (الاش) رسیدیم، از اینجا هم در این زمستان سرد به طرف مشرق و از میان برف و بوران چند رأس اسب از پا افتاده را جا گذاشته به کوهستان سلطان-حسن رسیدیم. سلطان حسن از شاهان آذربایجان بوده، او در میان این دره‌ها و کوههای سرکش سنگ قبرهای بلند و ستونهای چوبی بر زمین کوبیده تا کاروانها و رهگذرانی که از این محل عبور می‌نمایند از آنها بعنوان نشانه استفاده کنند. هر رهگذری که این نشانه‌ها را در نظر نگیرد از راه منحرف شده و با سقوط به میان

بزرگ از سگهای شکاری نگهداری می‌کردند. (ساریجه) هم به گروهی از سربازان گفته می‌شد که لباس متحدالشکل نظامی نمی‌پوشیدند. (ساریجه) به معنی زنبور وحشی هم هست و علاوه بر اینها به فرمانده سپاه ییچری هم گفته می‌شود (فرهنگ شمس‌الدین سامی)

۱. قروش = غروش = واحد مسکوک رایج در ممالک عربی. معادل ۴۰ پیاره (فرهنگ معین)

۲. آلا = کلمه‌ای است کردی به معنای پرچم، کنایه از یک واحد نظامی. چون هر واحد دارای یک پرچم مخصوص بوده است.

بهمن‌های بی‌انتهای آنها به هلاکت می‌رسد. با هزاران مکافات از این محل هم گذشتیم و پس از هفت ساعت به روستای (قنغال) رسیدیم که در خاک سیواس واقع شده و یک (آقا)ی ترکمن آنرا اداره می‌کند. یک مهمانخانه و یک مسجد و چند دکان دارد، به خاطر شرارت ترکمن‌ها منطقه خطرناکی است.

باز هم روبه‌مشرق به (کاروانسرای آلاجه) آمدید که آن هم در خاک سیواس واقع شده و یک (آقا)ی ترکمن آن را اداره می‌نماید. بخاطر دیوارهای پر نقش و نگارش آن را (آلاجه) نامیده‌اند. وجود این مهمانخانه در این محل بسیار ضروری و بجا است، باز هم به طرف مشرق به روستای (حسن چلبی) آمدید که سیصد خانواری است و در خاک سیواس قرار دارد. دارای یک مسجد و یک مهمانخانه است و ساکنانش از طایفه شاهسونی هستند. این بار رو به قبله از میان کوهستانها به روستای (چوکچ) رسیدیم که یکصد خانواری از ترکمن‌ها در آن زندگی می‌کنند. روستای آبادی است، اما پس از آنکه این همه ازدحام به آنجا ریخت مردم آنجا بسیار به زحمت افتادند. باز هم به طرف مشرق حرکت نموده در پنج ساعت به قلعه (حکم‌خانی) رسیدیم، چون راه در این محل بسیار صعب‌العبور است، (حاکم بامرا... مصر این قلعه را بنانهاد تا رهگذران از خطر غارتگران و راهزنان در امان باشند. مردم به جای خان حاکم اشتباهاً به آن حکم‌خان می‌گویند، ترکمن‌های سیواس در این مکان خیمه می‌زنند، یک مهمانخانه قدیمی هم دارد. در زمان سلطان محمدخان چهارم، وزیر او این قلعه مستحکم را در اینجا بنا نمود، قلعه‌بان و سیصد نفری در آن اقامت دارند. دروازه آهنی برای آن آورده و مسؤولیت حفظ امنیت رهگذران (ملاتییه) و (املاش) را به آن محول نمود. سیصد خانه‌ای هم در داخل قلعه وجود دارد که ساکنانش از هریاج و خراجی معاف هستند. آب و هوای سازگاری دارد. یک مسجد، یک کاروانسرای قدیمی و یک گرمابه و حدود یکصد باب دکان دارد.

باز هم رو به مشرق در هفت ساعت به روستای (حسن بادرق) آمدید که در مرز ملاتییه واقع شده و دویست خانواری است. مهمانخانه و مسجد دارد. روستای

۱. آلاجه يك كلمه ترکی است. به معنای الوان - دورنگ - ابلق (فرهنگ آذربایجانی - فارسی).

آبادی است، اما چون در این چله زمستان قدرت پذیرایی از این همه سرباز رانداشته اند، خانه‌هایشان را ترک، و خود را در کوهها مخفی نموده بودند، سربازان ما مواجه با ناراحتی شده و الاغهایشان تا سحر گرسنه ماندند. من به تماشای مناره مسجد رفته بودم که یک جوال جو و یک کیسه پرازکاه پیدا نمودم، برای اسبهایم جشن شد. از اینجا به طرف مشرق حرکت نموده به قلعه (ملاتیة) رسیدیم.

قلعه ملاتیة:

منطقه‌ای از ولایت روم است، به زبان رومی به آن (رقبه) می‌گویند، زمانی که حضرت یونس در شهر موصل بود، قیصری بنام رقبه به او ایمان آورد. قیصر مذکور آب و هوای این منطقه را پسندیده و قلعه‌ای در آنجا بنا نموده، بندر آن را هم به شهر بزرگی تبدیل نمود. بعدها دست به دست‌های فراوانی به خود دیده. در دوره پیامبر اسلام در دست (انوشیروان) شاه ایران بود. (هارون الرشید) چندین بار به ملاتیة حمله نمود ولی نتوانست آنرا تصرف کند، در سال . . ۲ هجری (میرزباد) از نواده‌های حضرت عمر (رض) و پس از او پسرش (میرلقمان) و نوه‌اش (میرعمر) با دویست هزار سرباز تلاش بسیاری نمودند ولی موفق به تصرف آن نشدند. یکی از سرداران میرعمر بنام حسین غازی پس از چهل روز محاصره آن را گرفت. میرعمر هم به پاس این دلآوری آن را به خودش واگذار نمود.

در سال ۲۳۹ (الینای اکفوری) این قلعه را گرفت، اما در همین سال (یحیی بن علی) از عباسیان به کمک (حسین غازی) و پسرش (بتال غازی) با پنجاه هزار سرباز، قلعه ملاتیة را باز پس گرفتند و بنای آن را از بیخ و بن درآورده و ویرانش نمودند. سپس در سال ۲۴۴ (هارون الرشید) به ملاتیة آمد. بعدها هم بارها دست به دست شده تا اینکه در سال ۴۷۶ که (سلطان علاءالدین) به سرزمین روم آمد، ملاتیة را گرفت و آن را با خاک یکسان نمود. سپس (میرمحمد) از میران دانشمندی، آب و هوای اینجا را پسندید، در سال ۸۳۰ قلعه‌ای در آنجا ساخت که هنوز هم باقی مانده است، این قلعه هم بارها دست به دست شد. هنگامی که فرماندار (دیاریکر) و فرماندار (مرعش)، که هر دو (ذوالقدری) بودند، برسر تملک ملاتیة به زدو خورد پرداختند، کردهای دیاریکر از دولت عثمانی یاری شده

و ولایات آماسیه و سیواس را غارت و ویران نمودند، (بیلدرم خان) با سی هزار نفر آمد ملاتییه را محاصره نموده و در سال ۸۰۰ آن را تصرف نمود، سپس (تیمورلنگ) که نتوانست آماسیه را بگیرد به طرف ملاتییه برگشت، آن را گرفت و قتل عامی به راه انداخت. بلی این دنیا لنگ حماسی است که هر زمان کسی آنرا جلو خود می بندد.

بعدها (سلیمان خان) این شهر را گرفت و جزو عثمانی شد، و حالا پایتخت بیگ سنجاق و از توابع ایالت مرعش است. فرماندارش با پانصد سرباز حکومت می کند و سالانه هشتاد کیسه عایدات دارد، خاصه دولتی آن پانصد آقچه است، هفت زعامت و ۲۷۶ تیمار دارد، زعمایش با جبه پوشان ۸۰۰ سربازی می شوند که همراه پاشا به جنگ می روند. بیگ آلا و رئیس چری و یوزباشی دارد، قضای آن سیصد آقچه است، در اطراف آن روستاهای کردنشین و ترکمن نشین قرار دارند. از این روستاها سالانه بیست کیسه عاید قاضی می شود. شیخ الاسلام و نقیب اشراف و نایب شهر و مفتی و ویوده و (آقا)ی باج گیر دارد. این باجگیر با یک هزار سربازی که در اختیار دارد با خشونت فراوان عایدات دولتی را اخذ می کند، امین آقا و شاه بندر و کدخدای سپاه و سردار یینیچر و قلعه بان و (آقا)ی باجگیر دارد.

اسم ملاتییه:

ایرانی ها این شهر را (اسپوزان) و ترک ها آنرا (مال آتیه) و اعراب آنرا (ملاتییه) می نامند. یونانیان به آن (رقبه) می گفتند. چون این شهر برای اولین بار توسط رقبه نامی از امت حضرت یونس بنا شده. بعدها دخترش (اسپوز) نام آنرا آبادتر نموده است، قبر این پدر و دختر در باغی قرار دارد.

منظره قلعه ملاتییه:

این شهر از هر چهار طرف توسط کوه در میان گرفته شده، در طرف قبله آن کوههای اسپوزان واقع شده که چندین نهر آب از آن سرازیر می شوند، در میان این کوهها زمینهای مسطح وسیع و پهناور بسیاری وجود دارد. در یک دره وسیع در کنار رود، کنار رودخانه (دیرمسیح) یک قلعه پنج گوشه با سنگ تراش خورده ساخته شده. نهرهای آبی که از چشمه های کوچکی در اسپوزان جاری می شوند به دیوار قلعه برخورد می کنند، و پس از سرازیر شدن به طرف شمال و پیمودن یک

مسافت پنج ساعته به رودخانه فرات می‌ریزند. از قلعه و از میان صخره‌ها راهی به طرف پایین تا لب رودخانه وجود دارد. در هنگام محاصره شدن می‌توان از این راه به آب دسترسی پیدا نمود. خود قلعه بر روی یک قطعه زمین پست ساخته شده است.

ملاتیہ چرا درست شد؟

اولین بنیانگذارش شاه بزرگ (محمد بن دانشمند) بود که در سال ۸۳ هـ آنرا بنا نهاد. این تیره دانشمندان در اصل در مناطق آن سوی رود فرات (ماوراءالنهر) می‌زیسته‌اند. سپس همراه با جد بزرگ عثمانیان (شاه سلیمان) و با اجازه ترک ترکان (خواجه احمدی‌سوی) با یکهزار و هفتصد نفر از وابستگانش از ماهان کوچ نموده به ولایت روم آمدند. شاه سلیمان به هنگام شنا کردن در رود فرات خفه شده و پسرش بنام (ارتغرل) جنازه او را دریای دیوار قلعه (جعبر) در کنار رود فرات به خاک سپرده است. تمامی قبیله او را به جای پدرش بیگ نمودند، و معتقد بودند که چون بیگ آنها در این محل به هلاکت رسیده منطقه برای آنها بد یمن است، لذا از آنجا کوچ نموده، و پیش سلطان علاءالدین سلجوقی رفتند و بوی بیگ شدند. در سال ۶۰۰ نسل سلجوقیان به آخر رسید و ارتغرل به یک واقعی تبدیل شد. سپس (عثمانوکه) بیگ و صاحب سکه پول شد و این طایفه بنام عثمانی معروف و به یک دولت جاودانی تبدیل گردیدند. روزی که سلیمان شاه در آب فرات خفه شد، دانشمندی‌هایی که همراهشان بودند در ساحل این رودخانه ماندند، منطقه از بس خوش آب و هوا و سازگار بود، و مال و احشام آنها به حدی افزایش پیدا نمود که از حد گذشت، خبر به دولت رسیدن آنها به سرزمین سابقشان ماهان رسید و مردم در گروه‌های صدها نفری مهاجرت نموده، در اطراف قلعه (جعبر) و (سلمه) و (بالیس) و (بوسوج) و (رقبه) و (ارفه) و قلعه (بیره‌جک) ساکن شدند، بر اثر زاد و ولد جمعیت آنها فزونی یافته به طایفه بزرگی تبدیل شدند. در سال ۸۳ هـ محمد بن دانشمند این قلعه را آباد نمود. در حال حاضر یک بنای قدیمی نوسازی شده است که از سنگهای عظیم تراش خورده تجدید بنا گردیده است. بلندی دیوارهایش ۲۶ متر است. شاهراه‌هایش عبارتند از دروازه آججه، دروازه سورگوم، دروازه مشاق و دروازه بازار، نه از طرف شمال و نه از دیگر سمتها خندق ندارد،

پیرامون آن ۵۱۰۰ قدم است. وسعت چندانی ندارد. در داخل قلعه مسجد و انبار مهمات و انبار غلات وجود دارد. چون قلعه در وسط قبیله قرار گرفته تنها هفتاد سرباز دارد، بازار آن خارج از قلعه واقع شده است.

ساختمانها و میهمانسراهای ملاتیبه:

در این شهر ۵۲۶۵ خانه دوطبقه وجود دارد و ساختمانهای بزرگ فراوانی هم دارد، تمامی خانهها باغ و باغچه دارند و گل اندود شده‌اند. دیوار بزرگی بصورت حیاط آنها در بر گرفته است. بیرون از شهر دیواری بصورت قلعه وجود ندارد، اما شبها دروازه‌های آن بسته می‌شوند.

محلله‌های ملاتیبه:

سی‌ودو محلله دارد، معروفترین آنها عبارتند از: محلله کهنه جمعه، محلله مسجد بزرگ، محلله امیر عمر، محلله سرا، محلله کچان (دختران)، محلله خانقاه، محلله توپداشی، محلله قره‌خان، محلله چرمک، محلله دروازه رنگین، محلله بوستانچی‌ها، محلله کوچک، محلله اعزاز، و محلله کردان. در هفت محلله آن ارمنی‌ها هم سکونت دارند، اما سکنه یهودی ندارد.

مساجد آن:

سی‌ودو مسجد دارد. در دوازده مسجد آن نماز جمعه اقامه می‌شود. معروفترین آنها مسجد (الو) است. بیست مسجد هم در کوچه‌ها دارد. قدیمی‌ترین آنها در داخل قلعه، مسجد میر عمر و مسجد قره‌خان و مسجد سرا و مسجد کچان و مسجد خانقاه و مسجد توپداشی و مسجد چرمک و مسجد نقشین و مسجد بوستانچی و مسجد بیگداش آقا و مسجد کوچک و مسجد کردان است. در میان حجره‌ها هم حجره (امام‌سجا) و حجره (امام عوض) معروفیت دارند. در میان تکایا نیز تکیه (غازی سیدبیتال) در محوطه باغ اسپوزان را می‌توان نام برد. سیدغازی خودش در این محل بدنیا آمده. ملک احمدپاشا این تکیه را نوسازی نمود، آب سرچشمه‌های آن مطبوع و گوارا است، از کوه اخگر یعنی کوهستان رزو و چشمه دیر مسیح سر-چشمه می‌گیرند و آب مشروب شهر را تأمین می‌نمایند، هفت آبدارخانه در آنجا

وجود دارد که یکی از آنها متعلق به مصطفی پاشای سلحدار است.

سراها و ساختمانهای آن:

یازده سرای بزرگ در آنجا وجود دارد که بزرگان و معتمدین شهر در آنها سکونت دارند. از همه مجلل تر سرای پاشا و سرای امین است.

کاروانسراهای آن:

از همه مرتب تر کاروانسرای سلحدار مصطفی پاشا است که از معتمدین سلطان مرادخان بوده. این کاروانسرا یکصد و هفتاد اتاق دارد که سقف آنها گنبدی است، دروازه آهنی دارد و سال بنای آن بر بالای دروازه نوشته شده است.

قیصری و بازار آن:

یک بازار پر رونق دارد، اما دیوار دکانهای آن مانند شام و حلب دارای روکش مس نیستند. با وجود این هرنوع قماش یا کالایی را در آن می توان پیدا نمود.

مردم آن:

بخاطر سازگاری آب و هوا مردان آنها همگی نیرومند و قوی هیکل بوده و در سن ۶۰ سالگی هم دندانهایشان سالم باقی می ماند، هرچند که بسیار هم سالخورده و پیر باشند رنگ چهره آنان با طراوت باقی می ماند مردمانی سرزنده و خوش قیافه اند، در نتیجه آب و هوای خوب، ساکنانش زیبا و خوش قیافه هستند اما بعلت کردستان بودنش از طرفی و کوهستانی بودن منطقه از طرف دیگر زنان زیبای چندانی ندارد. و چون کرد هستند دختران آنها با رسیدن به سن ده سالگی شوهر

۱. متأسفانه علت زیبا نبودن زنان کردستانی و کوهستان نشین را بیان نداشته است. اما آنچه معلوم است در مناطق کوهستانی دختران دیرتر رشد کرده و به سن ازدواج می رسند. ممکن است منظور نویسنده این باشد که دختران در سنین پایین و حتی قبل از ده سالگی نامزد یا عقد می شوند. این رسم هنوز در میان کردها کم و بیش مرسوم است.

داده می‌شوند.

یکی از معتمدین اینجا بیگدش آقای ملک‌پاشایی، به تقدیر الهی خود را روی شمشیرش انداخته و خود کشی نموده است. در این شهر هم کردها و هم ترکمن‌ها سکونت دارند، غالباً طبابت را از پدران خود یاد گرفته‌اند و آنقدر تخصص دارند که در آلمان و گرمان هم نمونه آنها پیدا نمی‌شود. هفت مرکز برای پانسمان در اینجا وجود دارد، استاد بشارت کرد یکی از بهترین متخصصین آنها است. بعلت کردستان بودنش مردان قوی و درشت هیکل فراوانی دارد، بسیاری از آنها هم شبها را نماز شب و روزها را روزه می‌گیرند. متمولین لباسی از پوست سنجاب و پشم می‌پوشند، طبقات متوسط لباس شال و پارچه‌های دستباف و تنگدستان چوخه و کرباس ملاتیه و قبای کبود می‌پوشند. زنان متمولین با رویند و سرپوش ظاهر می‌شوند، زنان تنگدستان چادر سفید و رویند و کلاه سیوری دارند. همه آنها چکمه زرد و سرخ به پا می‌کنند.

زبان آنها:

به زبانهای کردی و ترکی صحبت می‌کنند، ترک‌های ملاتیه لهجه مخصوص به خود دارند و سایر ترکها به خوبی زبان آنها را نمی‌دانند.

آب و هوای آن:

آب و هوای بسیار سازگار و مساعدی دارد، بنا به تأیید سیاحان جهان آب و هوای اینجا مانند هوای تبریز و بلکه از آن هم مساعدتر است، بخاطر همین آب و هوا است که مردم آن چنین تنومند و قوی هستند.

چاه‌های آب آن:

نزدیک به دوهزار چاه آب دارند که آبی زلال و گوارا از آنها برداشت می‌شود. این آبها باغات و مزارع مردم را مشروب می‌نماید. علاوه بر آنها هم هر کسی در خانه خود چاه آب دارد تا در موقع لزوم از آن استفاده نماید، حتی کسانی هم که نیازی به آب چاه ندارند در حیاط خانه خود چاه آب دارند.

گرما به‌های آن:

هفت گرمابهٔ زیبا و مجلل دارد، مانند گرمابه‌های الحجه و مصطفی پاشا که گرمابه‌های بسیار زیبایی هستند علاوه بر اینها گرمابهٔ تازه، گرمابه بیگ، گرمابهٔ قوماجک، گرمابهٔ علی مصری را هم می‌توان نام برد، که گرمابهٔ اخیر توسط انسان-خیر و نیکوکاری ساخته شده و نه تنها گرمابه بلکه یک زیارتگاه هم به حساب می‌آید. در سیصد خانه هم گرمابهٔ خصوصی وجود دارد. گرمابهٔ چوم و گرمابهٔ بهرام-پاشا هم در داخل محوطهٔ قلعه قرار دارند.

اسامی مردان آنها:

بیگدش آقا، حاشی آقا، قوتلو آقا، عطاییگ، رضاییگ، سنان بیگ، شادی بیگ و از این قبیل، اسامی روحانیون آنها با نشانهٔ تعلق به منطقه مشخص می‌شود، مثلاً ملا بردنجی، ملا خوبریدی، ملا شقاقی، ملا سورا آقا، ملا حبیبی، و ملا خلیلی.

اسامی زنان:

حوا، هما، تنزیله، انزله، کلیمه، عالمه، رقیه، امینه، کذابان، کلثومه، فاطمه، خاتمه، مریم، امهان، نسا قادین، زلیخا، مشکوره، عاتکه، زوخروفه، سینه، هاشمه، خدیجه خانم.

اسامی خدمتگاران:

دلاور، سرور، هنرور، بشیر، نذیر، ایواز، رستم، فکرلی، سلیمان، کرار، سیاوش ذوالفجاء، ذوالفقار، مراد، زلزن، خداوردی، ... وردی، چالاب وردی، جان وردی، جان بزدی، جوانمرد.

اسامی کنیزان:

تابنده، حاکمه، ترفیل، غنچه بوی، نرگس، گلشاخه، سنبله، هواره، فدایه، وردیه، مالکه، مهری، فخری، یاسمن، گلستان، افناد، شاخمه، بانویه، دمرخان، بدخشان، گلگون، جان فدایه.

اماکن کسب:

شش راسته کسبه دارد که هر کدام گنجایش یکهزار نفری را دارد، و غالب آنها را کفش فروشان و قماش فروشان منطقه طرابوزان تشکیل می‌دهند، هر شب پس از صرف شام با صدای طبل درها بسته شده و حکومت دربان‌ها شروع می‌گردد. غیر از اماکن فوق‌الذکر، ساختمان کهنه مسجدی هم که زمانی آباد بوده ولی اکنون ویران شده است در آنجا وجود دارد.

پلهای آن:

پنج میل پایین‌تر از ملاتیه یک پل بزرگ چهل دهنه وجود دارد که سلطان حسن آن را بنا نموده آب اسپوزان پس از عبور از میان باغها با آب دیر مسیح و چشمه‌ها و رودخانه‌های تخمه به هم آمیخته و از زیر این پل عبور می‌نمایند.

کلیساهای آن:

هفت کلیسا دارد که بزرگترین آنها در نزدیکی دیر مسیح قرار دارد، در دامنه یک کوه مرتفع و در کنار جنگلی که از کمرکش کوه پایین آمده و طرفین راست و چپ آن را باغاتی فراگرفته است.

حبوبات و محصولات آن:

هفت نوع گندم مرغوب دارد که نمونه آنها مگر در حوران پیدا شود. جو و پنبه و تخته و علوفه مرغزاران آن مرغوب و باقلا و حبوبات آن معروفیت دارد، در صنعت هم کرباس سفید، پنبه و نخ پنبه آن مشهور است.

خوراکی‌ها و میوه‌جات:

در کوهستانهایش حلوی خدا دادی «گزانگبین» وجود دارد که به آن «گزنکو» می‌گویند، به تقدیر الهی از آسمان بر روی برگ درختان باریده و به یک حلوی روان و لذیذ تبدیل می‌گردد، در کوههایش مازوج و در دشتهایش پیاز و اسفناج و کلم و سبزیجات گوناگون وجود دارد. هفت نوع زردآلو و هشتاد نوع گلایی در دفتر ثبت شده، هفت نوع به و بیست نوع سیب و انگور و آلوچه بسیار

معروفی دارد.

خوراکیهای آن:

در این شهر نوعی عسل سفید وجود دارد که در دنیا بی نظیر است، مگر عسل آیدوس با آن برابری کند. هر سال چند صد هزار مشک سرخ از عسل پر شده و برای شخصیت‌های استانبول فرستاده می‌شود، خوشاب این عسل و خوشاب مربای به ملاتیه بسیار با مزه اند.

کار و کسب ساکنان آن:

اغلب مردم آن باغبان هستند و از محصولات باغاتشان امرار معاش می‌کنند. برخی از آنها با چرخ نخ‌ریسی ریسمان تهیه می‌کنند. گروهی جولایی کرده و کرباس می‌بافند. خلاصه اینکه تمامی ساکنین این شهر به کار و کسب اشتغال دارند.

باغات آن:

برطبق دفتر میراب در این شهر هفت هزار و هشتصد باغ و ششصد باغ محصور ثبت شده موجود است.

رودخانه‌های آن:

در بالاوپایین و اطراف ملاتیه جمعاً هفت رودخانه بزرگ و کوچک وجود دارد، یکی از آنها رودخانه (سمیات) است که از کوهستانهای قلعه سمیات سرچشمه می‌گیرد و بیرون از ملاتیه به رودخانه (تخمه) می‌پیوندد.

رودخانه تخمه هم از کوههای رقبه سرچشمه می‌گیرد، در باغهای اسپوزان آب سه سرچشمه دیگر هم به آن اضافه شده، کمی پایین تر رودخانه (پیکارباشی) هم به آن می‌پیوندد. و پس از طی مسافتی رودخانه دیرمسیح هم به آن اضافه شده، و پس از مشروب ساختن باغات اسپوزان از پای دیوارهای قلعه ملاتیه گذشته و در (دره دوال) با رودخانه (تل) یکی می‌شود.

رودخانه تل — پنج میل پایین تر از شهر ملاتیه یک شاخه رودخانه تخمه

با رودخانه‌های دیگر به یک رودخانه بزرگ تبدیل شده و از زیر پل چهل دهنه بزرگی که سلطان حسن بنا نموده عبور می‌کنند و به ملاتیه می‌رسد. کاروانچی‌ها و بازرگانان روم و دیوریک از این پل عبور می‌کنند. این پل یکی از پل‌های معروف کردستان است، اما به بلندی و بزرگی پل‌های بتمان و حسن کیف نمی‌رسد.

باغات و بیلاقات اسپوزان:

در نظر جهانگردان، باغ‌های بسیار معروف عثمانی عبارتند از: (باروتخانه) در مرز بودین پشت قلعه (پچوی علیا؟)، (سیروز) در جلو قلعه، باغ (سوداق) در ولایت کفه، باغ‌های (سجا) و (کاغدخانه) و (گوگستو) در استانبول، یکصد و هفتاد باغ خصوصی که برای تفریح سلاطین عثمانی ایجاد شده‌اند، میدان توپ در شهر ازمید، باغ (مرام) در قونیه، باغ (استقان) در آدالیا، باغ (دارنده) در شهرک دارنده، باغ ریحانی دیار بکر در کرانه رودخانه زاب بزرگ، باغ شهر (فیوم) در مصر و بسیاری دیگر....

اما باغات اسپوزان ملاتیه بخاطر مساعد بودن آب و هوا و فراوانی میوه بر تمامی باغات فوق‌الذکر پیشی گرفته‌اند. میوه‌جات اینجا عبارتند از زردآلوی قرمز، زردآلوی زرد، زردآلوی شمش، زردآلوی سفید، زردآلوی بیگی، زردآلوی آبدار و زردآلوی درشت، هفت نوع زردآلو هستند که در داخل سبد هم به زحمت می‌توان آنها را به شهر حمل نمود، زیرا با ایجاد کمترین خراشی روی آنها تمامی آبشان از بین می‌رود. وزن هردانه این زردآلوها چهل تا پنجاه درم^۱ می‌شود. غیر از انواع فوق تعداد سایر انواع زردآلو را مگر خدا بداند، بعلت فراوانی محصول از آن برگه زردآلو درست نموده و شهر به شهر آن را صادر می‌نمایند. در دفتر هشتاد نوع گللابی ثبت شده است. گللابی آبی رنگ آبدار آن معروفیت دارد. و هردانه آن

۱. درم = واحد سکه نقره (وزن و بهای آن در عصرهای مختلف متفاوت بوده است) ۲-

واحد وزن معادل شش دانگ و هردانگ معادل دو قیراط $\frac{1}{۲۱}$ مثقال یا $\frac{۱}{۲۰۵}$ گرم - واحدی برای سنجش الماس در عصر حاضر و آن معادل $\frac{۱}{۲}$ گرم است (فرهنگ معین) با این حساب: هر درم = $\frac{۱}{۲۰۵} \times ۱۲ = \frac{۲}{۴}$ گرم است.

یک قیه (اقه) ۱ وزن دارد، از این گلابی ترشی درست می کنند که آب آن صفرا بر است. می گویند هر کس به مقدار زیادی از آن بخورد گرم و سرخوش می شود، بسیار مقوی است، و مردان متأهل رغبت زیادی به خوردن آن دارند، گلابی بیگی هم بسیار خوشمزه است، ثروتمندان استانبول نهال این گلابی ها را به استانبول برده و در زمینهای خود غرس می نمایند تا دارای گلابی ملاتیه شوند.

ملاتیه هفت نوع سیب دارد که از سیبهای لذیذ امید آبدارتر و با مزه ترند ولی به اندازه سیبهای (سوداق) شهر کفه درشت نیستند. هردانه آنها سی تا چهل درم وزن دارند، خداوند رنگی به سیبهای ملاتیه عطا نموده که سرخ آن به رنگ سرخ هلویی و سیبهای قرمزش دارای رنگ روشن و جذابی است که با رنگهای معمولی تفاوت فاحشی دارد، اگر پنج یا شش دانه از این سیبها در داخل یک اتاق باشد تمامی خانه را بوی خوش فرا خواهد گرفت. از همه جالبتر اینکه زیبارویان اینجا به ابتکار خود در زمانی که سیبها نرسیده اند شعر یا لطیفه ای را با یک تار موم باریک نوشته و روی سیب می چسبانند این سیب کم کم بزرگ و رنگین می شود، وقتی که رسید و از درخت کنده شد، مومها را از روی آن برمی دارند، اثر مومها به همان رنگ سفید باقی مانده و شعری با خط زیبا بر روی سیب نقش می بندد. گاهی اوقات به جای موم کاغذ را بریده و به آن می چسبانند... سیب ملاتیه بعنوان سوقاتی به شهرها و ولایات دور و نزدیک فرستاده می شود، حتی آن را برای سلاطین هم می فرستند، هفت نوع به دارد که هر دانه آنها یک اقه وزن دارد. از میان آنها به پاپات و به کلیره بسیار خوش طعم و خوشبو هستند. بهترین این سیبها متعلق به باغی است که در کلبه داخل آن سید بتال غازی به دنیا آمده است. در خارج از این باغ نوعی انگور وجود دارد که نمونه آن در ولایات دیگر موجود نیست. نگهداری انگور برای زمستان و گرفتن شیره و ساختن باسوق از حرفه های مردم اینجا است. آلوچه و هلو هم دارد، اما به اندازه آلوچه استانبول و هلوی تگرداغی درشت و آبدار نیستند.

خلاصه اینکه تعریف این باغ بهشت آسا که به اندازه یک ربع ساعت راه

۱. قیه (اقه یا اوقیه) = مقیاسی است برای وزن و آن را برابر $\frac{1}{12}$ رطل، $\frac{7}{5}$ مثقال، ۴۰

درم خالص نوشته اند. (فرهنگ معین)

از شهر دور است و در طرف قبله واقع شده از عهده قلم خارج است. غیر از باغ اسپوزان سایر اهالی شهر از بزرگ و کوچک باغ مخصوص به خود را دارند. با فرارسیدن بهار شهر را ترک نموده و به باغات خود می‌روند. فقط بازرگانان، مسافرین و برخی خانواده‌های گبر و حدود سیصد نفری پاسبان در شهر باقی می‌مانند. این پاسبانها شبها فانوس به دست از شهر حفاظت می‌کنند، طبل زنان در داخل شهر می‌گردند و با هر فرد خرابکاری برخورد نمایند بلافاصله او را به قتل می‌رسانند. چنین دستوری را از سلاطین قبلی دریافت داشته‌اند.

بدین ترتیب هشت‌ماه سال را مردم شهر با تمامی عائله خود در داخل این باغها می‌گذرانند و دولت عثمانی را دعا می‌گویند. هر کدام از ساکنین شهر یک باغ یک فرسنگی دارند. در دفاتر دولتی هفت هزار و هشتصد باغ به ثبت رسیده که میراب به آنها آب می‌دهد. در داخل هر باغی هم یک ساختمان وجود دارد. سیصد حوض و فواره دارد، خانه‌های بزرگ گرمابه خصوصی دارند. خانه‌هایی برای پاشا، ملا، افسران و مأمورین و یک مسجد جامع و مدرسه کودکان و تکیه و گرمابه عمومی و ششصد دکانی در این باغ موجود است. خلاصه اینکه اماکن عمومی و ساختمانهای موجود در شهر در این باغ هم موجود می‌باشند.

سیاحتگاه سر چشمه:

سیاحتگاه بزرگی است که در کناره دیر مسیح واقع شده و هیچ سیاحتگاه دیگری به پای آن نمی‌رسد، خیابانی است پر درخت و پر گل نظیر چهارباغ اصفهان گل و سنبل و نرگس و بنفشه زیر پای عابرین له می‌شود و درختان سر به فلک کشیده دوطرف خیابان در هوا به هم رسیده و به ترتیبی شاخه‌های آنها درهم آمیخته که نور آفتاب به زمین نمی‌رسد. در هر گوشه و در زیر هر بوته گلی هزاران بلبل و پرندۀ خوش الحان نغمه خوانی کرده و رهگذر را وادار به ایستادن و گوش فرادادن می‌نمایند.

خوانندگان و مطربین هر کدام از گوشه‌ای محفلی را گرم نموده و آسمان را به رقص می‌آورند. مردمان خیر در داخل این مرغزاران و چمنزارها سکوهایی برای نشستن درست نموده‌اند که جوی‌های آب زلال از جلو آنها عبور می‌کند و در بساط کباب‌پزی آنها سیخهای گوشت می‌چرخند و برشته می‌شوند. در این سیاحتگاه مردم

دسته‌دسته دور هم جمع می‌شوند، گروهی از دانستنی‌ها بحث می‌کنند، گروهی شعر می‌خوانند و گروهی دیگر قصه تعریف می‌نمایند. از سوی دیگر افراد شیرین سخن و نکته دان و مقلدین، حاضرین را از خنده روده‌بر می‌نمایند. آن طرف‌تر نیز گروهی از مردم با سوز و گداز فراوان از امامان صحبت می‌کنند.

هرچهار طرف اسپوزان را هم باغات و باغچه‌های به هم چسبیده فرا گرفته و پانزده روستای آباد و پرجمعیت در داخل این باغها وجود دارند که کاروانسرا و مسجد و گرمابه و بازارچه مربوط به خود دارند، هر کدام از آنها هم چشمه‌سارانی دارند که باغچه‌های آنجا را مشروب می‌سازند.

شهرهای اطراف ملاتیه:

از ملاتیه به طرف مغرب از راه ولاش و قنقال به مسافت سه روز راه، شهر سیواس قرار دارد. در جنوب شرقی شهرک (آلبستان)، و در طرف شمال قلعه (دیوریک) واقع شده است. رودخانه‌ای که از آلاجه خان آمده و از زیرپل دیوریک عبور می‌نماید، پس از گذشتن از زیر پل گوله زرد به قلعه (عین) می‌رسد که در کناره فرات واقع شده و تا ملاتیه سه منزل فاصله دارد. جنوب ملاتیه قلعه حسن منصور است که سه منزل دورتر است و کوه (کومورلی) در بین آنها قرار گرفته است. در طرف قبله هم جزیره دجله قرار دارد. از شمال شرقی از کناره رود فرات به قلعه (خارپوت) می‌رسد که سه روز راه دور است، اما من با سرعت این راه را طی نموده و در دو روز رسیدم. زیرا مسیر طوری است که با سرعت کم نمی‌توان آن را پیمود. درست جنوب آن قلعه (دارنده) است و قلعه روم چهار منزل پایین‌تر واقع شده، قلعه پیره‌جک هم در جنوب قرار دارد، هر کدام آنها سه روز راه فاصله دارند. اما (آق سرای) دورتر است و رسیدن به آنجا پنج روز طول می‌کشد. بندر حلب هم در جنوب ملاتیه قرار گرفته و پنج منزل فاصله دارد، قلعه سرعش و قلعه دیار بکر هم هر کدام با پنج منزل فاصله در سمت مشرق واقع شده‌اند. قلعه‌های (عنتاب) و (قیصری) در جنوب واقع شده و پنج روز راه فاصله دارند.

بدین ترتیب ملاتیه در میان این هشت شهر بزرگ قرار گرفته و بندر پر-رونقی است. ساکنانش کرد و ترک هستند، کردهای ایزولی و ترکمن هم فراوان دارد. مردمانش شجاع و دلیرند. همگی مسلمان، متدین، غریب نواز و دست و دل

بازند. هر آواره‌ای که گذارش به منزل آنها بیفتد مورد احترام قرار می‌گیرد. شهر مردان بزرگ و دانشمند و موطن شعرا است.

زیارتگاههایش:

در سمت راست اسپوز (قره بابا) و در طرف چپ (علی بابا) و در نزدیکی داراغاجی (سلطان سیدگماخلی) به خاک سپرده شده‌اند. آنها به اتفاق هارون الرشید به استانبول حمله آورده بودند، در میان باغات اسپوز منزل سیدبیتال قرار دارد که کلبه کوچکی است و در سایه همت و کرامت بتال از هفتصد سال پیش به قرار خود باقی مانده است. چون ملک احمدپاشا با این خاندان آشنا بود، مقبره را بزرگتر نموده و یک گنبد بزرگ چند حجره‌ای برایش درست نمود. آشپزخانه‌ای هم برایش ایجاد کرده و ظروف مسی فراوانی را وقف آن نمود. برای سرپرستی امور مربوطه تولیتی هم برایش تعیین نمود. اینک این مقبره به تکیه و زیارتگاه تبدیل شده است. مردم شهر برای دعای باران به دور آن جمع می‌شوند و محلی برای استجابه دعاها است. در نزدیکی این مقبره (سیداحمددرنی) و محل قبور چهل گانه و زیارتگاه (شیخ شافعی) قرار دارد. پس از اینکه به خوبی ملاتیه را سیاحت نمودیم، بار خود را بسته یازده ساعت رو به مشرق حرکت کردیم. در کناره رود فرات رفع خستگی نمودیم. هوا خوب بود، مقداری کلک و قایق پیدا نموده و در مدت سه روز از این سوی فرات به آن سو رفتم، به میان طایفه کردهای ایزولی در ایالت دیاربکر وارد شدیم.

جالب اینجا بود که عده‌ای از شناگران و قایقرانان کرد ایزولی لخت و عریان سر راه پاشا به صف ایستاده و به خیال خود ادای احترام می‌نمودند. پیرمردان به بقیه می‌گفتند «بچه‌ها دست برای پاشاتکان دهید، زیرا که ادب اقتضا می‌کند!» کسانی که خود لخت جلو پاشا آمده بودند به دیگران ادب می‌آموختند. پاشا بدون اینکه به آنها نگاه کند، هشتاد سکه طلا به آنها داد و رفت. در نزدیکی فرات وارد روستای ایزولی شدیم که دویست خانواری بوده و در قلمرو خاریوت واقع شده است یک مسجد دارد و ساکنانش تماماً از دزدان و راهزنان ایزولی هستند. از اینجا پایین‌تر در کنار فرات کاروانسرای رزو قرار دارد که منطقه ترسناکی است. پایین‌تر از آن رود فرات از میان دو کوه با چنان سرعت و غرشی رد می‌شود که صدای غرش

آن انسان را به وحشت می‌اندازد. (سلطان مراد چهارم) در نظر داشت در این محل یک پل بلند بنا نماید و برای این کار لازم بود هر دو طرف دربند را تسطیح کند، تازه کار را شروع نموده بودند که مرادخان مرد و پل نیمه کاره باقی ماند. ساختن پل بزرگی بر روی فرات در نزدیکی رودخانه رزو یک اقدام خیرخواهانه به حساب می‌آید، اما یک پل به این بزرگی به استادان ماهری نیاز دارد. زیرا طول آن ۱۱۰ ذرع شاهی بوده و از طاقهای ایاصوفیه پهنتر است. با وجود این اگر انسان در هر کاری قاطعیت داشته باشد، برایش آسان خواهد بود.

از اینجا از روستای (مالقوچ) گذشته و قلعه خارپوت را در سمت چپ خود پشت سر گذاشتیم. باز هم رو به مشرق حرکت کرده و در روستای (ملافندی) استراحت نمودیم. این ده در منطقه خارپوت واقع شده، یکصد خانواری در آن زندگی می‌کنند و روستای آبادی است. مسجد دارد و ملافندی خودش هم در این مسجد به خاک سپرده شده است. پاشا از اینجا آقاهای خودش را به روستاهای خارپوت مانند باشخان، ارته‌خان، شربتین، اگیل، ارخنی، چرمک، جنی و پالو فرستاد تا از آنها پذیرایی شود. خودش تصمیم گرفت ده روز در این روستاها استراحت کند، از روستاهای اطراف ارسال آذوقه شروع شد. در اینجا هم مرا نزد بیگهای ارخنی و اگیل فرستاد.

دفتن من نزد بیگهای ارخنی و اگیل:

از آنجا به روستای (هابوس) آمدم که در ایالت دیاربکر و از توابع سنجاق خارپوت است. این روستا سیصد خانواری است و درکناره دریاچه خارپوت واقع شده. از آنجا به روستای (ساری قامیش) آمدم که دارای باغات و درختان فراوانی است. سپس رو به مشرق حرکت کرده ضمن گذشتن از رودخانه مراد یک روز تمام در راه بودیم. نامه پاشا را به مرتضی بیگ (پالو) رساندم، او هم بار یکصد و پنجاه شتر آذوقه را برایش ارسال نموده و خود را برای استقبال آماده کرد، سیصد قروش و یک اسب و یک پوستین هم به خود من داد.

قلعه پالو درکناره رودخانه مراد در مکان بسیار مرتفع و سر به آسمان کشیده‌ای بنا شده. ما به آسانی از آب گذشته و وارد دروازه آهنی آن شدیم. در منطقه دیاربکر قرار دارد و یک روستای کرد و ارمنی نشین است. در اینجا شاخه‌ای

از رودخانه جدا می‌شود که در زیر دروازه از دره‌ای بنام چناره عبور کرده و به طرف دیار بکر می‌رود. (انوشیروان) قلعه‌ای در این مکان بنا نهاده و یک دروازه آهنی بر آن نصب نموده بود. به همین خاطر آن را (دمیر قابو) — دروازه آهنی — نام نهاده بودند. اینجا یک باد طوفانی دارد که گاهی رو به شمال و زمانی رو به جنوب می‌وزد. سپس به روستای (ترخی) آمدیم که در خاک دیاربکر واقع شده و اهالی آن کرد هستند، این روستا در کناره رودخانه قرار دارد. از اینجا به روستای (بردنسیج) آمدیم که پل زیبایی بر روی رودخانه‌اش ساخته‌اند، هر طوری بود از روی آن گذشته و وارد قلعه آگیل شدیم.

قلعه آگیل:

در زمان سلیم خان ملادریس و بیقلی پاشا این قلعه را از فرمانروای کردستان (قچورخان بزرگ) گرفتند. و حالا سنجاقی است از توابع دیار بکر. قلعه آن در یک قطعه زمین مسطح بر بالای یک کوه سنگی بنا شده، باغ و باغچه‌های زیبایی هم دارد. از ساختمانهای معروفش خانهٔ عبدالؤمن پسر مجاریبگ که پیرمرد دنیا دیدم ایست را می‌توان نام برد. بیگ آلا و رئیس چری هم دارد، اما بیگ آن بیگ عثمانی نیست و از جانب دولت عزل و نصب نمی‌شود. اگر بیگ بمیرد پسرش جانشین او می‌شود، زیرا که حکومت مستقلی دارد. هرگاه سلطان نامه‌ای برایش بنویسد آن را با عنوان (جناب) شروع می‌کند. اگر بیگ بمیرد و پسری هم نداشته باشد شخص دیگری از خود آنان به جایش خواهد نشست.

پس از تماشا کردن اینجا سواره از رودخانه گذشتیم و وارد شهرک (حنی) شدیم که در کناره رود واقع شده و باغاتی هم دارد. خانه‌های آن طبقه روی طبقه و زیبا و تماشایی هستند. از اینجا و از میان باغات و قلمستانها به قلعهٔ (ارغنی) رسیدیم.

قلعه ارغنی:

این قلعه یک پل زیبا و یک دروازه آهنی دارد و برای یک استراحت هشت نه‌ساعته بسیار مناسب بود. بنیانگذار آن (سلطان ارغنی) پسر (سلطان اوحدا...) عباسی است. مردم اشتباهاً به آن (آرخینی) می‌گویند. اینجا در دست چندین شاه و

سلطان دست به دست شده است. در سال ۹۲۱ به کمک (ملاادریس)، مردم خود را به بیکلی پاشا تسلیم نموده و کلیدهای قلعه را به او دادند. بنا به فرمان سلیمان خان پایتخت بیگ شد و حالا سنجاق است. باج بیگ آن برای دولت ۲ آقچه است* . ده زعامت و ۱۲۳ تیمار دارد. رئیس چری و بیگ آلا دارد. بموجب قانون با افراد مسلحش هزار سرباز دارد که تحت لوای بیگ به جنگ می‌روند، قاضی آن یکصد و پنجاه آقچه دارد. قلعه بان و نفرات قلعه و کدخدای سپاه و سردار ینیچر و داروغه و میراب شهر دارد. شیخ الاسلام و نقیب اشراف آن در دیار بکر سکونت دارند.

قلعه زیبایی است و درکناره شطالعرب از سنگهای تراشیده بنا شده. انبار مهمات و توپهای آن متعلق به بیگ است. به خاطر قرار داشتن در مناطق مرزی و مهاجرنشین اسلحه و کمکی از طرف دولت در اختیار آن قرار نمی‌گیرد. انگور و شراب ارغنی معروفیت دارد. یکی از شاخه‌های زاب بزرگ از کوههای این قلعه سرچشمه می‌گیرد و از پایین قره آمید عبور می‌نماید.

قلعه چرمک در غرب قلعه ارغنی واقع، و با آن یک منزل فاصله دارد. قلعه و شهرکهای عبدی هر، سیورک، رهبه، سنروحا، قره قایق، کرکر، چونکوش، سفراز، سوره، کاخته، حسن منصور، بهسنی، صدربار و مرعش هم در این منطقه واقع شده‌اند.

بیگ ارغنی که نامه پاشا را به او داد، بار دویست شتر آذوقه و پنج رأس اسب شیری شیخانی و یک قطار قاطر سوری را بعنوان هدیه برای پاشا فرستاد، یک اسب و پنجاه قروش و یک شمشیر معراوی هم به من داد. سپس خود او هم با سه هزار سرباز کردستان به استقبال پاشا رفت. رو به شمال به باشخان آمیدیم که در خاک دیار بکر واقع شده است.

بیگ ارغنی با هدایا به خدمت پاشا رسید. پوستینی از پوست سمور خلعت گرفت، و در خدمت پاشا ماند. هرچه تعداد سربازان پاشا روز به روز اضافه می‌شد ابشیر پاشا را وحشت بیشتری فرا می‌گرفت. روز بعد پاشا نامه‌ای به والی دیار بکر (فراری مصطفی پاشا) نوشت تا سی و هفت کیسه وامی را که بدهکار است تأدیه نماید. برای این مأموریت هم مرا در نظر گرفت.

* جای مبلغ پول سفید مانده.

رفتن من از باشخانه به دیار بکر

پاشا رو به (ترجیل) و (مفارقین) حرکت کرد تا در این ابتدای بهار چند روزی را در چمنزارهای این منطقه به سیاحت پرداخته و در ضمن منتظر خیمه‌ها و وسایلی هم که قرار بود از دیاربکر برایش بفرستم بماند. از او خداحافظی نموده و از همدیگر جدا شدیم.

از باشخان که بیرون رفتیم راه قلعه چرمک را در پیش گرفتیم. کاروانسرای (سفردیکن) در طرف راست ما قرار گرفت. خود من و ده نفری که همراهم بودند رو به قبله و در ارته‌خان، توقف نمودیم. سپس رو به قبله به شهرک (شربتین) آمدیم که از توابع دیاربکر است و فقط مخروبه‌ای از آن به جامانده است. هر چند که روزگاری بسیار پرجمعیت بوده، ولی حالا فقط دویست خانواری و یک کاروانسرای بزرگ و چند دکان کوچک از آن باقی مانده است. یک تکیه قدیمی هم دارد، پدر بیگ اگیل (قچاربیگ) در اینجا مدفون است و مقبره و گنبد زیبایی برایش ساخته اند. تمامی درآمد تکیه از محل موقوفات این مرحوم تأمین می‌شود. ساکنانش مسلمانند و قلعه هم در نزدیکی آن قرار دارد.

باز هم رو به قبله به سیاه‌پل آمدیم که پل بسیار مستحکم و مجللی است و بر روی رودخانه (دوکچدی) ساخته شده. از این پل که رد شدیم، از یک مسیر سنگلاخ و صعب‌العبور می‌گذشتیم که به تقدیر خداوند رگبار شدیدی برسر ما بارید. خودما و الاغهایمان از توان افتادیم. به هر مکافاتی بود خود را به دیاربکر رساندیم.

قلعه قره‌آمید یا دیار بکر:

در مورد چگونگی اسم گذاری این شهر نظرات مختلفی وجود دارد. می‌گویند زمانی که (حضرت یونس) در موصل بود علیرغم تلاش‌های فراوانش کسی به دین او نگروید، او هم دل آزرده شد و آنان را نفرین نمود. موصل ویران شد، از آنجا به (دیاربکر) آمد و رهبری مردم را برعهده گرفت. اهالی اینجا بدون استناعت دین او را پذیرا شدند. حضرت یونس بسیار شادمان شد و آنها را دعا کرده، گفت «از خدا می‌خواهم این شهر و سرزمین آباد، ساکنانش شاد و خوشنود و فرزندان آنان رشید و دلاور باشند» حدود هفت سال در غاری در کوه‌های اینجا زندگی نمود. در آن زمان دختر زیبایی فرمانروای شهر بود که به حضرت یونس ایمان آورد. و چون ثروت فراوانی داشت به فرمان حضرت یونس این شهر را با سنگ سیاه بنا نمود. لذا چون بنیانگذار شهر دختر بوده، تاریخ نویسان عجم به آن دیاربکر (شهر دختر) می‌گویند. اما تاریخ نویسان روم بخاطر اینکه دیوارهایش از سنگ سیاه ساخته شده به آن (قره‌آمید) می‌گویند و در دفتر شاه هم به این صورت ثبت شده است.

این شهر چندین بار دست به دست شده، پس از انوشیروان در دوره خلافت حضرت ابوبکر (رض) خالد با هفتاد هزار نفر به آن حمله نمود. کفاری که اینجا بودند از ترس، خود را از قلعه بیرون انداخته و قطعه قطعه شدند، بعدها بار دیگر به دست کفار افتاد. سلطان اوحدا... عباسی با سپاهی فراوان آن را محاصره نمود و پس از هفت ماه، قحطی در داخل قلعه ایجاد شد و ساکنانش بموجب یک پیمان هفت‌ماده‌ای خود را تسلیم نمودند:

۱- مانند دوره خلافت حضرت عمر (رض) هر نفر یک سکه طلا جزیه بدهند.

۲- کلیساهای داخل قلعه تخریب نشوند.

۳- اسقف‌ها و متران‌ها و پاتریک‌هایشان از باج معاف شوند.

۴- بازرگانان آنها هم مانند مسلمانان باج بدهند.

۵- در خانه‌های خود و در داخل قلعه بمانند.

۶- زیارتگاه‌ها و گورستان‌هایشان تخریب نشوند و به باغ و باغچه تبدیل

نگردند.

۷- در استفاده از عمامه‌های رنگارنگ آزاد باشند.

پس از قبول این هفت شرط قلعه را تسلیم نمودند، و تا کنون هم مفاد این

پیمان رعایت شده است. از آن روزگار دیاربکر از پدر به پسر رسیده و همیشه خود آنان حکومت شهر را در اختیار داشته‌اند. در زمان سلطان سلیم اول که (سلطان- مظفر) فرمانروای دیاربکر بود، پس از رفتن (سلیم خان) به جهاد چالدران*، کردهای دیاربکر راهزنی و غارت را شروع نمودند و از راههای (کماخ) و (ترجان) و (بایبور) و قلعه (خانجه) زیان فراوانی به لشکر مسلمانان وارد آوردند. این خبر به سلیم خان رسید. نامه بسیار نرم و دوستانه‌ای برای فرمانروای دیاربکر نوشت که: «برادرم، تمنا دارم در حق ما خوبی کن و جلو این گونه بد رفتاریهای کردها را بگیر» فرمانروای دیاربکر پس از خواندن نامه در پاسخ می‌نویسد «هرزمان که انتقام خودت را از شاه اسمعیل گرفتی بیا و انتقامت را از دو بار یکصد هزارا کردهای تفتگذار من در دیاربکر هم بگیر» سلطان سلیم می‌گوید حال که حاکم دیاربکر خود این راه را در پیش پای ما قرار می‌دهد، انشاء... همین کار را خواهیم کرد.

در جنگ چالدران ایرانی‌ها شکست خورده و سپاه عثمانی با موفقیت از جنگ برگشت. از ارض روم (محمدیقلی پاشا) را با یکصد هزار سرباز به دیاربکر اعزام نمود و آن را محاصره کرد. هفتاد بار نبرد سنگین بین آنها صورت گرفت. هرچند که دروازه کوهستان و دروازه ماردین بخاطر اصابت گلوله‌های توپ ترک برداشته بود، اما قلعه بجای خود باقی بود از طرف ماردین سپاه فراوانی حرکت نمود و نامه‌رسانان نامه‌ای برای یقلی پاشا آوردند که آن را خواند. از فرط شادمانی در پوست خود نمی‌گنجید. گفت «برادران حضرت (ملادریس) فرمانروای آمیدی که در چالدران به کمک ما آمده بود در اینجا هم باچهل هزار نفر به یاری ما شتافته! این سپاه اوست، بگذارید آنها هم ببینند و در این طرف ما موضع بگیرند» سربازان ملادریس بدون توجه به خستگی فوراً سنگر گرفتند. کردهای داخل قلعه با اطلاع از این جریان وحشت نمودند، سپس بموجب یک قرارداد صلح قلعه را تسلیم نمودند. طبق این قرارداد تمامی کردها به همراهی فرمانروایانشان قلعه را ترک

* دادن عنوان جهاد به جنگ چالدران که بین دول ایران و عثمانی در گرفته بود یکی از نشانه‌های تعصبات نژادی نویسنده است.

۱- منظور دویست هزار نفر است.

نموده و به ماردین رفتند. بعدها در آنجا هم آرام نگرفتند.

این خبر مسرتبخش در دشت (ترجان) به (سلیم خان) رسید. او هم دیاربکر را به این سردار و عمادیه را برای همیشه به ملاادریس واگذار نمود. بدین ترتیب قرارداد نوشته شد. تاریخ نویسان روم دربارهٔ این رویداد می‌نویسند: «این پیروزی سلیم خان به دست ابوشراب محمدپاشا و با همکاری ملاادریس بتلیسی صورت گرفته است.»

بعدها که سلطان سلیمان خان پسر مرحوم سلطان سلیم می‌رفت بغداد را تصرف نماید و به اینجا آمده بود، آب و هوای دیاربکر را پسندیده و گفته بود «از بلا دور باشی قره‌آمید من» به آنها هم نوید داده بود که طی سه ماه ده هزار کیسه آقچه سکه بزند که بر روی آن این عبارت نوشته شده باشد (سلطان سلیمان پسر سلیم خان خداوند مستدامش بدارد) این سکه در قره‌آمید ضرب شد، حال هم این جا و آن جا بسیاری از این سکه‌ها که از نقرهٔ خالص بودند پیدا می‌شود. سپس این ولایت از دیاربکر جدا شده و به یک ایالت وزیرنشین تبدیل گردید.

قانون سلطان سلیمان در بارهٔ ایالت دیاربکر:

ایالت دیاربکر یک وزارت (تغلی) است. نامه‌ها و فرامینی که از جانب سلطان برای والی‌هایش نوشته می‌شود بنام دستور مکرّم، مشیر افخم نوشته خواهد شد. باج وزیر آن دوازده بار یکصد هزار و ششصد و شصت (۱۲۰۰۶۶۰) آقچه است، کلاً دوازده سنجاق است و پنج سنجاق مستقل هم دارد. دوازده سنجاق از نوزده سنجاق مانند دیگر ایالتها تیمار و زعامت و بیگ‌هایشان از جانب دولت عزل و نصب می‌شوند. اما هشت سنجاق آن مربوط به بیگ‌های کرد است. به هنگام تصرف به پیشنهاد بیقلی پاشا این سنجاقها برای همیشه بصورت خاندانی و طایفه‌ای به خود آنان واگذار شده و از آن به بعد بیگهای آنها را دولت عزل و نصب نمی‌نماید. پس از سرگ بیگ پسرش و یا یکی از افراد فامیل جانشین او می‌شود. از لحاظ اقتصادی خود کفا هستند. زعامت و بازرگان دارند. به هنگام جنگ زعیّم و بازرگانان با فرمانده تیپ و رئیس ینیچری جزئی از سپاه دیاربکر خواهد بود. اگر برای جنگی فرا خوانده شوند و حاضر نشوند سنجاق به یکی دیگر از خود آنان سپرده خواهد شد.

غیر از سنجاق پنج سنجاق دیگر هم هست که حکومت مستقلی دارند و فرمانروایانشان مستقلاً زعامت و بازرگانی را اداره می‌نمایند، تمامی درآمد متعلق به فرمانروا است. فرامینی که از سلطان به آنها می‌رسد با عنوان (جناب) شروع می‌شود. سنجاق‌های عثمانی در دیاربکر عبارتند از (خارپوت)، (ارغنی)، (سیورک)، (نصیبین)، (حسن کیف)، (چموشگه زک)، (سعد)، (مفارقین)، (آقچه قلعه نصیبین)، (خابور) و (شنگار). دیاربکر پایتخت پاشا است، فرمانده این سنجاقها همگی بیگ‌های عثمانی هستند. سنجاقهای خاندانی هم عبارتند از: (سیغمان)، (قلپ)، (سهرانیه)، (ترجیل)، (اتاق)، (پرتک) (چپاچچور) و (چرمک). این سنجاقها بموجب قانون خاندانی هستند و اگر فرمانروایشان اولاد ذکور نداشته باشد، به‌ملک عثمانی تبدیل خواهند شد.

حکومتهای مستقلی که در داخل ایالت آمید واقع شده‌اند عبارتند از: (جزیره)، (اگیل)، (گنج)، (پالو) و (حزو). اینها مستقلند و لقب میرمیران به آنها داده می‌شود، اما باید به همراه وزیر به جنگ بروند.

اعم از میرشهر، میرپسان و میرپوزان و میرقانجوک و غیره جمعاً حدود سیصد مأمور لایق دارد. دفتردار بازرگانان، دفتردار کدخدا، و دفتردار مالی دارد. باج دولتی آن (۴۰۳۹۹) آقچه است، در آمیدی پایتخت پاشا نه زعامت و ۱۶۸ تیمار وجود دارد. این سنجاق بموجب قانون با جبه‌پوشان دوهزار سرباز مسلح دارد. اما بی جبه‌ها فقط هفتصد نفری می‌باشند. سرتاسر دیاربکر در زمان جنگ سی‌هزار سرباز مسلح دارد و پاشا سه‌هزار نفر برگزیده مخصوص به خود دارد.

باج بیگ و فرمانروایان خاندانی ایالت دیاربکر:

باج میرلوای حزو (۲۱۹۹۹۹) آقچه، باج میرلوای ارغنی (۲۰۰۵۱۵) آقچه، میرسیورک (۴۰۳۰۴۳) آقچه، میراتاق (۴۴۷۲۰۰) آقچه، میرترجیل (۴۴۵۳۰۰) آقچه، میرچرمک (۲۱۴۰۰) آقچه، میرحسن کیف (۲۰۳۹۵۵) آقچه، خاندان اگیل (۲۶۹۷۵۰) آقچه، میرچپاچچور (۳۷۰۰۰۰) آقچه، میرچموشگه زک (۳۳۴۲۲۳) آقچه، میرسیغمان (۳۴۹۰۰۷) آقچه، میرسعد (۲۲۳۷۷۲) آقچه، میرآقچه قلعه (۲۰۰۰۰۰) آقچه، میرشار (۱۹۱۵۱۷) آقچه، میر (پسیان) و (پوزان) (۱۰۰۰۰۰) آقچه، خاندان قلپ (۱۶۶۶۶۸) آقچه، میرخانجوک

(۴۲۷۸۰۰) آقچه، میر (پرتک) (۳۸۰۰۰۰) آقچه، میر گنج (۲۷۸۳۰۰) آقچه،
دفتردار خزانه قوه آمید (۱۴۰۳۹۵) آقچه، کدخدای دفتردار دیاربکر (۱۰۰۹۲۴)
آقچه و دفتردار زعامت (۸۰۰۰۰) آقچه است.

فرماندهان نظامی ایالت دیاربکر به ترتیب:

(۱) ناظر عمومی و سردار بزرگ وزیر دیاربکر است. (۲) کدخدای
(۳) فرمانده جزیره (۴) فرمانده اگیل (۵) فرمانده گنج (۶) فرمانده پالو (۷)
فرمانده حزو. اینها و هیجده میرفوق الذکر جمعاً بیست و پنج فرمانده می شوند. پس از
اینها (۲۶) دفتردار مالی (۲۷) کدخدای چاوشان، (۲۸) دفتردار زعامت،
(۲۹) دبیر دفتر (۳۰) دبیر چاوشان (۳۱) منشی چاوشان، (۳۲) بیگ تیب،
(۳۳) رئیس چری. علاوه بر اینها در هرسنجاقی هم یک بیگ تیب و یک رئیس
چری را که به حساب بیاوریم تعداد افسران به سی و هشت افسر با... * می شود
هفتاد، (۷۱) کدخدای سپاه (۷۲) سردار ینیچری، (۷۳) قلعه بان، (۷۴) حسین
افندی روزنامه نگار (۷۵) مأمور بیت المال، (۷۶) ویوادی شهر، (۷۷) آقای
داروغه، (۷۸) باجگیر گمرک، (۷۹) آقای خراجگیر، (۸۰) باجگیر خانه ها،
(۸۱) شاه بندر. سیصد خرده بیگ هم که به اینها اضافه شود، دیاربکر حدود چهارصد
فرمانده دارد که فرماندهان عرفی هستند.

شهر آمید یک مولویت پانصد آقچه ای است به فرمان سلطان محضرباشی و
چوخه دارباشی دارد، که برای نشان دادن ابهت خودش اسبش را به زره مجهز می-
نماید. در مناطق معاون دارد. به ملاحای مناطق سالانه چهل کیسه رومی داده
می شود. پاشا هم در این ایالت وسیع یکصد هزار قروش عایدی دارد. هر چند که
اینجا کردستان است و همگی شافعی مذهبند، مفتی و نقیب اشراف مذاهب دیگر هم
دارد.

قلعه دیاربکر:

در کناره شط العرب بر روی کوه کچ که کوه مرتفعی است از سنگ سیاه ساخته

۱. چاوش = پیشرو لشکر و کاروان، نقیب قافله، کسی که پیشاپیش قافله یا زوار حرکت کند و
آواز خواند.

* مقدار نوشته نشده.

شده. اگر چه این کوه هم سنگی است، در بالای آن مرغزار و چمنزار وسیعی قرار دارد. در سمت مشرق قلعه به طرف شمال صخره بلند سر به فلک کشیده‌ای قرار دارد و غار کچ در زیر قلعه واقع شده. محل زیارتگاه حضرت یونس نیز همان جا است، ارتفاع آن به حدی زیاد است که انسان جرأت ندارد از بالا به پایین نگاه کند، ته آن چون دره دوزخ عمیق است. در نتیجه وجود رودخانه در هر دو طرف آن باغ ایجاد شده و دورتادور آن حصار کشیده شده است. این باغها در سال ۷۰ ماه به سیاحتگاه و محل وقت گذرانی مردم شهر تبدیل می‌شوند. از بالا این رودخانه چون یک جوی کوچک بنظر می‌رسد. بدین ترتیب سمت قلعه بسیار مرتفع و اطراف دیگر یعنی جنوب و مغرب و طرف قبله آن زمینهای مسطحی هستند. دیوارهایش هر کدام چهل ذرع شاهی ارتفاع دارند. از زیر هم ده ذرع پایه برای آن ساخته شده. چون قلعه با سنگ سیاه ساخته شده اسم (قره‌آمید) را روی آن گذاشته‌اند. استادان ماهر آن را به شکل مستطیلی ساخته اند که به طرف شمال امتداد دارد، به ترتیبی که تمامی قلعه‌ها و کنگره‌هایش در دید همدیگر قرار دارند و به هنگام محاصره شدن می‌توانند به کمک همدیگر بشتابند. چون قلعه روی یک صخره یکپارچه از سنگ خارا بنا شده، اگر دشمن آنرا محاصره کند نخواهد توانست از زیر آن را سوراخ کند یا سنگ‌هایش را نزدیک قلعه بیاورد. تنها خطر در آن است که محاصره به درازا بکشد و قحطی ساکنان قلعه را از پا در آورد. طرف مشرق آن که صخره بلندی است نیازی به خندق ندارد، اما شمال و مغرب و جنوب آن خندق دارد. در زاویه گوشه‌هایش برجهایی همچون سد یا جوج و مأجوج بنا نموده‌اند. مانند قلعه‌های دیگر سه طبقه و چهار طبقه نیست و فقط یک طبقه دارد اما بسیار محکم ساخته شده. چهار دروازه آهنی دارد. دروازه طرف شمال که به آن دروازه کوه می‌گویند به جاده‌های شربتین و آگیل و ارغنی و چرمک و خارپوت و پالوراه دارد. طرف مغرب دروازه (روم) که به طرف گورستان و کوههای سیاه باز می‌شود. طرف قبله دروازه ماردین است و مشرق دروازه (تازه).

پایین‌تر از قلعه از پل که بگذری و قلعه‌های مفارقین و بتمان را پشت سر بگذاری پس از یک منزل به قلعه جزو می‌رسی.

دروازه‌ای هم بنام دروازه (اغرون) در قلعه داخلی وجود دارد که یک راه عمومی نیست و مخصوص پاشا است. این دروازه به طرف مشرق و در جهت رودخانه

باز می‌شود. طول دیوار قلعه و این دروازه‌ها تماماً یازده هزار قدم است — با قدمهای خودم — در گوشه سمت مشرق سرای پاشا قرار دارد. و چون پستی و بلندی و پرتگاه‌های فراوانی داشت نتوانستم اندازه آن را تعیین کنم، اما از دروازه کوه تا دروازه ماردین را از داخل قلعه اندازه گرفتم دوهزار قدم بود. چهار طرف قلعه قره‌آمید چهارهزار قدم می‌شود. گوشه طرف شمال این قلعه که مشرف بر رودخانه است با سنگ خارای سیاه بنا شده، که اگر هزار پتک‌آهنی هم بر آن کوبیده شود در آن بی‌تأثیر بوده و در مقابل آتش هم مقاومت عجیبی دارد..

قلعه داخلی:

درست چهارهزار قدم است، در داخل خود یکصد و پنجاه اتاق و میهمانخانه‌های فراوان و یک سرای بزرگ دارد. هر وزیر یا وکیل که به اینجا آمده باشد، گرمابه‌ها، حوض‌ها و فواره‌هایی بر آن افزوده و آنرا توسعه داده است تا به این بزرگی و زیبایی رسیده. تمامی پنجره‌ها و شاه‌نشین‌هایش مشرف بر شط‌العرب هستند و یا رو به دره (گرده‌رش) قرار دارند که منظره بسیار جالبی دارد. در داخل سرا یک دیوانخانه قدیمی قرار دارد که سلاطین سابق آنرا ساخته اند، نقش و نگارهایی بر آن کشیده‌اند که نظیر آنها مگر در قاهره مصر و در تالار قلاوند پیدا شود. بنیانگذار این سرا بیقلی پاشا وزیر سلطان سلیم بوده. سرای بزرگی است. قلعه داخلی آن بسیار محکم است. طرف قبله آن بر شهر اشرف دارد. دارای یک دروازه آهنی است که همیشه نگهبانان تیزی بر آن کشیک می‌دهند. آب آسیابهای این قلعه به تقدیر خداوند از زیر یک سنگ بیرون می‌آید و پس از گرداندن آسیابها به داخل سرای پاشا می‌رود و از آنجا از دیوار قلعه از میان دریچه نرده داری پایین رفته و در نزدیکی کوه کچ بیرون می‌ریزد. از روی سنگی به روی سنگ دیگر غلطیده و چندین آبشار ایجاد می‌نماید؛ سپس به رودخانه می‌پیوندد. آب بسیار گوارایی است.

مساجد دیار بکر:

در مرکز شهر یک پرستشگاه قدیمی و مسجد با عظمت بنام (مسجد بزرگ) وجود دارد که مایه افتخار دیار بکر می‌باشد. تاریخ نویسان روم در این قول متحدند

که این پرستشگاه در زمان (حضرت موسی) «ع» بنیانگذاری شده. بر بالای یکی از ستونهای سفیدش به زبان عبری نوشته شده، تحت اختیار هرفرمانروایی این مکان بصورت پرستشگاه باقی مانده است. هر کسی دو رکعت نماز در اینجا بخواند قلبش گواهی می دهد که مورد قبول خداوند قرار گرفته. می گویند که این مسجد هم در ردیف مسجد بزرگ (حلب) و مسجد اموی (شام) و مسجد الاقصی (قدس) و الازهر (مصر) و ایاصوفیه استانبول قرار دارد. نشانه های فراوانی وجود دارد دال بر اینکه در ابتدا کلیسا بوده و بعدها به مسجد تبدیل شده است مناره چهار گوش آن گواهی می دهد که در آغاز برای ناقوس ساخته شده، منبر و محراب آن به فرم قدیمی است. داخل آن با چلچراغ و قندیل تزئین شده، ستونهای بزرگ و کوچک دارد که در سه طبقه روی هم قرار داده شده اند. در داخل همین مسجد، مسجد شافعی ها محل جداگانه ای دارد، و افراد شافعی مذهب به اینجا می آیند. این مسجد، چهار درب دارد، در طول شبانه روز بی نماز گزار نمی ماند، در هشتاد گوشه آن دروس علمی تدریس می شود، در چند گوشه اش صوفیان به ذکر و مناجات مشغولند. حیاط بیرونی آن با سنگ مرمر فرش شده، در وسط حیاط حوضی برای وضو گرفتن وجود دارد که از ناودانهای آن وضو می گیرند. آب آن هم از چشمه (حمرات) و سرچشمه (جوی علی) می آید هر چهار طرف حیاط مسجد مانند مسجد سلیمانیه استانبول سکوبندی شده و این سکوها از سمرهای مختلف سماقی و زنبوری و یرقانی پوشیده شده، ستونهایش در بالا باریک، در وسط قطور و در پایین قطورتر هستند. بالای این ستونها با گنبدهای زیبا به هم متصل شده اند. در سه طرف حیاط این مسجد، سه درب وجود دارد. در این اواخر هم مناره چهار گوشه ای برای آن درست نموده اند. خلاصه اینکه در تمامی دیار بکر مسجد به این عظمت وجود ندارد. در داخل گنجایش دوهزار نفر دارد، تمامی پایه ها و سقف گنبدهایش دارای روکش مسی است. در خطبه های این مسجد اسم سلطان سلیم خان ذکر می شود.

(مسجد پیامبر) یک بنای قدیمی است که در نزدیکی دروازه کوه و در یک محل پربرکت قرار دارد. یک مناره چهار گوشه دارد و گنبدهایش روکش مسی دارند. این مسجد هم در یک طرف محل مخصوصی برای نماز گزاردن شافعی ها دارد. محراب و منبر و محل اذان گفتنش مجلل و منقوش است. در حیاط حوض و فواره دارد. گویا شخصی حضرت رسول (ص) را در خواب دیده و به همین خاطر

این مسجد را ساخته و چنین نامی را بر آن نهاده است.

(مسجد اسکندریاشا) زیبا و مجلل و مس کاری شده است. مناره دارد، دارای موقوفات فراوانی است و عده زیادی از این محل کسب روزی می کنند، مسجد آبادی است.

(مسجد بهرام پاشا) یک مسجد مس کاری شده است، مسجد یک وزیرشجاع و نیکور بنام (ملک احمد پاشای کرد) بوده که این شخص به اندازه ملک احمد پاشای خودمان معروفیت نداشته است. مسجد در نزدیکی دروازه روم قرار دارد. مسجد (سیاه) معلوم نیست بنیانگذار آن چه کسی بوده. در طول شبانه روز بی نماز گزار نمی ماند.

مسجد (اپاریه) که گویا یک بازرگان چینی آنرا بنا نموده هفتاد بار مشک ختن را با خاک به کار رفته در اندود آن مخلوط نموده اند و به همین خاطر به آن اپاریه یعنی خوشبو می گویند. در هوای سرد دیوارهایش بوی مشک می دهد. روکش مسی ندارد. مسجد پررفت و آمدی است.

مسجد (خسرو پاشا) نزدیک دروازه ماردین واقع شده، بسیار مجلل و زیبا است، چون در محله پر ازدحامی قرار دارد نمازگزاران فراوانی دارد. مسجد (علی- پاشا) در محله سارولی مسجد (حصیر) در نزدیکی پالان دوزان قرار دارد و برایم معلوم نشد بنیانگذارش چه کسی بوده، روکش مسی دارد و مسجد آبادی است.

مسجد (معلق) بنیانگذارش معلوم نیست. (تیمورلنگ) نصف آن را تخریب نموده. علت نامگذاری آن چنین است که یک مناره بلند چهار گوشه دارد که معمار سازنده اش آن را بر روی پنج ستون قرار داده است. هر کدام از چهار گوشه مناره روی یک ستون قرار گرفته، اما پس از بالا آمدن، مرکز ثقل و سنگینی آن روی یک ستون واقع شده در مرکز قرار می گیرد و فقط این پنجمین ستون است که مناره را نگاه می دارد. بودن یا نبودن ستونهای دیگر بی تأثیر است، و بهمین خاطر به آن مناره معلق می گویند. و چون این پنج ستون در داخل مغازه یک آهنگر قرار گرفته اند عابرین متوجه آنها نشده و آنرا به خوبی نمی بینند.

مسجد (شیخ عزیز رومی) مسجد نو بنیادی است و در نزدیکی مسجد بهرام پاشا قرار دارد. در این مسجد خواجهگان به ذکر مشغول شده و به حال جذب می افتند. مسجد (شمسی افندی) که به آن مسجد (پسر سین) هم می گویند به این مناسبت

چین نامی را گرفته که شمسی‌افندی هنوز در شکم مادر بوده که پدرش به جهاد می‌رود. قبل از عزیمت از درگاه خداوند تمنا می‌کند و می‌گوید «خدایا من می‌روم و این امانت موجود در نزد همسرم را به تو می‌سپارم» وقتی از جنگ برمی‌گردد می‌بیند که همسرش فوت نموده و مدفون شده است. از مردم می‌خواهد تا قبر همسرش را به او نشان دهند و می‌گوید «من جنینی را که در رحم داشت به خدا سپرده بودم و عقیده دارم که آن را برایم حفظ نموده» وقتی سر قبر می‌رسد سلام می‌گوید. از داخل قبر طفلی پاسخ می‌دهد «علیکم السلام پدرم، ای جهادگر راه خدا» مردم حاضر دیوانه‌وار و با عجله قبر را نبش می‌نمایند، می‌بینند که طفلی سه‌ماهه به زیبایی گل کنار جنازه مادر خود دراز کشیده و پستان راست او را که سالم مانده می‌مکد. خداوند متعال به هر چیزی که بخواهد قادر است، در شب سیاه روی سنگ سیاه روزی مورچه را می‌رساند پس روزی طفلی را هم که به امانت به او سپرده شده باشد خواهد رساند. پدر پسرش را در آغوش می‌گیرد. او را بیرون آورده و روی قبر را دوباره می‌پوشانند، چون کودک بسیار زیبایی بود او را شمسی نام می‌نهند، و بعلت بیرون آمدنش از قبر به او (پسر سین) می‌گفتند. بعدها این شمسی‌افندی «قطب» شد و چندین کشف و کرامت مهم از او دیده شد. با پول حلال خودش این مسجد را بنا نمود که حالا به آن مسجد (پسر سین) می‌گویند یعنی پسر قبر.

مسجد (بیقلی محمدپاشا) که در میدان نظیف پاشا واقع است و به احسان خود آن را بنا نموده، و خود او نیز در همین جا مدفون است. یک مسجد مس کاری شده و زیبا است. (خالدین ولید) که در دوره حضرت ابوبکر (رض) اینجا را تصرف نموده مسجدی را به نام خود بنا نموده که پسرش هم در اینجا به خاک سپرده شده است. در تمامی این مساجد هم خطبه خوانده می‌شود. مساجد زیادی هم در کوچه‌ها وجود دارد، از جمله مسجد بالقی و مسجد محله سارولی.

مدارس آن:

مساجد فوق‌الذکر هر کدام یک استاد مدرس و دو مکتب دارند، معروفترین آنها در مسجد بزرگ (مکتب مرجانیه) است که در میان روحانیون ارزش خاصی دارد و استادان آن به مقام مولویت می‌رسند. استاد و طلبه دارد و چون موقوفات فراوانی دارد برای تمامی حجره‌های آن آذوقه و گوشت و شمع مقرر گردیده است.

در همین مسجد مکتب شافعی‌ها هم دایر است. مکتب مسجد پیامبر طلاب فراوانی دارد هر کس طلبگی را از این مدرسه آغاز نموده در کار خودش مایوس نگردیده. مکتب (اُپاریه) معروفیت فراوانی دارد، در این مکتب (علم بیان) تدریس می‌شود و طلاب آن خیلی زود به پایه رسیده و صاحب عیان و بیان می‌گردند. در مکتب مسجد خسروپاشا علم کلام تدریس می‌شود و طلاب آن دارای بیان رسایی هستند. در مکتب سارولی علم فقه تدریس شده و فارغ التحصیلان آن ملای شرع خواهند شد. مکتب شیخ رومی صوفی پرورش می‌دهد. مکتب تفسیر که در آنجا تفسیر (جزیری)، (طبری)، (ابن مسعود)، (ابولیت)، (ابغوی)، (قاضی) (دیلمی)، (فیض... هندی) و تفسیر (ابوسعود) تدریس می‌شود و روحانیون بسیار عالمی در آنجا تدریس می‌نمایند.

در تمامی مساجد شیخ قاره قرآن وجود دارد که قرآن را حفظ هستند، اما کردستان به اندازه عربستان حافظ قرآن ندارد. چنین فکر می‌کنند که اگر کسی مطلب را حفظ کند عالم نخواهد شد و روی همین اصل رغبت چندانی به حفظ کردن ندارند. علم تجوید فرا می‌گیرند و تعلیمات نسبتاً کاملی دارند. حتی عده‌ای از آنها خواندن این کثیر و خواندن سبعة و عشره را هم در برنامه تحصیلی خود قرار می‌دهند.

هرچند اینجا مانند استانبول گنبد حدیث خوانی ندارد، اما در تمامی مساجد حدیث گوی عمومی وجود دارد مخصوصاً امام مسجد بزرگ که به امامه شیته^۱ معروف شده روحانی بزرگواری است، بیان خوبی دارد و علم حدیث را در دانشگاه الازهر خوانده است. حدیث گو رمضان افندی تمامی کتب مسلم و بخاری را از حفظ دارد که گویا جمعاً هفت هزار حدیثی می‌باشند. مساجد دیگر هم هر کدام حدیث گوی خود را دارند.

تکایای آن:

در طریقت خواجه‌ها (تکیه شیخ رومی) مخصوص یک محل نبوده و عمومی

۱. «شیت» در کردی به معنی دیوانه است. اما اصطلاحاً از روی محبت به آدمهای عاقل و عالم هم که در اخلاص بی‌ریا بوده و در محاوره با مردم بی‌پرده صحبت می‌نمایند اطلاق می‌شود.

است. این تکیه برای تمامی رهگذران و آواره‌ها غذا تهیه می‌کند. شیخ آنها انسانی پاک، خوشرو و یک عالم ربانی است.

چشمه‌ساران آن:

از همه آنها مهمتر و بهتر (عین حمره) است. سرچشمه آن در مغرب دیاربکر در کوهستان سیاه کوه قرار دارد. دو منزل مانده به شهر از زیر زمین قنات و کهریز حفر نموده و آن را به قلعه آمید آورده‌اند. قبل از هرجا به مسجد بزرگ رفته و از آنجا بین مساجد و کاروانسراها و ساختمانها و گرمابه‌ها تقسیم می‌شود. علمای قدیم برای تعیین کیفیت آب کمی پنبه را با آب مورد نظر آغشته نموده سپس خشک می‌کردند، از روی اختلاف وزن پنبه قبل و بعد از آزمایش کیفیت آب را تشخیص می‌دادند. آزمایشات انجام شده نشان داده‌اند که آب این چشمه از آب معره سبکتر و همطراز آب چشمه جلوسرای استانبول است. آب حمروات برای معالجه یرقان و صرع و تنگی تنفس امتحان شده، حتی یکی از سلاطین عثمانی (ابراهیم خان) که شهرت این آب را شنیده بود فرمان داده بود آب حمروات دیاربکر را برایش ببرند و رئیس دروازه‌بانان خود را برای این کار فرستاده بود. در این هنگام ملک احمدپاشا والی قره‌آمید بوده، فرمان سلطان را اطاعت می‌نماید، شش قمقمه نقره‌ای و شش قمقمه مسی و شش توتیا و شش سنگ آورده و در هر کدام از آنها ده اقه آب می‌ریزد، دهانه آنها را مهر زده آنها را به دست رئیس دروازه‌بانان می‌دهد. علاوه بر شانزده کیسه‌ای که خرج ساختن قمقمه‌ها شده بود، ده کیسه پول هم به رئیس دروازه‌بانان می‌دهند و آب را با عجله برای سلطان می‌فرستند. به تقدیر الهی در روز برتخت نشستن (سلطان محمد پسر ابراهیم خان) یعنی روز شنبه هیجدهم رجب سال یکهزاروپنجاه این آب به استانبول رسیده و سلطان تازه اولین تشنگی دوران سلطنتش را با آشامیدن آب حمروات رفع می‌نماید. خلاصه اینکه آب حمروات باعث شهرت یافتن دیاربکر شده. در سال ۹۴۱ مرحوم سلطان مسیر آن را لایروبی نموده و از سیاه کوه به (دیاربکر) آورده بود.

چشمه عین علی:

آب این چشمه هم سبک و گوارا است. چشمه (کالقلی) هم در داخل شهر

قرار دارد و آب آن داخل یک حوض بزرگ می‌ریزد که هزاران ماهی در آن زندگی می‌کنند. اما ماهی‌ها را کسی برای خوردن صید نمی‌کند. زیرا در قدیم الایام چند نفری که گوشت ماهی اینجا را خورده‌اند دچار لقوه شده و دهان آنها کج شده. آب این چشمه هم سالم است، چون شفابخش بیماریها است. افراد بسیاری می‌آیند و در آن آب تنی می‌کنند. آب آن به مسجد علی پاشا و از آنجا به گرمابه نزدیک دروازه ساردین می‌رود.

آب چشمه قلعه داخلی:

آب آن به اندازه حمروات گوارا نیست، درست ده آسیاب جلو این آب ساخته شده و با جریان آن کار می‌کنند. در هیچ جای دنیا قلعه‌ای نیست که به این اندازه آب در محوطه داخلی موجود باشد. مگر سرچشمه جنت در ارض روم و چهل چشمه در قلعه وان با آن قابل مقایسه باشند. در مرز (بودین) در داخل قلعه استرگون هم چنین چشمه‌ای وجود دارد. این آب از دل صخره‌ای بیرون می‌ریزد و وارد رود (دن) می‌شود. واقعاً که چون آب حیات زندگی بخش است.

چشمه چهار سنگ:

آب آن آنقدر سرد است که هیچکس نمی‌تواند چهار عدد سنگ را پشت سرهم از داخل آب بیرون بیاورد. به همین دلیل اسم آن را چهارسنگ گذاشته‌اند. این آب زلال از نزدیکی میدان نصح پاشا و از زیر دیوار قلعه می‌گذرد.

چشمه شکاف پیرزن:

جلوه‌ای از آب حیات دارد. می‌گویند زمانی که هلاکو به اینجا حمله نموده پیرزنی این چشمه را با سحروجادو از شکاف سنگ خارج نموده و به همین دلیل هم نام آن را شکاف پیرزن گذاشته‌اند. در نزدیکی دروازه روم قرار داشته و آب گوارایی دارد. قلعه دیاربکر بعثت این همه چشمه‌سارانی که خداوند به آن عطا نموده هرگز دچار مشکل بی‌آبی نمی‌شود.

در دیاربکر ساختمانهای بلند و مرتفع فراوانی وجود دارد. یکی از آنها منزل

هفتاد و پنج نفر از علماء و مشایخ و وزراء و وکلا است که زبان از توصیف آن قاصر است. از کاروانسراهایش یکی کاروانسرای ملک پاشا است که ساختمان بزرگی است و در نزدیکی دروازه روم قرار دارد. تمامی گنبد هایش از مس پوشیده شده و به صورت بنای تازه تأسیس به نظر می رسد. جای تأسف است که دیار بکر همیشه به دست والی های دیوانه و بی لیاقت سپرده می شود. اگر مأمورین باکیاستی به این منطقه اعزام می شدند این سرزمین پربرکت به قطعه ای از بهشت تبدیل می شد.

کاروانسرای بازار اسب:

گنبد هایش با مس خاکستری رنگ پوشانیده شده و سگبان و ساریجه پاشا در آنجا مستقر هستند. غیر از خود آنان هر کس گذارش به آنجا بیفتد سگبانها مانند سگ به او حمله کرده شکمش را پاره می کنند و ساریجه ها هم مانند زنبور او را نیش می زنند.

کاروانسراهای دیگر:

کاروانسراهای فراوانی دارد، از میان آنها کاروانسرای حسنی پاشا است که به یک قلعه شباهت دارد. برایم معلوم نشد چه کسی آن را بنا نموده. در نزدیکی دروازه ماردین هم (کاروانسرای بازرگانان) وجود دارد که بسیار قشنگ و زیبا است. کارگاههای صنعتی فراوانی هم دارد.

بازار آن:

بازار حسن پاشا، بازار سپاه، بازار عطاران که انسان با عبور از آن خوشبو می شود، بازار دلان، بازار آهنگران، بازار چلنگران، بازار جواهر فروشان، بازار زرگران، بازار کفشان، بازار پالان دوزان، بازار ابریشم فروشان، بازار بزازان، خلاصه شصت نوع بازار در آنجا هست، اما در بازار سپاه، راسته پارچه فروشان بسیار پر ازدحام است و در هر دو سر آن دروازه آهنی نصب گردیده است. این بازار پر از اجناس و پارچه های گوناگون است. هرگونه کالا و اجناس و پارچه و جواهرات قیمتی در اینجا پیدا می شود.

شمشیرها، طپانچه ها، کلنگ ها، تیرها و تبرزین ها، خنجرها و نیزه ها و نوک

تیرهایی که در دیاربکر ساخته می‌شوند شهرت جهانی دارند. آهنگران و استاد-کاران و مسگران آن به هنگام کار چکش‌هایشان را طبق آهنگ مخصوصی می-کوبند و دستگاه سه‌گانه و حسینی و غیره با آن نواخته، خود نیز همراه آن می‌خوانند. هرکس آن را بشنود پایش از حرکت باز می‌ماند، مسگران آن در ساختن ظروف و زرگرهایشان در کار زرگری و سنگهای قیمتی بی‌ماندند و استادان قلمکارش در نقش و نگار کشیدن از زمانی و بهزادپیشی گرفته‌اند.

چهره و رنگ و روی مردم آن:

هوای پاک و لطیف و سازگار دیاربکر با گوارایی آب حرمان به هم آمیخته، چهره ساکنان آن را با طراوت نموده است. غالب آنان بلند قامت، تنومند و خوش قیافه‌اند، در هفتاد هشتاد سالگی هم، توان کار کردن را از دست نمی‌دهند. سن بسیاری از آنها به صدسال هم می‌رسد. پسرانشان خوش سیما، بلند قامت، سرخ و سفید و شیرین زبانند. وقتی به حرف زدن و نکته پردازی می‌افتند مستمعین خود را به وجد و سماع می‌اندازند. انسان هرگز از رفاقت آنها سیر نمی‌شود. در دیاربکر چندین شاعر بلیغ و شیرین سخن وجود دارد که هر کدام از آنها در نوع خود یک (فضولی) و یک (روحی) هستند، با بسیاری از آنها به صحبت نشستیم. به راستی که نمونه ادب و بزرگواری بودند.

قبای مردان:

غالب آنها پوستینی از پوست سمور یا دیگر جانوران به تن می‌کنند، اطلس و کیمخواه هم می‌پوشند. اقشار میانه آنها چوخه و کنتوش، و تنگدستانشان چوخه لندنی می‌پوشند.

لباس زنان:

تماماً چادر سفید بر سر می‌گذارند و رویند بر چهره دارند، کلاهی مزین به زنجیره‌های طلا و نقره هم بر سر می‌گذارند. چکمه نیز به پا می‌کنند. زنانی بسیار پاک و باعفت و آراسته به طلا و نقره و سایر زیور آلات دارند. از منابع موثق شنیده‌ام که یکصد و چهل خانه در منزل خود گرمابه دارند زیرا که زنان آنها

نباید از منزل بیرون بروند.

میهمانخانه:

سابقاً در دیار بکر هفت میهمانخانه وجود داشته که رهگذران و غریبه‌ها در آنجا غذا خورده و استراحت می‌نموده‌اند. اما بعلت بی‌لیاقتی مأمورین امروزه تنها میهمانخانه مسجد بزرگ باقی مانده، تکیه شیخ رومی و دیگر تکایا هم خوراکی توزیع می‌نمایند.

گرمابه‌های دیار بکر:

نخستین آنها گرمابهٔ اپاریه است که آب تمیز و محوطه مناسبی دارد، پس از آن گرمابهٔ (اشریک) که در این شهر بی‌نظیر است و مردم اشتباهاً به آن (اشک) می‌گویند. گرمابهٔ (اسکندرپاشا) که کارگران تمیز و بسیار ماهری دارد. گرمابهٔ (کهن) در نزدیکی دروازهٔ روم از تمامی گرمابه‌ها وسیعتر بوده و در نزدیکی منارهٔ معلق قرار دارد. سنگفرش و گنبد آن مرمری است و به‌سبک بسیار زیبایی درست شده است. گرمابهٔ (ملک‌پاشا) بسیار زیبا و روشن (نورگیر) است. در نزدیکی دروازهٔ کوه گرمابهٔ (زبلچی) وجود دارد که گرمابهٔ وسیعی است. گرمابهٔ ماردین هم شهرت فراوانی دارد. این گرمابه دارای حوضچه و سکومی باشد. در داخل بازار حسن گرمابه‌ای بنام گرمابهٔ (اسکندرپاشا) قرار دارد. این پاشا که مرد دانشمند و معماری بوده است طبق نقشه و تدبیر خودش این گرمابه را بنا نموده که به یکی از افتخارات دیاربکر تبدیل گردیده است. ببقلی پاشا هم گرمابه‌ای به‌شیوهٔ قدیمی بنا نموده که به آن (گرمابهٔ کهن) می‌گویند. دیوار و سقف آن چکه نمی‌کند و اندوهای خوشبویی دارد. گرمابهٔ (بهرام پاشا) هم گرمابهٔ زیبایی است. بهرام-پاشا که اهل غزه بوده فرستاده تا چندین بار شتر سنگ مرمر و زنبوری برایش آورده اند، و استادانی را هم از قدس و غزه به محل آورده تا گرمابه را برایش بسازند. نظیر این گرمابه فقط در شام (گرمابهٔ دفتردار) و یا در منفلوت مصر (گرمابهٔ عثمان) را می‌توان نام برد. گرمابهٔ دیگری هم بنام (چارداقلی) دارد که نمی‌دانم چه کسی آن را بنا نموده، اما گرمابهٔ تمیز و نورگیری است. گرمابه‌های (دروازهٔ نو) و (میان قلعه) را هم نباید از نظر دور داشت.

سوخت این گرمابه‌ها تماماً از زباله تأمین می‌شود. گرمای آن هم به‌حدی است که انسان بیش از یک ساعت در آنجا طاقت نمی‌آورد، گرمابه دیگر شهرهای روم که با هیزم گرم می‌شوند، چنین گرم نمی‌شوند. گرم کردن گرمابه توسط زباله حسن دیگری هم دارد و آن اینکه از پراکنده شدن زباله در سطح شهر جلوگیری می‌نماید. سردم زباله‌ها را با سبد و زنبیل جمع‌آوری نموده و برای سوزانیدن به گرمابه‌ها تحویل می‌دهند. نه تنها در دیاربکر، بلکه در عربستان هم گرمابه را با زباله گرم می‌کنند.

رودخانه شط‌العرب:

درباره آبهای روی زمین حرفهای بسیاری زده شده، (ابن عباس) می‌گوید همانطوریکه رگها در بدن انسان پخش می‌شوند آبها هم در سطح زمین پخش گردیده‌اند. (بطلمیوس حکیم) گفته است روی زمین (۲۴۰) رودخانه بزرگ و چهل و چهار هزار چشمه وجود دارد، طول این دویست و چهل رودخانه از پنجاه تا یکهزار فرسنگ است. یعنی طول آنها از پنجاه فرسنگ کمتر و از یکهزار فرسنگ بیشتر نیست. فاصله شط‌العرب با فرات هم پنجاه فرسنگ است. فرات هم یک شاخه اصلی از شط‌العرب است و در (قرنه) به آن می‌پیوندد. صدها رودخانه هم وارد فرات می‌شوند. آب شط‌العرب از تمامی آنها گواراتر است، هم شط و هم فرات به لحاظ گوارا بودن آبشان شهرت بسزایی دارند. حضرت رسول (ص) آب فرات را ستایش نموده و حضرت علی (ع) هم در ستایش از شط و فرات صحبت‌های فراوانی دارد. بزرگمردان بسیار دیگری هم این دو رودخانه را تعریف نموده‌اند. قبلاً از سرچشمه فرات و رودخانه‌هایی که به آن می‌پیوندند صحبت کردیم. اینک هم در مورد شط‌العرب مطالبی را بیان می‌نماییم.

شط‌العرب:

از کوههای دیاربکر سرچشمه می‌گیرد، از همان ابتدا از چهار نقطه بیرون می‌آید که به هر چهار شاخه آن شط می‌گویند. بدیهی است که به هر رودخانه بزرگی شط و به نقطه اتصال آن به دریا (مرج‌البحرین) گفته می‌شود. و چون این شط از چهار نقطه سرچشمه می‌گیرد، لازم است از هر چهارتای آنها صحبت کنیم.

اولین سرچشمه:

از دیاربکر به فاصله یک روز راه به طرف شمال در نزدیکی قلعه (پالو) باغ بسیار زیبایی به نام (باغن) وجود دارد که در کردستان معروف است. تمامی بیگهای پالو و بزرگمردان جاهای دیگر برای وقت گذرانی به آن روی می آورند. این باغ متعلق به بیگ پالو است. در کوههای پشت این باغ از مابین دو صخره آب بسیار گوارایی بیرون می آید که در ماه تموز انسان جرأت ندارد سه عدد سنگ را از داخل آن بیرون بیاورد. علاوه بر این مانند بلور هم زلال و روشن است. آب مذکور به حدی هم سبک است که اگر پس از خوردن یک بره جرعهای از آن نوشیده شود بلافاصله هضم خواهد شد.

دومین سرچشمه:

در همین نزدیکیها و در دامنه دره ارغنی کوهی است بنام، (تحت ماشا). چشمه مورد نظر با جوش و خروش فراوان از غار این کوه بیرون می ریزد. آب بسیار زلال و پاک و گوارایی دارد.

سومین سرچشمه:

دره (چنارلی) در فاصله میان ارغنی و دمیر قاپو واقع شده است. از میان غاری در یکی از کوههای مرتفع این دره آب زلال و گوارایی بیرون می ریزد که از آب نیل دست کمی ندارد. در این محل هم سیاحتگاههایی وجود دارد که مردم به آنها روی می آورند.

سه شاخه فوق الذکر زیر یک پل بسیار بلند بنام (بردینج) به هم متصل شده و رودخانه بزرگتری را تشکیل می دهند، سپس پایین تر از پل رودخانه ترجیل هم که به شط ترجیل معروف است، به آنها اضافه می شود. یعنی رودخانه های (باغن)، (ماشا)، (دمیر قاپو) و (ترجیل) به هم می پیوندند. پایین تر از پرده رش یک رودخانه دیگر هم داخل آنها می شود که علیرغم سرازیر شدنش از کوهها چون در جهت مخالف جریان دارد به آن شط نمی گویند. سپس این همه آب از مشرق دیاربکر و از زیر پل کچ عبور نموده باغات آن منطقه را مشروب می نماید. کلک هایی که از دیاربکر به بغداد و بصره می روند، روی این آب از حسن کیف و جزیره مستقیماً

پایین می‌روند. سپس هفتاد پارچه قلعه و شهرک و شهر را مشروب نموده و قبل از رسیدن به بغداد یکصد و پنجاه رودخانه دیگر هم با آن مخلوط می‌گردد. پایین‌تر از بغداد هم رودخانه‌های (دیاله) و (چرقه) و (حزب علی) و غیره به آن پیوسته و بالاتر از بصره در نزدیکی قلعه قرنه با فرات به هم آمیخته و یکی می‌شوند و در مقابل بصره به دریای عظیمی تبدیل می‌شوند، کشتی‌های (هندوستان) و (پرتقال) و (لرستان) و (ملتان) و (انگلستان) و (فلمنگ) و (عمان) و (یمن) و (عدن) و (جده) و (حبشه) در مقابل بصره توقف نموده کالاهایی را تخلیه و اجناسی را هم برای حمل، بار می‌زنند، اما بیشتر کشتی‌های کوچک ایرانی رفت و آمد داشته و بارهای مختلفی را حمل و نقل می‌نمایند. بصره معدن مروارید است. هربازرگانی در مغازه خودش خرمن خرمن جواهرات و سنگهای قیمتی را روی هم ریخته است. علاوه بر اینها از بنادر (لحسا) و (صنعا) و (عدن) و (سوهه) و (احمدآباد) و (فرح‌آباد) و (دیوآباد) و (میمون مصطفی‌آباد) و (دانیول) و (پیلوار) یا از اسکله‌های (قره‌قا) و (فیلیپوت) و (دونقارقه) و (دانمارک) کشتی‌های بزرگ و کوچک و قایق‌های بادی یمنی آنقدر رفت و آمد دارند که به وصف نمی‌آید. شط‌العرب تا این حد با ارزش و پرمفعت است.

شط‌العرب در مقابل بصره دارای جزر و مد است. از صبح تا ظهر ارتفاع آب بالا می‌آید و سپس تا غروب سطح آن پایین می‌رود و هر کشتی که بسته نشده باشد به گل می‌نشیند. محل اتصال شط‌العرب به دریای عمان (مرج‌البحرین) نامیده می‌شود.

منظور من این است که شط‌العرب از کوهستانهای دیاربکر و از چهار نقطه سرچشمه گرفته و رو به پایین جریان می‌یابد. به گفته تاریخ نویسان این شط و فرات و رودخانه مراد از سرچشمه خود تا جایی که به دریای عمان می‌ریزند، دوهزار و شصت رودخانه بزرگ و کوچک را هم به خود ملحق می‌نمایند. در اطلس هیأت نویسان و در پاپا مونت و اطلس مینور و اطلس جغرافیا و اطلس قانون و اطلس پادره و نقشه کشتی رانان، یکایک این رودخانه‌ها اعم از بزرگ و کوچک نوشته شده و شماره آنها قید گردیده است. من هم که به گشت و سیاحت مشغولم به یاری خداوند به هر کدامشان که برسم از آن بحث خواهم نمود.

رودخانه‌هایی که به شط می‌ریزند:

رودخانه (بتمان) از آب چشمه ساران کوههای مفارقین، جزو، اتاق، و ترجیل تشکیل می‌شود، آب جاری از قلعه‌های بتلیس و کفندرو قلعه زرقی و یک شاخه از خاپور هم به آن اضافه شده از پای قلعه جزو و زیر پل بتمان عبور نموده چند صد روستا و شهرک و شهر را مشروب می‌کند، و در نزدیکی قلعه حسن کف وارد شط می‌گردد.

رودخانه هرماس:

از کوههای نصیبین بیرون آمده و پس از طی چندین منزل وارد رودخانه (سرسار) می‌شود که آنهم از کوههای آمیدی گذشته و با آب (خطیب) به هم می‌پیوندند. این رودخانه هم از کوههای کردستان سرازیر شده و پس از گذشتن از کوه شنگار در نزدیکی قلعه قدیمی تکریت با دجله مخلوط می‌گردد. اما شاخه‌ای از سرسار منشعب می‌شود که پس از گذشتن از کنار رودخانه هرمان و قبل از مخلوط شدن خاپور و قزقیا، هرماس وارد خاپور می‌شود، سپس با آن شاخه منشعب شده از سرساریکی شده و در نزدیکی کوه کچ وارد فرات می‌گردند.

یکی از رودخانه‌های دیگری که وارد شط می‌شود (رودخانه عیسی) است. این رودخانه از منطقه (کوفه) از محلی که به آن (وهمه) می‌گویند از فرات منشعب شده است و (ترعه ملک عیسی) نامیده می‌شود.

رودخانه (سرسر) در نزدیکی رودخانه عیسی از فرات جدا شده است. شاید این رودخانه را هم برای آباد نمودن بیابانها منشعب کرده باشند، خدا می‌داند. در فاصله بغداد و (مداین) وارد شط می‌گردد.

رودخانه ملک - در نزدیکی آب سرسر از فرات جدا شده و پس از مشروب ساختن قسمتی از بیابان و عبور از جلگه عراق پایین تر از شهر مداین وارد شط می‌شود.

رودخانه کوتی - در نزدیکی رودخانه ملک از فرات منشعب شده و پس از مشروب نمودن چندین محل از این بیابان در همان نزدیکی‌های رودخانه ملک وارد شط می‌گردد.

تمامی این ده رودخانه بوسیله عباسیان و شاهان قبل از آنان برای آبیاری و

آباد نمودن بیابانها از فرات جدا شده بودند. اولین کسی که به این کار مبادرت ورزیده (ملک عیسی بن علی بن عبدا... بن عباس) عموی منصور بوده است. در زمان آنها در سواحل و دو طرف دجله و فرات یک وجب هم اراضی بایر باقی نمانده بود. کشتی بر روی این شطها از بصره و کوفه و مداین و بغداد تا بیرجک رفت و آمد می نمود. اما حالا بعثت بالا آمدن سطح آب و سیلاب کوهها این کار همواره امکانپذیر نیست. و فقط کلک‌هایی که بوسیله پوست باد کرده گوسفند و بز روی آب قرار می گیرند از دیار بکر به هرجا که بخواهند می روند.

در داخل قلعه (عمادیه) دو سرچشمه بزرگ وجود دارند که یکی (سرکهنان مزرکان) و دیگری چشمه (کهیبه خاتون) نام دارد. آب این دو سر چشمه از کوههای (پشیش) سرازیر شده و پس از گذشتن از زیر پل (قنجان) با شط مخلوط می شوند.

از کوههای قلعه (زاخو) هزاران چشمه جوشیده و پس از به هم پیوستن، رودخانه بزرگی را تشکیل می دهند. کردها درباره این رودخانه آوازی دارند که در دستگاه (شوره‌گر) آن را می خوانند

کوردی چوومه جه‌زیری که له‌ک به‌ردانی

چوومه خاپووری خیه‌ت و دانی

نایایایا ئویویویو ئویویویو

ئامان سروت عه‌زیزم بوچی کلندو

به فاصله یک منزل از خاپور به آن طرف رودخانه (خیزل) از کوههای خزل

سرازیر شده و پس از مخلوط شدن با خاپور هردو وارد شط می شوند.

علاوه بر اینها اگر هفتاد سرچشمه جاری شده از کوههای قلعه (کواشی) را

یکی یکی نام ببریم سیاحتنامه ما به چشمه نامه تبدیل خواهد شد. ولی از میان

آنها می توانیم این موارد را نام ببریم: چشمه (کواشی) و چشمه (آرمشت) که از

کوههای آرمش سرازیر می شوند، آب (گلایی) از کوههای گلایی، آب آکره از

کوههای قلعه آکره، آب (سکوانه) از همانجا، آب بسیار گوارای (سندی) از

کوههای عشیره سندی و آب (زاخو) از کوههای زاخو.

(کواشی) رودخانه نیست ولی آب کمی هم ندارد. رودخانه (زراب بالا) —

زرب اعلا) * از منطقه آذربایجان عجم آمده و در حد فاصل قلعه (ابریل) ** و قلعه موصل در نزدیکی شهرک (سنده) وارد شط می‌شود. براسستی که (زوربلی) * رودخانه بزرگی است.

(زراب پایین) * رودخانه‌ای است که از ایالت (شهر زور) و از میان قلعه (ارییل) و قلعه (رقوقا) ** گذشته وارد شط می‌شود. آب این رودخانه‌ها تماماً به هدر رفته و استفاده‌ای از آنها به عمل نمی‌آید.

رودخانه‌های منشعب شده از شط:

رودخانه (قاتول) پس از انشعاب از دجله سرازیر شده و از (قصر جعفر) می‌گذرد. این قصر اگر چه جعفر نامیده می‌شود، ولی بوسیله (المتوکل علی...) عباسی بنا شده است. رودخانه قاتول پس از مشروب نمودن صدها روستا در مناطق پایین‌تر (نهروان) نامیده می‌شود و در نزدیکی ده (جرجریا) وارد دجله می‌شود. رودخانه (دجیله) — توسط خلیفه و به منظور آباد نمودن بیابانها ایجاد شده است، چون شاخه‌ای از دجله است اعراب آن را دجیله می‌نامند که مصغر دجله است، ولی در میان مردم عادی بنام دجیلان معروف شده است. در اوایل انشعاب، این رودخانه یکهزار پارچه آبادی را مشروب می‌ساخت اما تدریجاً گل ولای در آن ته‌نشین شده و مسیر آب مسدود گردیده است. در سال ۱۰۶۵ سلحدار (قره مرتضی پاشا) از اموال شخصی خودش یکهزار کیسه خرج لایروبی آن نمود و به اندازه ارتفاع یک سناره مسیر آب را حفر نمودند. بدنبال لایروبی حدود سیصد پارچه آبادی در دوسوی رودخانه ایجاد نموده و آن را به صورت کنترات بمبلغ دوپست کیسه به یک آقا سپرد. بسیاری از آبهای شرق و غرب دجیله وارد آن شده و سپس در بیابانها و شنزارها محو می‌گردند. اما به رودخانه (اهوان) از طرف مشرق آب دیگری اضافه نمی‌شود. خلاصه به گفته کلکبانان حاجی باغدو و زنگه محمد، که هفتاد هشتاد سال است بر روی دجله و فرات رفت و آمد داشته و به تمامی زوایا و شاخه‌های فرعی آن آشنایی دارند، از هر طرف هزاران نهر و رودخانه وارد رودخانه

* منظور از کلمات (زراب) و (زرب) و (زه ربلی) رودخانه (زراب) است.

** (ابریل) اشتباه چاپی است و منظور (ارییل) است که به شهر هولیر گفته می‌شود.

*** بنظر من (رقوقا) شهر (داقوق) از توابع کرکوک است که اسمش به تاووخ تبدیل شده.

دجله می‌گردد.

در خاک عراق نه رودخانه از شط جدا می‌شوند. نخستین آنها رودخانه (مره) است که از شط جدا شده و پس از مشروب ساختن منطقه بصره وارد رودخانه (دیره) می‌گردد.

دوم رودخانه (دیره) است که از طرف مغرب شط منشعب شده و پس از مشروب نمودن چندین محل در داخل بیابان محو می‌گردد. قبر (محمد بن حنفیه) در کناره این رودخانه و در شهرک هزار خانواری (دیره) قرار دارد، که غالب ساکنان آن شیعه و تبرایی هستند. جنازه مردگان این طایفه در همینجا دفن شده و اسوا ل آنها وقف این زیارتگاه می‌شود، رودخانه‌های دیره و مره چهار منزل از همدیگر فاصله دارند.

سوم رودخانه (شبق شیرین) که شش فرسنگ پایین‌تر از رودخانه دیره قرار دارد. این رودخانه هم آبادیهای فراوانی را مشروب ساخته و سپس در بیابان ناپدید می‌گردد.

چهارم رودخانه (معقل) که دو فرسنگ پایین‌تر از رودخانه شبق شیرین قرار گرفته و سمت پایین خودش را مشروب می‌نماید. سپس رو به جنوب رفته در نزدیکی خرابه‌های شهر (میانی) با رودخانه ابله یکی شده و رودخانه (سفرای دیک) را تشکیل می‌دهند. در زمان خلافت حضرت عمر (رض) که بصره فتح شد، به (معقل بن بشاره) فرمان داد تا به منظور آبیاری اطراف بصره رودخانه سفرای دیک را لایروبی نموده و آن را توسعه دهد. از آن موقع رودخانه هم رودخانه معقل نامیده می‌شود.

پنجم رودخانه (ابله) که چهار فرسنگ پایین‌تر از رودخانه معقل است. این رودخانه پس از گذشتن از قلعه بصره در جلو شهرک ابله جدا شده و رو به مغرب به طرف بیابان مکه جریان می‌یابد. سپس رو به شمال برمی‌گردد و به رودخانه معقل پیوسته در پایین بصره با جزرومد شط العرب مخلوط می‌شود. جزر و مد روزی دوبار صورت می‌گیرد، آب پیشروی می‌کند و سپس عقب می‌نشیند.

از دریا‌های (هند) و (قلزوم) و (هندوستان) و (پرتقالستان) و (یمن) و (مدین) و (صفا) کشتی‌ها می‌آیند و در کناره شط و (آبادان) لنگر می‌اندازند و از طریق این رودخانه به بصره آمده و از راه رودخانه (معقل) به سوی بالا حرکت می‌-

کنند. به هنگام جزر فرونشستن سطح آب رودخانه‌های ابله و معقل به وضوح دیده می‌شود. این رودخانه همیشه جزر ومد دارد. رودخانه‌های دجله و فرات در عراق عرب مانند نیمدایره‌ای هستند که رودخانه معقل حالت قطر آنها را دارد. دجله و ابله معقل را دور زده و پس از دور زدن فاصله‌ای در حدود سی منزل از خاک عراق منطقه جزیره ماندی را ایجاد می‌نمایند که به آن (جزایر بزرگ) می‌گویند و این منطقه همان (جزره) یا (جزیره عمر) است.

ششم رودخانه (یهود) است که از ابتدا تا انتهایش چهار فرسنگ است. کانالهایی که این رودخانه را برای آبرسانی به آنها ایجاد نموده‌اند، غالباً در زمان هلاکو پرازگل و لای شده و از بین رفته‌اند.

هفتم رودخانه (ابوالخطیب) که در نزدیکی رودخانه یهود قرار دارد. به فاصله یک منزل بیرون می‌آید و زمانی که شط بالا می‌آید با رودخانه یهود یکی می‌شوند. این رودخانه هم در بسیاری جاها پرازگل ولای شده و قابل استفاده نیست، از مسیر بسیار بی‌استفاده‌ای عبور می‌نماید و فقط چند خانواری از عربان‌ها در کنار آن زندگی می‌کنند. این عربانها راه را بر حجاجی که از بصره به مکه و مدینه می‌روند، گرفته و آنها را لخت می‌نمایند.

هشتم رودخانه (مین) که به فاصله یک فرسنگ از بصره دور است.

نهم رودخانه (قندیل).

این نه رودخانه همگی از شط‌العرب منشعب گردیده‌اند. بعضی از آنها در بیابان ناپدید می‌شوند و برخی به دریای بصره برمی‌گردند. و کشتی‌های حامل غلات از روی آنها عبور می‌نمایند. بزرگترین رودخانه‌های منشعب شده از شط همینها بودند. اما علاوه بر اینها هم هزاران ترعه از شط جدا شده‌اند. خلفای عباسی (المتوکل)، (المظفر)، (المستنصر)، (المقتدر)، (المعتصم با...)، (هارون الرشید) و پسرش (مأمون) همت نموده و به منظور آباد نمودن اطراف شهرهای (مداین)، (کوفه)، (بصره)، (قرنه)، دشت (کربلا) و (بغداد)، این نه ترعه را حفر کرده و دشتها و بیابانها را آباد نموده‌اند. اما پس از آنها توجهی به این امر نشده و گل ولای در آنها ته‌نشین شده است. و اگر هم چاله‌ها و باتلاقهایی از آنها باقی مانده باشد به بیشه و جنگل انبوهی تبدیل شده که شیر و پلنگ در آن لانه کرده است. تفصیلی که در مورد رودخانه‌ها ذکر شد، بمنظور روشن نمودن این مسأله بود که

سر چشمه دجله در دیاربکر قرار دارد.

محصولات و حبوبات:

شهر دیاربکر خود در یک منطقه سنگلاخ واقع شده، ولی در نواحی اطراف آن هفت نوع گندم دانه درشت و جو و باقلا به عمل می‌آید که معادل ده آچه از آن برداشت می‌شود. در نتیجه آبادانی منطقه مزارع و زمینهایش بسیار پر برکتند.

حرفه‌ها:

در دیاربکر شمشیر، پانچه، خنجر، چاقو، کرباس قرمز، پیشبند گلدار، کفش بچگانه و سوزه و چکمه به مقدار فراوان ساخته می‌شود.

خوراکیهای آن:

نان گندم سفید، نان خانه‌ای، کلوچه سفید، نان موز، عسل، گزانبین حلوی خدادادی که از آسمان بر روی برگ درختان می‌ریزد و بسیار شیرین و روان است، آش ذرت، آش ماست، و ماست (علبه).

میوه‌ها:

خربزه‌هایی که در سواحل رودخانه‌ها به عمل می‌آیند از لحاظ مزه و شیرینی بی‌نظیرند. مگر خربزه بوتان به پای آن برسد.

نوشیدنی‌ها:

آب حمزه که به هضم غذا کمک می‌نماید، و آب شنی که از لحاظ پاکی و گوارایی بی‌نظیر است و هر نوع بیماری‌های سینه و دیگر امراض مزمن را معالجه می‌نماید. در زمستان هم یخ بلورینی دارد.

کار و کسب:

اغلب مردم بازرگانند ولی بازرگانان عمده‌ای ندارند. بعضی از آنها مستمری بگیر دولتی هستند. حاکم ماردین و قره داغ و روزنامه‌نگار و دیگران در دیوان خدمت می‌کنند. برخی هم در داخل شهر به حرفه خود اشتغال دارند، مخصوصاً

زبان و شیوه محاوره مردم دیاربکر:

فاتح بغداد (سلطان مرادخان چهارم) پادشاهی بسیار شیرین زبان بوده و به سخنان نغزو پرمغز علاقه فراوانی داشته است. بیشتر به لهجه های ترکی علاقمند بود که در آذربایجان و بخش شرقی به آن تکلم می شود. یکی از همعصران او بنام (قهوهچی زاده) در تقلید از مردم نبوغ فراوانی داشته و بیست زبان هم بلد بوده است. زمانی که سفرای اتریش، لهستان، چکسلواکی، فرانسه یا روس به محل می آمده اند، قهوهچی زاده با فصاحت بسیار صحبت های آنها را ترجمه می کرده است. هر وقت خبر رسیدن سفیری به مرادخان می رسید، قهوهچی زاده را مانند آنها می آراست و کار ترجمه را به او می سپرد. حتی برای وقت گذرانی سلطان چند قطعه شعر را به لهجه ترکمن های دیاربکر سروده بود که برایش می خواند و او را به خنده می آورد.

سیاحتگاههای دیاربکر:

باغات و باغچه های محصور شده سواحل رودخانه های دیاربکر از لحاظ زیبایی در جهان بی نظیرند. در اوایل بهار پس از فرونشستن سیلابها و روشن شدن آب رودخانه ها مردم دیاربکر اعم از ثروتمند و تنگدست دست زن و بچه خود را گرفته و به لب رودخانه می آیند، هرکس در محل مخصوص خود خیمه می زند و در کنار آب و ساحل رودخانه خربزه و هندوانه و سبزی می چینند. نوعی ریحان دارند که در مرزبندی باغچه هایشان بصورت حصار می رویانند، در مدت یکماه آنقدر سریع رشد می کند که آن طرف تر آن دیده نمی شود. هرچهارطرف و پشت بام کپره های کنار رودخانه را با این ریحان می پوشانند. زمانی که گل این ریحان ها می شکفت و تخم آنها بر زمین می ریزد، از زیر، بار دیگر یک ردیف ریحان تازه می روید. تمامی کپرها جوی آب و استخر دارند که آب آنها از رودخانه تأمین می شود. بدین ترتیب هفت ماه تمام کنار این رودخانه به محل غوغا و بزم و وقت گذرانی و آوازخوانی و مشروب خواری تبدیل می شود، حتی صاحبان حرف هم کار و کسب خود را به اینجا منتقل می نمایند و تمامی نیازمندیهایشان اعم از خوراکی و آشامیدنی در

دسترس آنان قرار دارد. کسانی که کارشان در داخل شهر باشد عصرها دست از کار کشیده و دسته‌دسته به باغات اطراف رودخانه هجوم می‌آورند.

خربزه دیاربکر بسیار بزرگ و شیرین بوده و عطر مشک دارد. وزن هردانه آن به چهل تا پنجاه اقه می‌رسد و سبزرنگ می‌باشد. از اینجا بصورت هدیه به شهرها و ولایات دیگر فرستاده می‌شود. از این خربزه‌ها با دارچین و میخک و برنج شله‌ای درست می‌نمایند که از شله زرد عسل آتن خوشمزه‌تر است. اما هندوانه‌هایش بسیار خوب نیستند. ریحان‌های اینجا به‌حدی قد کشیده و ضخیم می‌شوند که پس از هفت‌هشت ماه از ساقه آن ستون چادر می‌سازند یا به‌جای چوب در تیریزی سقف خانه‌ها از آن استفاده می‌نمایند. از ساقه ریحانه هم بجای سرشاخه برای روشن کردن آتش استفاده می‌نمایند و ضمن سوختن این گیاه بوی بسیار مطبوعی در اطراف پراکنده می‌شود.

مردم شبها از نقاط مختلف قوطی‌های کوچک و چراغ و فانوس و شمع را به شیوه جالبی تزیین نموده، روی تخته‌هایی نصب و آنها را روی آب می‌اندازند. شب تاریک به‌روز روشنی تبدیل می‌گردد. بدین ترتیب مردم همیشه در حال بزم و طرب و وقت‌گذرانی بوده و دولت را دعا می‌گویند.

سیاحتگاه باغ قوس خود قطعه‌ای از بهشت است. حتی زمانی که سلطان مراد چهارم به دیاربکر آمده بود در این باغ پیاده شده و به تفریح پرداخته بود. این سیاحتگاه در کنار رودخانه به‌حدی زیبا و تماشایی است که زبان و قلم از توصیف آن قاصر است.

مطالبی دیگر در باره دیار بکر:

ساکنان مناطق بیرون از شهر ترکیبی از اقوام مختلف کرد و ترکمن و عرب و عجم هستند. در داخل شهر ارمنی هم وجود دارد. چون قلعه دیاربکر در کنار رودخانه قرار دارد آن را جزیره دجله به حساب می‌آورند. زیرا بصورت یک قطعه خشکی در میان دجله و فرات واقع شده است. بعلت سازگاری آب و هوایش ساکنان آن زیبا و خوش قیافه و کودکان آنها زرننگ و بی‌باکند. مردم آن به زبانهای کردی و ترکی و عربی و ارمنی تکلم می‌نمایند، بسیار غریب نواز و شیرین زبان و خوش گذرانند. نکته پرداز و صاحب قلم فراوان دارند، مردانی درستکار و متدین و زنانی

با عفت و مؤدب دارند. نه تنها زنان بلکه دختران کوچکشان هم به بازار نمی آیند، و اگر دختری پا به بازار بگذارد، خود و پدرش تنبیه خواهند شد. تا به این حد در حفظ ناموس خود می کوشند.

زیارتگاههای دیار بکر:

در قلعه داخلی در نزدیکی سرای پاشا در خیابان خالد مقبره شخص بزرگوار و مقدسی بنام (شهید بن خالدولید) وجود دارد. زمانی که خالد به دیار بکر حمله نموده و آن را از قیصر روم گرفته و فرمانروای اینجا شده است، پسرش در اینجا فوت نموده و در همین محل به خاک سپرده شده و مقبره اش به یک زیارتگاه عمومی تبدیل شده است. زیارتگاه (حمزه بابا) — خارج از قلعه قرار دارد.

شیخ رومی — عالمی ربانی، شیخی بزرگوار و مخزن اسرار الهی بوده است. جناب (شیخ رومی) خود اهل شهر ارومیه آذربایجان است، واجدادش (قچخا سلطان) و (شوری سلطان) در ارومیه مدفونند. به یاری خدا هر وقت به آن دیار بروم از آنها نیز صحبت خواهم نمود. این مرد بزرگوار که خود بسیار ثروتمند بوده بیش از چهل هزار مرید داشته و معروفیت تازه ای به طریقت خواجگان داده است.

علت شهادت شیخ رومی — در زمان سلطان مراد چهارم بدکاران فتنه انگیز و سخن چین به او خبر داده بودند که گویا شیخ رومی خیال دارد در دیار بکر بنام مهدویت قیام کند و برای این منظور چهل هزار درویش سرو پا برهنه را به دور خود جمع نموده است. سلطان مراد می گوید فعلا بگذارید بماند. چهار سال بعد که به قصد تصرف بغداد به آن دیار می رفت در نزدیکی دیار بکر در کنار رودخانه مراد معتمدین شهر دیار بکر به حضورش می رسند. شیخ هم بسیار بی باکانه به حضور سلطان آمده و می گوید «سلام علیکم ای خونکار!» و کلمه خون را بسیار کشیده بیان می کند، سلطان می گوید «یا شیخ چرا کلمه خون را آنقدر کشیده گفتی؟» شیخ می گوید «شاهای زیرا که تو به بغداد می روی و آنجا را می گیری و انتقام خودت را از دشمنانت می گیری و خونها خواهی ریخت.» سلطان با شنیدن عبارت «بغداد را می گیری!» بسیار خوشنود شده از او می پرسد: «یا شیخ فکر می کنی به سلامت

۱. خونکار = به معنای حاکم است و در اصل خداوندگار بوده است.

به استانبول برگردم؟» شیخ می گوید «بلی برمی گردی به این دیار بکر و مقدار دیگری هم به ناحق خون خواهی ریخت و به استانبول باز خواهی گشت». سلطان می-خواهد در حق او نیکی کند، اما او هیچ چیزی نمی خواهد، جز کم نمودن میزان باج خانه ها و جزیه ها که سلطان هم اجابت می نماید.

مرادخان رو به بغداد حرکت می کند و در آنجا پس از شهید شدن محمد پاشای طیار بغداد را تصرف می کند در مراجعت شیخ را در دیار بکر می بیند و می خواهد پولی به او بدهد که شیخ نمی پذیرد. باز هم جاسوسان و سخن چینان بیخ ریش سلطان رفته و به او می فهمانند که «این شیخ کیمیا می داند و ده هزار کیسه طلا دارد، هر زمان هم که آرزو کند تمامی ظروف مسی سریدانش به طلا تبدیل خواهد شد، اگر روزی این مرد سر به طغیان بردارد، خطر بزرگی پیش خواهد آمد!» باز هم سلطان گوش به این حرفها نمی دهد.

روزی با شیخ می نشیند و از او می پرسد «یا شیخ فکر می کنی که علم کیمیا درست باشد؟» شیخ می گوید «بلی خونکار من، کیمیا کار مشایخ است، برای تسلط بر نفس خود یک دانه طلای خالص از طریق علم کیمیا درست نموده و می خورند، مردان خدا کیمیا را برای این منظور می خواهند و گرنه همه گنج قارون هم در نظر آنها بی ارزش است» سلطان می گوید «ای کاش کسی را می دیدم که این علم را بداند، زیرا که من اعتقادی به آن ندارم» شیخ می گوید «اگر مورد بازخواست قرار نگیرم کاری خواهم کرد که جلو چشمان خودت این کار انجام شود.»

مرادخان به خانه شیخ می رود و درب را به روی خود می بندد. اتفاقاً دختر (پسر معانی شامی) میردروز که در زیبایی و مکاری در جهان بی نظیر بوده، در حرم شیخ می باشد. به خدمت سلطان می آید و پس از صحبت های فراوان و دعاخوانی همانطوریکه از پدر خود یاد گرفته آتشی برپا می کند و یک قنطار مسی آورده و ذوب می نماید. به اندازه یک دانه عدس اکسیر داخل آن می اندازد و بلافاصله مس به طلای خالص تبدیل می شود. شیخ از آن طلا چند دانه ای درست می کند،

۱. قنطار = واحد وزن و معادل یک هزار و دوست اوقیه. در وزن قنطار اختلاف کرده اند: بعضی آنرا ۴۰۰۰ دینار یا ۱۰۰ رطل و ۱۰۰ مثقال و ۱۰۰ درهم گفته اند، برخی ۱۲۰۰ اوقیه یا ۱۲۰ رطل و برخی ۱۴۰ اوقیه از زریا ۱۲۰۰ دینار یا ۸۰۰۰ درهم یا ۱۰۰ رطل زر و سیم. (فرهنگ معین)

خود دانه‌ای از آن را می‌بلعد و سه دانه هم به مرادخان می‌دهد او هم می‌خورد. آن شب و روز نمی‌تواند هیچ غذایی بخورد. مرادخان مطمئن می‌شود که گفته جاسوسان درست بوده، شخصی را می‌فرستد، شیخ و دختر پسرمعانی را در خانه خود خفه می‌نمایند و بیرون از دروازه روم به خاک می‌سپارند، سپس مرادخان به استانبول برمی‌گردد و چندان طول نمی‌کشد که می‌میرد.

این جریان را ملک احمدپاشا برایم تعریف نمود که در آن روزگار سلحدار- مرادخان بوده و بعدها والی دیار بکر شده است. و چون به این شیخ اعتقاد داشت بارها به زیارت او می‌آمد.

مقبرة (شیخ مصلح‌الدین ملاعزیز لاری) - که اهل لار هندوستان است، مردی عالم و جهانگرد بوده و بعنوان سیاحت به روم آمده و همدم سلطان شده و شهرت یافته است. سپس در مسجد خسرویه دیاربکر سجاده‌نشین - خرقه‌نشین - شده و تا زمان مرگ به ارشاد و طریقت اشتغال داشته. جنازه‌اش در کنار شیخ رومی به خاک سپرده شده است.

علاوه بر اینها دیاربکر زیارتگاه دیگر هم دارد. اما معروفترین آنها را در اینجا ذکر نمودیم.

هرباری که به دیاربکر آمده باشم، با (فراری مصطفی پاشا) و معتمدین اینجا به شکار و گشت و تفریح رفته‌ام. اما این بار که با ملک احمدپاشا به مأموریت آمده‌ام و خیمه و وسایل لازم را همراه نداریم موفق به این کار نشدم. والی مصطفی پاشا با چهل و هفت هزار سرباز به دشت ماردین و شنکار رفته تا بین شیخ عرب شام (شیخ علی‌فارس) و طایفه (طی) که با هم درگیر شده بودند میانجیگری کند. من هم به قصد اینکه گشتی زده و دستور را هم انجام داده باشم با دو بیست نفری از همراهان و متعلقین خود از دیاربکر به طرف قلعه ماردین و شنکار حرکت نمودم.

رفتن من به قلعه ماردین و سنگار

از دیاربکر که خارج شدیم رودخانه در طرف مشرق ما واقع شد و رو به جزیره بهروستای (گوگسو) از توابع دیاربکر آمدیم.

جزیره بزرگ

قبل از اینکه خداوند متعال این دنیا را خلق نماید جزیره آبادی بوده^۱ و بهشتی است در حد فاصل شطالعرب و فرات. در سمت شمال آن قلعه خارپوت و قلعه (پرتک) که در منطقه کردهای ایزولی بنا شده قرار دارد. یک سر این جزیره به طرف پایین به سوی قبله و تا دشتهای بغداد و کوفه و کربلا امتداد یافته و از آنجا هم به قلعه قرنه می‌رسد، یعنی جزیره بسیار وسیع و پهناوری است که طول آن چهل و شش منزل و پهنایش از سه تا پانزده منزل است، در این جزیره یکصد و هفتاد و شش قلعه آماده و مستحکم وجود دارد که هفتاد و شش تای آنها در دوره هلاکو و تیمور لنگ ویران شده‌اند. قلعه‌هایی که امروزه نیز سالم مانده‌اند عبارتند از: (دیاربکر)، (اگیل)، (ارغنی)، (خارپوت)، (پرتک)، (ساخمان)، (چموشگه زک)، (چپاقچور)، (گنج)، (اتاق)، (جسقه)، (قلپ)، (ترجیل)، (مهرانیه) و (موش) که

۱. بمنظور حفظ امانت عین متن اصلی ترجمه شده. لیکن باید تذکر داد که اگر در همه جای کتاب گزافه‌گویی و مطالب مبالغه‌آمیز و اغراق‌آمیز فراوان است، در اینجا اغراق به حد غیر قابل تصور و غیر ممکن رسیده است.

در سمت شمال واقع شده‌اند. قلعه (پالو) خارج از رودخانه مراد، و قلعه ملاتیه هم خارج از جزیره به حساب می‌آیند.

(چرموک)، (عیدهر)، (چنکوش)، (سمیات)، (سن روچه)، (رحیه)، (سیورک) (حدیثه)، (خزه)، (عانه)، (دیر)، (سلمه)، (مرقیسا)، (رسافه)، (رکه)، (حران) (حصاد)، (روخا)، (قلعه روم) و (بیره جک) همگی در داخل این سرزمین مقدس قرار دارند.

(ساردین)، (حسن کیف)، (خاص تپه)، (شنگار)، (تل هوار)، (موصل)، (نصبین)، (جزیره)، (آمیدی) و (آگری) در طرف مشرقند و خارج از جزیره واقع شده‌اند.

در محلی که جنگ (صفین) میان (حضرت علی^ع) و (عایشه) در آن بوقوع پیوست قلعه جعبری ساخته شده، هر چند در مشرق فرات واقع شده ولی جزو جزیره به حساب می‌آید. قلعه‌های (هیزان) و (ماکسین) و (تل جزیره) و (کفرتوتا) و (بله‌دول خطیب) و (شهرخدر) و (حدیثه) در مرکز جزیره قرار دارند. قلعه (تکریت) و همچنین قلعه (قوشلر) هم جزو جزیره اند.

پس از استراحت در این روستا رو به‌قبله و از یک مسیر سنگلاخ در آن- هوای گرم طی طریق نمودیم و در دربند (زر زیوان) منزل نمودیم که منطقه بسیار خطرناک و ناامنی است، پناه برخدا. جنوب و طرف قبله‌اش دشت ماردین و شنگار است. از اینجا به روستای (مالون) آمدیم و سپس به دنبال هفت‌ساعت راه‌پیمایی به زیارتگاه (شیخ زولی) رسیدیم. از آنجا هم به طرف قلعه (ماردین) حرکت نمودیم.

قلعه ماردین یا تخت دارا:

تاریخ نویسان روم و یونان بنا بر اعتقادات ملهم از مسیحیت خود مطالب خیالی فراوانی درباره این قلعه نوشته‌اند. اما (مقدیسی) می‌گوید بنیانگذار این قلعه (حضرت یونس) بوده. زیرا که او در فصل زمستان در شهر (الخطیب) نزدیک موصل سکنی داشت. و تابستانها به بیلاقات کوههای ماردین می‌آمد. حالا هم غاری در کوه ماردین هست که تکیه حضرت یونس نام دارد. در آن زمان به این کوه (کوه کله‌قندی) می‌گفتند. اژدهایی در غارهایش پیدا شده بود که چند هزار نفری از امت حضرت یونس را بلعیده بود. دشمنان این پیامبر از او

خواستند اژدها را بکشد تا به او ایمان بیاورند. او هم با یک سنگ اژدها را کشت و سه هزار نفر یکجا به دینش گرویدند. و در اطراف غار او برای خود خانه ساخته و به کار و کسب پرداختند. روز به روز بر ثروت آنها اضافه می شد. آنها کوه را (کوه مار) نامیده و به شهر آن هم (ماردین) می گفتند.

این قلعه بین چند شاهی دست به دست شده و مدتی پایتخت (دارا) بوده است. دارا این منطقه را بسیار می پسندید. تابستانها در اینجا مشغول شکار و وقت گذرانی شده و زمستانها به شهر (دارا) در نزدیکی (نصیبین) برمی گشت. بعدها که (اسکندر یونانی) دارا را شکست داد و سردار آذربایجان و ایران و توران گردید، در ماردین دیرهای بسیاری ساخت. در زمان (حضرت یحیی) یک بتکده بزرگ (بخت النصر) در شهر ماردین بود. بخت النصر برای کشتن یحیی از ماردین شروع نموده، (حلب)، (شام)، (بیت المقدس)، (سغد) و (عسقلان) و املاک دولتی را تماماً ویران نموده به قلعه ماردین برگشت. به همین دلیل مسیحیان ارزش بسیاری برای شهر ماردین قائل هستند. در سال ۷۹۵ (تیمور) به مدت سه سال آن را محاصره نمود ولی کاری از دستش برنیامد، ناچار به ولایت روم روی آورد. در ۹۲۰ پس از پیروزی (چالدران) (سلطان سلیم خان) ببقلی پاشا و ملاادریس عمادی را با یکصد هزار سرباز به جنگ این قلعه فرستاد، پس از یازده روز مذاکره کرده این قلعه را بدون جنگ تسلیم نموده و خود به قلعه شنگار رفتند. سال ۹۴۱ که سلیمان خان برای جهاد به بغداد می رفت، این قلعه را سنجاق و پایتخت بیگ نمود. طبق قانون باج دولتی آن دویست هزار آقچه است و بیست هزار قروش به بیگ می رسد. اما این منطقه احتیاج به یک فرد دلیر و با اراده دارد، انسان رقیق القلب و ملایم برای اینجا مناسب نیست، زیرا یک طرف آن کردهای گیسو دراز و در طرف دیگرش کردهای (شقاقی) و (آشدی) قرار گرفته اند. در دشتهای آن هم طایفه (کوجبوی) ترک و کمی آن طرف تر طایفه عرب مهاجر (طی) سکونت دارند. گرفتن خراج گوسفند و ده یک حق مرتع از چنین طوایفی به شخص چست و چالاکی نیاز دارد.

ماردین سی و شش زعیم و ۴۶۵ تیمار دارد. بیگ آلا و رئیس چری دارد. طبق قانون با جبه پوشان یک هزار و هفتاد سرباز مسلح دارد که همراه بیگ به جنگ می روند. قاضی آن سی هزار قروش از نواحی بدست می آورد. مفتی و نقیب و کدخدا

و رئیس بینیچری و داروغه و نایب شهر و شاه‌بندرا و میراب و امیندار قپان و قلعه‌بان و نفرات ویژه خود دارد.

منظره قلعه ماردین:

قلعه سر به فلک کشیده‌ای است که به فاصله دو منزل از دجله بر روی یک کوه بلوطی رنگ قرار دارد. منطقه‌ای که قلعه در آن واقع شده یک بخش بیابانی از جزیره است. هرچند که قلعه وصف ناپذیری است، اما در حد توانایی خودم قطره‌ای از این دریا را می‌نویسم:

این قلعه به حدی مرتفع است که دیوار برجهایش بالاتر از ابرها قرار می‌گیرند. بهمین علت تا نزدیک ظهر که ابرها هنوز پراکنده نشده‌اند از پایین نمی‌توان بالای برج را دید. من در سیاحت‌های خودم قلعه‌های مرتفع و بزرگ و معروف فراوانی را دیده‌ام، اما هیچکدام آنها به پای این قلعه نمی‌رسند. زیرا که از پایین تا قلعه بالایی قلعه دو فرسنگ است. از برجهای قلعه به فاصله چهار منزل چهار طرف آن دیده می‌شود. از این قلعه، قلعه‌های نصیبین و شنکار و کوه شنکار و دشت وسیع و پهناور آن به خوبی پیدا است. به جرأت می‌توان گفت که فتح این قلعه از قدرت بشر خارج است. مگر ساکنان قلعه از زور گرسنگی خود را تسلیم نمایند. در داخل قلعه غارها و گوشه‌ها و مخفی‌گاههای فراوانی وجود دارد. به اندازه مصرف ده سال آب ذخیره شده دارد. هربارانی که از آسمان بیارد، قطره‌ای هم از آبهای ارتفاعات و قتل آن به هدر نمی‌رود و تماماً از طریق جویهای وسیع به داخل آب انبارها می‌روند. در غارهای ذرت و ارزن و شلتوک از ششصد هفتصد سال قبل ذخیره شده و امروز تصور می‌شود که تازه از خرمن برداشت شده باشد. غارهای دیگر با حصیر فرش شده و روی حصیرها حبوباتی مانند گندم و جو و عدس و نخود ریخته شده، این حبوبات هر ساله توزیع و مصرف شده و حبوبات تازه در جای آنها قرار می‌گیرند. در قلعه آنقدرها مهمات انبار شده که به حساب نمی‌آید، باروت سیاه و گلوله توپ و اسلحه به حدی فراوان است که اگر آنها را بنویسم احتیاج به کتاب مخصوصی دارد.

۱. شاه‌بندر = رئیس بازار گانان شهر، مخصوصاً در شهرهای واقع در کناره دریاها و رودخانه‌های بزرگ

بر روی قلعه بسیار بلند قلعه که سر به آسمانها می‌ساید چندین اثر وجود دارد. قلعه از هیچ طرفی خندق ندارد، زیرا احتیاجی به آن ندارد. از هرطرفی که به پایین بنگری سرگیجه می‌گیری. تمامی دیوارهایش بر روی صخره‌های یکپارچه و صاف قرار دارد. پس از گردش و تماشا کردن در قلعه ماردین شنیدیم که مصطفی پاشای فراری در قلعه شنگار است. ما هم رو به شنگار به راه افتادیم.

از ماردین به طرف جنوب در سه ساعت به قلعه (گلی) که یک روستای پانصد خانواری کرد بوده و در یک بیابان واقع شده است آمدیم، از اینجا قلعه ماردین را بخوبی می‌توان دید. (دارا) شاه ایران در این محل با رومیان جنگ شدیدی نموده که در آن شکست خورده و رو به (قره دارا) در نزدیکی نصیبین فرار نموده است. حال هم در این دشت گلی تل‌هایی از استخوان ایرانی‌های کشته شده آن روزگار روی هم انباشته شده، و در طرف دیگر هم استخوان یونانیان کشته شده روی هم جمع شده است. از اینجا و از طریق یک بیابان به روستای (فزل تپه) از توابع ماردین و سپس به قلعه (خاتونیه) آمدیم.

قلعه خاتونیه:

چون (زیبده) خاتون زن هارون الرشید آنرا بنا نموده به آن خاتونیه می‌گویند. به گفته صاحب شرفنامه اینجا را مادر شاه شنگار درست نموده و اسم (سورخاتونیه) بر آن نهاده. در منطقه ماردین و در دشت پهناوری بر روی یک تپه تیز به شکل مستطیل ساخته شده، در طرف جنوب آن دروازه‌ای وجود دارد، کاملاً از سنگ تراشیده ساخته شده و بنای زیبایی است. در داخل آن یک مسجد و هفتادخانه وجود دارد. بازار و قیصری ندارد، هفتاد نفر خدمه و انبار مهماتی در حد نیاز خودش دارد. طول و عرض قلعه برایم معلوم نشد.

از این محل به طرف جنوب به محلی بنام (کندیلی) آمدیم که آخرین نقطه مرزی ماردین است. جای نامنی است، کردهای (آشدی) و (شقاقی) راهزنی می‌کنند. از یک کوه بلند گذشتیم و پس از گذشتن از یک بیابان به قلعه (شاه‌شنگار) رسیدیم. در سراسیمه این قلعه روز اول رجب ۱۰۶۵ به خدمت مصطفی پاشای فراری والی دیاربکر رسیدم و نامه ملک احمدپاشا را به او دادم. از خواندن نامه خشنود شد و گفت: «انشاء... سی و هفت کیسه وام ملک احمدپاشا را خواهیم پرداخت

و حدود یکصدوپنجاه چادری را هم که برایش پیدا کرده‌ام خواهم فرستاد.» برای من هم خیمه‌ای در نزدیکی محل اقامت خود برپا نموده به میهمانی خودش دعوت‌م نمود. سپس به گردش و تماشای قلعهٔ شنگار پرداختم.

منظرهٔ قلعهٔ شنگار:

زمانی که کشتی نوح بر روی امواج طوفان سرگردان بود، گوشه‌ای از آن با این کوه شنگار برخورد نمود و کمی زیان دید. حضرت نوح بسیار نگران شد و نالهٔ شصت و هفت نفر سرنشین کشتی بلند شد. ماری جلو آمده به نوح گفت: «اگر مرا از گوشت آدمیزاد سیر کنی من کشتی ترا نجات خواهم داد.» نوح گفت: «بسیار خوب ترا از گوشت آدمیزاد سیر خواهم نمود.» بر اساس این پیمان مار دم خودش را در سوراخ ایجاد شده در کشتی قرار داده و خود را بر روی آن جمع نمود و نگذاشت که قطره‌ای آب وارد کشتی بشود. حاضرین شادمان شده و آبی را که داخل شده بود بیرون ریختند. و وقتی کشتی آنها از محل دور شد، نوح به آن کوه گفت «هذاجبل-سین جور» یعنی این کوه سین بما ظلم نمود. بعدها سین جور اشتهاً به (سنجار) تبدیل شده، در واقع هم چون صخره‌های این کوه تماماً دندان‌دندان و تیز هستند به آن (جبل سن) گفته اند و جار هم به آن اضافه نموده‌اند تا شده سنجار* صخره‌ای که کشتی نوح را سوراخ نمود در سمت شمال قلعهٔ شنگار و قلعهٔ نصیبین واقع شده است. شکی هم در این نیست که کشتی نوح به کوه شنگار برخورد نموده، چون تاریخ مقدیسی هم به تفصیل از آن صحبت نموده است. کشتی نوح پس از گردشی بر روی آب در فاصله دو منزل از شمال شنگار و در حد فاصل قلعه‌های موصل و نصیبین بر روی کوه (جودی) توقف نمود. کسانی که در کشتی بودند بیرون آمده و خداوند را سپاس نمودند، غذایی تهیه نموده و خوردند و این غذا را (عاشور) نام نهادند، زیرا روز دهم محرم بود. به گفتهٔ (محمد بن اسحق) از روز توفان تا میلاد پیامبر اسلام ۴۹۴ سال فاصله است و ظهور پیامبر اسلام هم ۷۵۰ سال بعد از زمان بابا آدم صورت گرفته است. تمامی تاریخ نویسان در این مسأله متفق القولند. در زمان حضرت نوح اینجا به یک شهر بزرگ و آباد تبدیل شده و (کردیم)

* کلمهٔ (زنگار) کردی به معنای رنگین، امروزه به شنگار و شنگال تبدیل شده و اعراب این کلمه را قلب نموده به (سنجار) تبدیل نموده‌اند.

نامی از امت نوح، شاه این منطقه بوده است. این کوردیم شاه بسیار زیسته و پسران و نوه‌های بسیاری از او به‌جای مانده. زبان مخصوصی برای خود ایجاد نمود که نه فارسی است و نه عربی، این زبان از آن روزگار باقی است. سپس حضرت نوح از جودی سری به‌شنگار زد و برای آباد شدن آن دغانمود.

شپش و كك و موش و عقرب چگونه پیدا شدند؟

پس از آنکه کشتی نوح نجات یافت، مار پیش او آمد و گفت: «ای پیامبر قولی که به من داده بودی کجا است؟» نوح نگران شد و نمی دانست چکار کند، (جبرئیل) پایین آمد و گفت: «خداوند بر تو سلام می رساند و می گوید کشتی ترا من نجات دادم، چرا آن را به حساب لیاقت مار می گذاری؟ بیا آن مار را در آتش بینداز تا چیزهای جالبی به تو نشان بدهم و مار را هم از گوشت آدمیزاد سیر نمایم.» نوح گفت: «ای جبرئیل من چگونه می توانم مار را در آتش بیندازم؟» جبرئیل امین گفت: «توکاری نداشته باش، آیه (سلام علی نوح فی العالمین) را بخوان» نوح هم این آیه را خواند (سلام علی نوح فی العالمین) و دستی بر پشت مار کشید، مار سرخوش شده خود را به داخل آتش انداخت، سوخت و به خاکستر و جزغاله! تبدیل شد. باز هم به توصیه جبرئیل، نوح خاکستر مار را به باد داد، باد تندی وزید و غبار آن را بر سر و صورت امت نوح پاشید. خاکستر پوست آن به شپش و خاکستر گوشتش به كك تبدیل شد. به همین دلیل است که تا به امروز هم كك و شپش طبق پیمان حضرت نوح مردم را اذیت می کنند. خاکستر استخوانهایش بر روی زمین افتاد و به مگس تبدیل شد و خاکستر جسدش به عقرب و خاکستر دنده هایش به هزارپا و خاکستر جگرش به مارمولک و خاکستر قلبش به زنبور و چند جانور ریز دیگر تبدیل شده خداوند قادر به هر کاری است.

اما تاریخ نویسان عجم در مورد نامگذاری شنگاری می گویند: یکی از زنان

شاه ایران (دارا) آستن بود، منجمین گفتند اگر این زن در یک ساعت مبارک وضع حمل نماید فرزند او شاه جهانگیری خواهد شد. دارا فرمان داد تا به دقت از آن زن مواظبت نمایند. زن، پسر بسیار زیبایی به دنیا آورد، اما چون آن کودک سیصد و چهارده روز در شکم مادر مانده بود او را (سنجار) نامیدند. پس از مرگ دارا سنجار فرمانروای مستقلی گردید و به جنگ رومیانی رفت که پدرش را وادار به پرداخت باج و خراج نموده بودند. سنجار را هم که محل تولدش بوده به خوبی آباد نموده و آن را توسعه داد. در دوره تیمورلنگ اینجا محاصره شد و پس از هفت ماه محاصره تصرف شده و تماشای آثار آن ویران گردید غیر از قلعه قدیمی که بجا ماند.

قلعه شنکار:

استادی که این قلعه را ساخته آن را به شیوه قلعه معره نعمان بنا نموده. قلعه ایست محکم بر بالای کوهی بلند. خندق ندارد. پنج گوشه است و دارای یک دروازه هم می باشد. چهار طرف آن هفت هزار قدم است، و فقط سیصد خانه کوچک گلی در داخل آن وجود دارد. ساکنان آن کرد و عربانند، حالا پایتخت بیگ و از توابع دیاربکر است. بیگ آلا، رئیس چری، فرمانده پیچری و قلعه بان و یکصد سرباز دارد، از بیگ ماردین فرمان می گیرند، به اندازه نیازش توپهای سبک شاهی و انبار مهمات دارد. بیش از یک مسجد و حجره در آنجا نیست.

در داخل این سنگلاخ باغاتی دارند که میوه های خوشمزه اش با میوه عنتاب برابری می کند. انگور شیرین و آبداری دارد. قلعه در وسط یک بیابان وسیع قرار گرفته که طوایف عرب به آن (بلاد ربیع) می گویند. طوایف عرب زبان (کیسی) و (طی) در این منطقه زندگی می کنند. در مرکز این دشت قلعه از هیچ طرفی در معرض دید و اشراف قرار ندارد. مردم آنجا نان ذرت می خورند. عسل بسیار سفید و خوشمزه ای دارد. این قلعه در جنوب قلعه نصیبین واقع شده که از اینجا سریعاً در دو روز و با حوصله در سه روز می توان به (موصل) رسید. از میان سنگهای دامنه این کوه هفتاد هشتاد چشمه بیرون می آید که آب آنها پس از مشروب ساختن بلاد ربیع رو به مغرب وارد فرات می شود. کمی هم از رودخانه های اینجا صحبت کنیم:

رودخانه هرمای از کوه نصیبین سرچشمه می گیرد، شاخه ای از آن جدا می شود بنام (سرسار). این قسمت از رودخانه به (بله دول حطیبه) رفته و پس از گذشتن

از درهٔ شنگار و مشروب ساختن زمینهایی در نزدیکی تکریت وارد دجله می‌شود. شاخهٔ دیگر هرمای پس از طی یک مسافت طولانی در بیابان و قبل از مخلوط شدن آبهای (خاپور) و (قرقیا) با خاپور یکی شده و در نزدیکی رودخانهٔ قرقیا به فرات می‌ریزد. رودخانه‌های مذکور چندان بزرگ نیستند ولی همهٔ آنها وارد فرات می‌شوند.

مصطفی پاشا فراری خود و سپاهیان فراوانش در یک طرف قلعهٔ شنگار خیمه زده بود، چهل و پنج هزار کرد (یزیدی) و (بابری) بی‌آنکه ذره‌ای از او شرم و یا وحشتی داشته باشند، حتی یک هدیهٔ کوچک هم برایش نیاورده بودند. پاشا از این عمل بسیار ناراحت و عصبانی بود، به من گفت: «ای اولیا چلبی شنیده‌ام دفعه‌ای هم که ملک احمد پاشا به اینجا آمده بود این کردهای گیسودراز به او احترامی نگذاشته بودند، در نتیجه به زور متوسل شده و آنها را غارت نمود. این جریان را برایم تعریف نمی‌کنی؟» گفتم به چشم، گوش کنید: زمانی که ملک احمد پاشا والی دیاربکر بود، (یزیدی)های این کوه شنگار روستاهای ماردین را غارت و رهگذران و کاروانیان را لخت می‌نمودند، مردم پیش پاشا آمده و شکایت نمودند، پاشا جلو چشم مردم شاکیان را بیرون نموده و آنها را نومیدانه برگرداند، اما در دل خود تصمیم گرفته بود از گیسو درازها انتقام بگیرد. روزی نامهٔ کنایه آمیزی برای خان بتلیس فرستاد، خان هم پاسخ تندی به آن نوشت، ملک پاشا برافروخت و قسم خورد که سپاهش را به نبرد خان بتلیس بفرستد.

خیمه و خرگاهش را در کنارهٔ رود در منطقهٔ (سعدی) گستراند و افرادش را به ایالت وان و کردستان فرستاد. روز به روز سپاهیان بیشتری را به دور خود جمع می‌نمود. در دیاربکر هفتاد آلاسگبان و ساریجه را جمع‌آوری نمود. سگبان و ساریجه‌ها پیاده نظام هستند. هرآلا باید یکصد قهرمان داشته باشد.

«وقتی که سپاه به میافارقین رسید، عبدالخان بتلیس هیأتی مرکب از (ملا محمد هکاری) و (ملا جبرئیل زریقی) و (علی‌آقای مودکی) و (علی‌آقای قوناخ دره) و هفتاد نفر از معتمدین خود را برای مذاکرهٔ صلح فرستاد. این هیأت به حضور پاشا رسیده و هشتاد کیسه برای خرج راه به پاشا تقدیم نموده ده قطار قاطر و ده اسب اصیل و ده غلام و جاریه هم بعنوان هدیه آورده بودند. هدایای فراوانی هم به آقاها و متعلقین تقدیم کرده رضایت خاطر آنها را هم بدست آوردند. شکر خداوند را

بجای آوردند که جنگ به پایان رسید.»

آن شب پاشا خبر پایان جنگ را اعلام نمود. (محمد امین پاشا) پسر شمس- پاشا را به سرداری یکهزار سرباز به سوی رودخانه دیاربکر اعزام نموده و درگوشی دستوراتی به او داد. یک نامه دلجویی هم برای خان بتلیس نوشته و آن را بوسیله (احمد آقای ارغنیلی) و چند نفر از معتمدینش برای خان فرستاد. خیمه و خرگاهش را به عقب برگرداند و با هفتاد هزار سرباز به کناره رود دیاربکر آمد. (قره کدخدا) و (رجب آقا) را به سرداری سپاه سنگین خود گمارد و خود با عجله همان شب از دربند زرزویان گذشته نزدیکی ظهر جلو قلعه ماردین مختصر غذایی خورد و باز هم چهار نعل کوید، تا اینکه نزدیک غروب، چهل هزار سرباز دورتادور کوه گیسودراز را محاصره نمود. در حالی که محمد امین پاشا از آن طرف با کردهای گیسودراز درگیر شده بود، نیروی پاشا هم از پایین کوه شنکار سنگر گرفتند. پس از سه روز در حالی که آن دشت پر از خیمه و سپاه شده بود کم کم بر کردها غلبه نمودند.»

مصطفی پاشا فراری این را که شنید متعجب شده و گفت: «اولیا افندی چطور به میان آنها رفتید و چکار کردید تا توانستید پیروز شده و انتقام از این کردها بگیرید؟ من از حسرت اینها دلم پر خون شده، تا بحال چندین نامه کنایه آمیز از سلطان دریافت کرده‌ام که پیش هیچکس فاش ننموده‌ام. من هم به همان بهانه خان بتلیس یکی دویار لشکرکشی کرده به اینجا آمده‌ام ولی هیچ کاری از پیش نبرده‌ام، تو به من نمی‌گویی که شما چکار کرده‌اید؟»

به او گفتم: «جناب پاشا، آن زمان ملک احمد پاشا هفتاد آلاسگبان و ساریجه و ده هزار آقا و خدمتکار داشت. آنها تماماً ابازه و چرکس و گرجی بودند، از همدیگر شرم داشتند و به هنگام جنگ عقب نمی‌نشستند، همگی در دل خود می‌گفتند انشاء... انتقام فرار (نصوح پاشا) و کشته شدن هفت هزار شهیدمان را در اینجا خواهیم گرفت.» به همت ملک احمد پاشا جهادگران ما به قلعه کوه رسیدند و از هر طرف جنگ بی‌سابقه‌ای برپا شد. در همان نخستین درگیری هفتصد قهرمان ما به شهادت رسیدند. از گیسودرازان هم سه هزار و هفتاد نفرشان کشته شدند، آن روز تا شب جنگ ادامه داشت. با تاریک شدن هوا جنگ متوقف شده و هر کدام از طرفین در محل خود به حال آماده باش ایستاده و نگهبان تعیین نمودند.

بحثی پیرامون کردهای کیسو دراز:

به قسمتی از کوه شنکار (کوه گیسودراز) می‌گویند زیرا ساکنانش مانند زنان گیسوهای بلندی دارند، بسیار چرکین و کثیفند، و سرشان پراز شپش و شپشک است. از دست بافتهای پشمی رنگارنگ شال و کلاه درست می‌کنند، شال کمرهای حریرهم به کمر بسته و دستارهایی از حریر و شده^۱ رنگارنگ بر سر می‌گذارند. کفش آنها چارق و کفش یمنی و چارق پاشنه دار و پوچلی و پینه‌دی و صدی و هزاری و کپکپلی است زیرا که منطقه آنها کوهستانی و راههای سنگلاخ و ناهموار است. اسلحه آنها عبارت است از شمشیر، خنجر، تفنگ و جاب — جاب وسیله‌ای است که تیراندازان عنتاب برای نشانه زدن به کمر خود می‌بندند — در تیراندازی با تفنگ چنان مهارتی دارند که چشم کک و زانوی شتر را می‌زنند. تفنگهایشان را که بینی از رش یک سکه هم ندارد ولی با دقت فراوان نشانه‌ها را می‌زنند.

مردم آن غالباً کوتاه قد، سرگرد، و گردن کوتاهند انگار که کله آنها به شانه‌هایشان متصل است. اما شانه‌هایی پهن و سینه‌های پرکینه و فراخی دارند، کمر آنان باریک، بازو و رانشان قوی و پاهایشان از هم باز است. بسیار شجاعند اما سوارکار خوبی نیستند، چشمانشان مشکی و گرد و ابروانشان پرپشت است، کردهای دیگر به آنها هشت سبیل می‌گویند زیرا دو سبیل و دو ابرو دارند، و دو حلقه موی بلند بینی‌هایشان و تارهای بلند موی هردو گوش آنها هر کدام یک سبیل به حساب می‌آید. بدنشان مانند بز سیاه پشم آلود است. دهانشان آنقدر گشاد است که یک لنگه کفش در آن جای می‌گیرد. دندانهایشان به درشتی دندان اسب است. کودکانشان تا سن ده سالگی طفلی خردسالند، اما همینکه سن آنها از ده سالگی گذشت قیافه یک مرد بیست ساله را دارند. تا دلت بخواهد سر سختند. گیسوی زنانشان به زانوی آنها می‌رسد. بچه‌هایشان یکسال در شکم مادر می‌مانند و سپس بدنیا می‌آیند وقتی بچه آنها متولد می‌شود، قبل از هر چیزی شیر سگ سیاه به او می‌خورانند.

در میان آنها هرکس سنگی به سگی ببندازد بلافاصله کشته خواهد شد،

۱. شده = پارچه حریر مانند مخصوصی است که در برخی مناطق کردستان مردان به جای دستار بر سر می‌بندند. زنان کرد هم آن را بر سر بسته و نیز بعنوان شال کمر از آن استفاده می‌کنند.

همه آنها اعم از بزرگ و کوچک هر کدام یک سگ دارند. وقتی شروع به غذا خوردن می نمایند ابتدا غذا را جلوسگ می گذارند، او که سیر شد خود شروع به خوردن می کنند، سگ هایشان را با خود می خوابانند. یک سگ سیاه به مبلغ یک هزار قروش و یا در مقابل ده قاطر معامله می شود.

کردهای گیسودراز به هر کجا که بروند نان و پیاز و پنیر شور به کمر می بندند، هر کسی نزد آنها با مشت پیازی را له نماید، سرش را له خواهند کرد. عجیب تر هم این است که اگر ثروتمندی از آنها بمیرد، بدنش را با آب پیاز غسل می دهند و قبرش را هم پراز پیاز می نمایند. بارها علت این کار را از اسرای آنها پرسیده ام، از جواب دادن طفره رفته و در جواب تنها می گویند (پیاز خوشمزه است) غیر از این هم لطیفه ای است که می گویند از کردی پرسیده شد اگر شاه بشوی چه می خوری؟ گفته ساقه پیاز! واقعاً که علاقه فراوانی به پیاز دارند.

مطلب عجیب دیگر: اگر دایره ای به دور یک کرد کشیده شود حتی اگر بمیرد پایش را از دایره بیرون نمی گذارد، مگر اینکه کسی بیاید و یک طرف دایره را برایش خراب کند!..

در این منطقه اگر سگی بزاید برایش جشن می گیرند، سگ سیاه را پس از مردن با آب پیاز شسته و در کفن می پیچند، سپس شیون کنان آن را به گورستان سگها می برند. و سرانجام برای شادی روح آن سگ مرده، بین سگهای دیگر کباب تقسیم می کنند.

به راستی سگهایی دارند به درشتی یک شیر و به همین علت است که در این منطقه گرگ وجود ندارد.

عجیب اینجا است که در (شنگار) که سرزمین مقدسی است مردمی این چنین بیدین زندگی می کنند. آری در سرزمین مقدس شام هم، در کوهستانهایش طوایف (اقلی)، (قزلی) و (مروانی) و (شیمانی) و (نصیری) زندگی می کنند که هیچ دین راست و درستی ندارند.

این کردهای گیسودراز در آمد فراوانی دارند، گزانبگین دارند، نوعی پرندۀ به نام (سلوا) به منطقه آنها می آید که شکارش می کنند. مویز آنها از طریق تجارت به بغداد و بصره و لحسا می رسد، درختان توت فراوان و در نتیجه ابریشم فراوانی دارند. حتی ابریشم پارچه های حریری که در کوه شنگار بافته می شوند از اینجا

تهیه می‌شود، چون کوه شنگار آب و هوای مساعدی دارد زمینهایش بسیار پر برکت است، اما دشت آن در دست اعراب قرار دارد.

روز بعد در مورد مسأله گیسو درازها جلسه بزرگی دربارگاه مصطفی پاشا تشکیل شد، نامه‌ای به آنها نوشته شد که «در مقابل سلطان عثمانی تسلیم شوید، باج و خراج تعیین شده برای باغات و گوسفندان و غیره را بپردازید»، این نامه توسط معتمدین ماردین و چند نفر ریش سفید دیگر که برگزیده بیگ شنگار بودند برایشان فرستاده شد. من هم به نمایندگی از طرف مصطفی پاشا به همراه آنان حرکت کردم. در قلعه بالا ما را به (روستای باپیر) بردند. همه ما که سیصد نفری بودیم، میهمان خانه رئیسشان (باپیر) شدیم، نامه را به او دادیم. اما انگار که مطلب مهمی نیست، ارزش کاغذ پاره‌ای هم برای آن قایل نشد. جلو چشم بزرگان نشان نامه قرائت شد. و ماردینی‌ها آن را به کردی برایشان ترجمه کردند. در پاسخ اظهار داشت: «ما را از ماجرای ملک احمد پاشا نترسانید، مردی چون او پیدا نخواهد شد، شنیده‌ایم به‌وان برخواهد گشت، امروز هم اگر والی دیاربکر بشود تسلیم او خواهیم شد. به مصطفی پاشا هم بارده قاطر ابریشم خواهیم داد و لاغیر!» این ده بار ابریشم را فرستاده و به هر کدام از ریش سفیدانی که آمده بودند پنج اوقیه ابریشم دادند. برای من هم که گویا مرا شناخته بودند بار یک قاطر ابریشم و بار یک قاطر انجیر خشک و مویز و این جور چیزها کنار گذاشتند. آن شب میهمان بودیم، از ظهر تا وقتی که هوا تاریک شد به گشت و تماشا مشغول شدیم. پانزده سال از جنگ ملک احمد پاشا می‌گذشت. خرابه‌ها تعمیر شده بودند. جوانان نورسیده‌ای داشتند که به توصیف نمی‌آیند.

اول سحر سوار شدیم و با هدایا به نزد مصطفی پاشا فراری برگشته، ابریشمها را به او دادیم. بسیار عصبانی شد و در حالی که کف از دهان او بیرون می‌آمد تهدید کرد که «من از آنها دست بر نمی‌دارم» سپس نامه‌هایی به تمامی نواحی دیاربکر نوشته و از آنها لشکر خواست.



از دیار بکر به وان

برای عبور از شط سوار بر کلک شدیم، کف این کلک‌ها مانند کشتی با گلیم و قالی فرش شده است. بار و بنهٔ بسیاری بر روی آنها بار شده و اسب و الاغ هم در جای مخصوص بسته می‌شود. افراد آسوده می‌نشینند و به بازی شطرنج یا تخته نرد مشغول و یا به تماشای اطراف خود می‌پردازند. در آشپزخانه‌ای که روی کلک قرار دارد برای سه وعده غذا تهیه و به سرنشینان کلک‌ها داده می‌شود. و به این ترتیب مسافت طولانی تابعداد و (بصره) به آسودگی پیموده می‌شود. این نوع کشتی‌ها هم استاد مخصوص به خود دارند. همیشه پایین‌تر از پل دیاربکر چند عدد از این کلک‌ها توقف نموده و آمادهٔ حرکتند.

بعد از گذشتن از آب در جهت جنوب شرقی یک ساعت حرکت نموده به روستای سعدی رسیدیم. یک روستای آباد و پراز باغ و درخت مسیحی‌نشین است. ولی دزد فراوانی دارد. آن شب یکی از چادرهای ما را دزدیدند، ما هم دونفر از آنها را کشته و مجبورشان نمودیم چادرها را جاگذارند.

فردای آن روز باز هم در جهت مشرق از میان یک چمنزار سرسبز و زیبا به (چول تپه) رسیدیم. تپهٔ زیبایی است و در مرکز دشت قرار گرفته، آبادیهای فراوانی هم در اطراف آن وجود دارد. چهار پایان والی دیاربکر در این دشت چرا می‌کنند، این چمنزار یونجه و علوفهٔ معروفی دارد. اینجا هم دزد بسیار است. چون در منطقه کردهای (خالتی) و (چکوانی) و (زنادی) واقع شده، انسان جرأت ندارد با

خیال آسوده بخوابد. از اینجا هم به طرف جنوب حرکت نموده به میافارقین آمدیم.

قلعه میافارقین:

این قلعه در حد فاصل دجله و رودخانه (بتمان) واقع شده و آب دو رودخانه را از هم جدا می‌نماید، به همین دلیل به آن (ماءفارقین) گفته اند که بعداً اشتبهاً به میافارقین تبدیل شده است. عجم‌ها به آن (میان فرق) می‌گویند که به معنی (کمرباریک) است. در گذشته شهری بزرگ و قلعه‌ای قدیمی بوده است. اولین بنیانگذار آن (حاندیک شاه) نامی از امت جرجیس پیامبر بوده. مردم هیچگاه به جرجیس ایمان نیاورده و چهل بار او را سوزانیده و خاکسترش را به باد داده‌اند. به فرمان خداوند خاکسترش دوباره جمع و از نو زنده می‌شده است. این ماجراها در کتب ارزشمند فراوانی ثبت گردیده است. حالا هم در قلعه بالای کوه در جایی که خاکستر جرجیس پیامبر به باد داده شده هیچ گیاهی نمی‌روید. جرجیس هم آن قوم را نفرین کرد. اژدهایی از کوه سبحان در نزدیکی دریاچه‌وان بیرون آمد و همه مردم را بلعید. قلعه آنها خالی از سکنه ماند. بعدها (بخت‌النصر) آمده و قلعه را ویران نمود. سپس به دست عباسیان افتاد و آن را تجدید بنا نمودند، (هلاکو) آمده و بار دیگر مردم را قتل عام کرده و قلعه را ویران ساخت. بعدها هم (سیف‌الدوله) پسر حمدانی* آن را چنان آباد نمود که هفتاد هزار سوارکار قهرمان از آن خارج می‌شد، سرباز پیاده را هم مگر خدا بداند. فراوانی تعداد سربازان را از آنجا می‌توان تشخیص داد که هر روزه در آشپزخانه‌هایش بار چهل شتر نمک مصرف می‌شد. حالا هم پایه‌های سرای (سیف‌الدوله) باقی است. سپس (تیمورلنگ) آمده و آن را تخریب نمود، حال هم آثار باستانی و ویرانه‌های بجا مانده از این رویداد روی دیوارهای قلعه باقی مانده است.

در سال ۹۲۰ زمانی که (سلطان سلیم خان) از جهاد (چالدران) برمی‌گشت، ببقلی پاشا را به فرماندهی سپاهی مأمور تصرف دیاربکر نمود، این قلعه بدون جنگ خود را تسلیم کرد. به فرمان سلیمان خان به پایتخت بیگ سنجاق در منطقه (قره‌آمید) تبدیل شد. بیگ آن سالانه ده کیسه عایدات دارد. و قضای آن یکصد و پنجاه آقچه است. قاضی سالانه سه کیسه دارد بیگ آلا و رئیس چری و داروغه دارد. مفتی و

* در این کلمه دواشتباه وارد شده. اولاً اولیا چلبی تصور نموده (سیف‌الدوله) خاندان حمدانی پسر حمدانی است. ثانیاً در چاپ (حمدانی) بصورت (حمدانی) نوشته شده.

نقیب و کدخدای سپاه و فرمانده ینیچری و قلعه بان دارد. چون در وسط ایلات قرار گرفته احتیاجی به نفرات و انبار مهمات ندارد. از جانب میرلوا چندین عراده توپ در داخل قلعه نصب شده است. در روزهای عید و روزهای اول ماه رمضان آنها را شلیک می کنند و به آن وسیله روستاها را خبردار می نمایند.

موقعیت قلعه میافارقین:

تاریخ نویسان درباره این قلعه می گویند «جزیره بزرگی است در حد فاصل دجله و فرات» اما این نظر آنان اشتباه است، من خودم ده سال در محل گردش نموده و با وجب به وجب آن آشنایی دارم. (رودخانه سراد) و (رود فرات) از نزدیکی ملاتیه و از کنار کاروانسرای رزو گذشته و پس از چهل منزل در نزدیکی قلعه (قرنه) به دجله پیوسته و هردو به شط العرب تبدیل می گردند. دجله هم از دامنه (قرقیای) (دیاربکر) پایین آمده از (حسن کیف) و (جزره) و (موصل) و (بغداد) گذشته در پای قلعه (قرنه) به فرات می پیوندد. اگر از پل دیاربکر بگذری در جهت شمال در دو روز به میافارقین می رسی، بنابراین چگونه می توان این قلعه را جزیره ای نامید در حد فاصل دجله و فرات؟ من پس از دقت فراوان دریافتم که این قلعه در حد فاصل دجله و رودخانه بتمان واقع شده و این دو آب را از هم جدا می کند. پایه های این قلعه در دامنه کوه میافارقین در فاصله برد یک توپ به طرف مشرق در یک چمنزار مسطح با سنگ تراشیده چهارگوش ساخته شده است. بنای آن قدیمی است، اما سنگهای دیوارهایش از بیست متر بلندتر نبوده و پانزده متر پهنا دارند. (تیمور لنگ) خواست آن را ویران کند، سعی فراوانی کرد اما نتوانست و بناچار دست از آن کشید. دورتادور آن یازده هزار قدم است، خندق اطراف آن از خاک و ماسه پر شده، هر چند قلعه بزرگی است، اما خانه های کمی دارد. یک هزار ساختمان کلی دوطبقه و صاحب باغچه دارد. ساختمانهای معروفش سرای بیگ و سرای سجا است. بازار و قیصری کوچکی دارد.

از هر طرف این قلعه چشمه ای می جوشد که یکی از آنها چشمه (حزو) نام دارد. اسکندر کبیر از آب آن نوشیده، آن را پسندیده و حوض بزرگی برایش ساخته است. به راستی که همچون آب حیات بوده و مانند بلور شفاف و زلال است. پس از آبیاری باغها و باغچه ها کمی پایین تر به رودخانه می ریزد. در خاک همین قلعه

رودخانه‌ای است به نام (باسنفا) که کمی دور از قلعه واقع شده. این رودخانه هم پس از مشروب نمودن چند روستا و اراضی آنها از جزیره ابن عمر و در جهت مشرق پس از پنج فرسنگ به دجله می‌رسد. در کوههای میافارقین چندین چشمه دیگر هم وجود دارد که به هم پیوسته، از قلعه حسن کیف و جزیره و موصل گذشته و به دجله می‌ریزند.

آب و هوای این قلعه سازگار است و بهمین علت زیبایی کردهای اینجا معروفیت دارد. انگور خوبی دارد. سمت شمال قلعه کوهستانی است و بالای این کوهها هم باغ انگور و غیره وجود دارد. مردمانش تندرست و نیرومند هستند. طرف قبله قلعه تا به حسن کیف می‌رسد بیابانی است، سمت مشرق آن از پل بتمان که بگذری به فاصله یک روز به قلعه (خسرویه) می‌رسی و در طرف قبله پس از یک روز سریع راه رفتن به جزیره خواهی رسید.

زیارتگاههایش:

در داخل قلعه مقبره (شیخ نجم‌الدین حورانی) و (سیف‌الدوله پسر حمدانی) که این قلعه را بنا نموده است، قرار دارد.

به گفته (مقدیسی) تاریخ نویس پس از طوفان (نوح) اولین محلی که آباد شده شهر (جودی) بوده است، پس از آن قلعه (شنگار) و سومین محل همین (میافارقین) آباد گردیده. اما صاحب شهر جودی که (کوردم) شاه از امت نوح بوده ششصد سال زندگی کرده و در تمامی مناطق کردستان گردش نموده است. وقتی به میافارقین رسیده آب و هوایش را بسیار پسندیده و در آن سکنی گزیده است. پسران و نوه‌های فراوانی داشته. مردم اینجا خود زبانی را ابداع نمودند که نه عربی است و نه فارسی و عبری و دری. امروزه به این زبان کردی می‌گویند و در [کردستان با آن تکلم می‌شود. اما زبان کردی هم دوازده لهجه دارد که کلمات] آنها مانند هم نیستند و برای فهمیدن صحبت همدیگر احتیاج به مترجم دارند.

سمت شمال این منطقه به (ارض روم) می‌رسد و در وان هم (هکاری) و (جزیره) و (آمیدی — عمادیه) و (موصل) و (شهرزور) و (هریر) و (اردلان) و (بغداد) و (درنه) و (در تنگ) و تابصره می‌رسد، منطقه‌ای سنگلاخ به طول هفتاد منزل است که جزو کردستان به حساب می‌آید و در حد فاصل عراق عرب و ولایت

غمانی واقع شده است. در کوهها و شهرهای آن شش هزار طایفه و ایل کرد زندگی می کنند. به یاری خداوند بموقع خود از این عشایر و سران آنها به تفصیل صحبت خواهم کرد. اما پهنای کردستان به اندازه درازایش نیست طرف مشرق آن مرز ایران است و از هریر و اردلان تا خاک شام و حلب بیست تا بیست و پنج منزل می باشد، کم عرض ترین قسمت آن پنج منزل پهننا دارد. در داخل این سرزمین پانصد هزار تفنگچی وجود دارد، و تماماً شافعی مذهبند. جمعاً هفتصد و هفتاد قلعه دارند که تماماً سالم و آبادند.

در میان آنها لهجه های مختلف متداول است مانند: (زازا)، (لولو)، (هکاری)، (عونیکی)، (محمودی)، (شیروانی)، (جزیری)، (پسانی)، (شنگاری)، (هریری)، (اردلانی)، (سورانی)، (خالتی)، (چگوانی) و (روژکی). ذیلاً فصیح ترین لهجه آنها را بیان می نمایم:

زبان کردی سورانی:

عددهای آن — یک — دو — سه — چار — پنج — شش.

چند عبارت کوردی:

تو کرمانجی و ره رونی، سلامت هاته. حالته چیه، خوش قلاوی، هره شغلی خوحه سپی سواربه، وهره رونه، وره خوار، هره ژور، هره بین، هیه نان، هیه چ هیه بین، مرشیک هیه بین، نزانم مرشیک، تودرود که، هیه چندن، نزانم هره بین، رادیم سرتیه چارتانکم، بسری خانیته، وره رونی، کرمانج، بسری میری ته، وره، هره، را به، زانم نزانم، نان، ئاو، گوشت، هنگوی، دبس، تراماله، زبش، هژیر، پز، بز، سیو، اسکرک میوز، جویز، شایک هیه، فروش، فروشم به چند فروش، چاریک، گوپال، لکان، تاخووک حیوت، چومه جزیری، کلک بردانی، بوچی کلندر تاخوره، ئیروودو روژه مکان دوره، خان عالیشاننه، ئیشوچه شوه، شوه که داری باران دباری، شوی حاجیان، بژنیک زراوخال خالته گوهره دگوهان!

۱. مؤلف کتاب این عبارتها را به زبان ترکی ترجمه نموده و در اینجا هم ترجمه فارسی این عبارتها را ذکر می نمایم هر چند بعلت عدم آشنایی مؤلف با زبان کردی اشتباهاتی در مفاهیم

پل بتمان:

از قلعه میافارقین مستقیماً به طرف شمال رفتیم. از پل بتمان گذشتیم. در محل این پل آب رودخانه با چنان سرعت و شدتی جریان دارد که صدای غرش آن گوش آدمی را کر می‌کند، این پل در مسیر دیاربکر و میافارقین و جزو و بتلیس و وان و دیگر مناطق کردستان قرار دارد. یک فردنیکوکار از طایفه عباسیان از مال حلال خودش سه هزار کیسه خرج بنای آن نموده و از هر طرف استادان ماهر آورده تا این پل را بسازند. این پل از لحاظ بزرگی و ارتفاع و استحکام از تمامی پل‌های آناتولی عظیم‌تر است. در این محل یک طرف رودخانه کوه و طرف دیگرش شنی است. استاد مربوطه مناسب دیده که پل فقط دارای یک دهنه باشد. از هر دو طرف پایه‌های عمیق و محکمی برایش بنیاد نهاده و کمر آن را به اندازه طاق کسری بلند کرده است، به ترتیبی که از فاصله بسیار دور دیده می‌شود. از این سر پل تا آن سرپل درست یکصد و هفتاد و سه قدم است. پل (موستار) در ولایت (هرسلک) نیز یک دهنه است، اما هیچ پلی در زیبایی و ظرافت و استحکام به این پل نمی‌رسد. این اطمینان را هم به کسانی که این کتاب را می‌خوانند بدهم، من که تمامی عمرم را در گردش و سیاحت به سر برده‌ام، خدا می‌داند که تا بحال پرتگاه چنین خطرناکی را ندیده‌ام. فکر می‌کنم کسانی که علم هیأت و حکمت خوانده باشند، هرگز جرأت نخواهند داشت از روی این پل بگذرند. بارهای سنگین و حجیم را از پایین بوسیله کلاک باید از رود عبور داد، زیرا استاد سازنده پل برای جلوگیری از عبور بارهای سنگین از روی آن وسط پل را باریکتر ساخته است. انسان جرأت

→ و جمله بندی عبارتها وجود دارد. «ای کرد بیابنشین، خوش آمدی، حالت چطور، خوب خویم، برو سرکارت، سوار اسب شو، بیا بنشین، بیا پایین، برو بالا، برو بیار، نان هست، هست، هرچه هست بیار مرغ هست بیار، مرغ نمیدانم، تو دروغ می‌گویی، هست بفروشی، نمیدانم، برو بیار بلند می‌شوم سرت را از چهار طرف می‌شکنم، به سرخان تو، ای کرد بیا بنشین، به سرمیرتو، بیا، برو، بلندشو، می‌دانم، نمیدانم، نان، آب، گوشت، عسل، شیر، انگور، هندوانه، انجیر، گوسفند، بز، سیب، گلای، مویز، گردو، چوخه هست، هست، می‌فروشی، می‌فروشم، چند می‌فروشی، شال کمر، عصا، کفش، خیمه، به جزیره رفته کلاک‌ها را به آب انداخته‌اند؛ چرا مرا اینطور کردی، امروز دوروز است که خان‌الامقام، امشب چه شبی است، شب تاریکی است، باران می‌بارد، شب حاجیان خال‌خال تو است، گوشواره در گوشه‌هایشان.

نمی‌کند از بالا به پایین نگاه‌کند. پل از هر دو طرف وسیعتر از مرکز است و در هر دو طرف دروازه آهنی دارد. در نزدیکی هر دو دروازه سیه‌مانخانه‌هایی برای استراحت رهگذران وجود دارد. در زیر بدنه پل اتاقهای زیادی با پنجره و شام‌نشین ساخته شده است، که رهگذران در آنجا به صحبت کردن یا امور گمرکی و ماهیگیری مشغول می‌شوند. تمامی آهنی که در این پل مصرف شده فولاد (نخجوان) است، استادان آهنگر هم تمامی هنر خود را به کار انداخته‌اند، به ترتیبی که نرده‌هایش در حد تحسین آمیزی تزیین شده است.

در یک طرف پل افراد بیگ جزو ایستاده‌اند، هر چه از آن طرف بیاید از آن باج می‌گیرند، در طرف دیگر هم افراد بیگ می‌فارقین مستقر شده‌اند که هر چه از پل عبور نماید عوارض خودشان را از آن می‌گیرند. غیر از سیه‌مانخانه و اتاقهای مذکور هیچ ساختمان دیگری در آنجا نیست. پل (چوپان) هم که در دشت حسن قلعه ارض روم قرار دارد پل بزرگی است، اما به بزرگی این پل نیست، بر روی رودخانه (ایرگانشی) هم که از کوه‌های رهان به طرف شهر پیروسه روان است، خواسته‌اند پلی مانند پل بتمان بسازند، اما این کجا و آن کجا؟ به راستی که مهندس معمار آن هر چه در توان داشته به کار انداخته و دریغ نموده است.

از بیخ پایه‌ها تا به قلعه بالایی آن برسد تماماً با سنگ قلعه دیار بکر ساخته شده که در سختی سنگ چقماق هم به پای آن نمی‌رسد. پلکانهایی که هفتصدسال پیش ساخته شده‌اند گویی همین امروز از زیر دست معمار خارج شده‌اند. من جرأت نکردم سواره از روی آن بگذرم، پیاده شده و با خیال آسوده از آن عبور نمودم، دیگر هر چه در مورد این پل بنویسم باز هم کم است خدا حفظش کند — آمین.

از اینجا از کنار رودخانه بتمان به طرف شرق به (خاص چایر) آمده و استراحت کردیم. رفقایم چادر زدند و خیمه و وسایل پاشا را در گوشه‌ای روی هم گذاشته، استرهایمان را پهلوی خودمان بستیم. در اطراف خود نگهبان تعیین نمودیم. آن شب خواب به چشمانمان نرفت زیرا در این محل دزدهای (ترجیل) و (اتاق) و (قهرانی) کمین کرده‌اند، پناه بر خدا سرمه را از چشم و کلمه را از دهن می‌ربایند. آنقدر که جنگجو و شجاعند، آنقدر هم در دزدی بی‌نظیرند. منطقه آنها جزو خاک جزو به حساب می‌آید. از اینجا به قلعه جزو رفتیم.

قلعه حزو:

در شمال این قلعه کوه بزرگی قرار دارد که به آن کوه (زو) می‌گویند، قبل از ساخته شدن این قلعه (قره یوسف‌خان قره قویونلو) با طایفه (قرزو) در این کوهها بودند و از همین رو به این نام نامیده شده است. سپس در اینجا شهری ساختند که آن را شهر زو نام گذاشته‌اند و بعدها به قلعه زو تبدیل شده. (حسن‌شاه) آذربایجان اینجا را گرفته، سپس (تیمور لنگ) آن را تصرف و ویران نموده است. بعدها به دست یکی از اجداد (عبدالخان) فرمانروای بتلیس افتاده، که قلعه را تجدید بنا نموده است. در سال ۹۲۰ که (سلیم‌خان) از جهاد چالدران برسی‌گشت و خان بتلیس در مقابلش سر فرود آورد، این قلعه هم تسلیم شده و به فرمان و دستخط سلیم‌خان حکومتش مجدداً به خان بتلیس سپرده شده، قبل از این فرمان سلیمان‌خان اینجا یکی از پنج حکومتی بود در دیاربکر که از جانب سلطان با عنوان (جناب...) نامه برایشان نوشته می‌شد.

بیگ آلا و فرمانده چری دارد، قضای آن یکصد و پنجاه آفچه است، اما چون کردستان است بارها حوادث آسمانی بر آن نازل شده، کدخدای سپاه و سردار ینیچری و مفتی و نقیب ندارد، همه چیز آن در دست فرمانده قلعه قرار دارد. حتی قلعه و انبار مهمات و قلعه بان و نفراتش هم در اختیار فرمانده است.

منظره قلعه حزو:

قلعه ایست کوچک بر روی دندان سنگی در دامنه کوه زو، دورتادور آن یکهزار و شصت قدم است. طرف مشرق آن در معرض دید و اشراف صخره‌های کوههای اطراف قرار دارد. طرف قبله‌اش بیابانی است و یک دروازه آهنی دارد راه آن تا دلت بخواهد ناهموار است. انسان با ناراحتی فراوان می‌تواند از بالا به پایین برسد. در داخل قلعه یکصد و پنجاه ساختمان گلی بی‌باغ و باغچه وجود دارد، نصف کامل قلعه را سرای فرمانده آن (مرتضی بیگ) فرا گرفته که تماماً از اتاقهای تودرتو تشکیل گردیده است. مرتضی بیگ داماد عبدالخان بتلیس است، و تادلت بخواهد مردی نجیب، با خاندان، نکته‌پرداز، با سخاوت، دلپاک، درستکار، شجاع، خویشان دار و قهرمان و مرد میدان است. شبی را در سراسیهمانش بودم، داخل سرا آب انبار دارد. در داخل قلعه یک مسجد وجود دارد، خانه‌های دیگر همگی

شهر حزو:

در دامنه قلعه رو به قبله بر روی یک قطعه زمین پهناور حدود یکهزار خانه گل اندود شده وجود دارد. در داخل بازار مسجد شرفخان معروفیت دارد. یک گرمابه کثیف و کوچک و سه دکان دارد. فرمانروای کنونی (مرتضی بیگ) هم کاروانسرای درست نموده که گویی یک قلعه است. بعلت سنگلاخی بودن منطقه باغات خوبی ندارد. مردمانش شجاع و جسورند، سواره نظام و پیاده نظام مشهوری دارد. در شمشیرزنی شیخانی و مقرای و زوزکی و در تیراندازی و نشانه گیری بی نظیرند. نمازخوان و شافعی مذهبند، هرچند کردهای (خالتی) و (چگوانی) و (زیباری) به بیلاقات اینجا می آیند، اما اینها توجهی به آنان ندارند. پس از بازدید از اینجا مرتضی بیگ خودش را با من فرستاد تا در قسمتهای پایین هم گردش کنم. تماماً سنگ و کوه و دره و سنگلاخ است و تحت فرمان بیگ حزو قرار دارند.

خدا را شکر گزارم که در اینجا ملک احمدپاشا را دیدم و پس از دستبوسی نامه های مصطفی پاشا فراری را به او داده و وسایل را طبق نوشته به او تحویل دادم. پاشا بسیار خوشحال شد، خیمه ها را در میان متعلقانش تقسیم نمود. و سی و هفت کیسه بابت حق علیق به سربازان داد. خداوند بمن رحم کرد و وظیفه نگهداری این وسایل هم از روی دوشم برداشته شد.

فردای آن روز تمامی آن سپاه گران از یک مسیر سنگلاخ حرکت کرده و در مقبره (سلطان ویس) که از توابع حزو است منزل گرفتیم.

مقبره بزرگی است در میان یک تپه پهناور و در کنار یک چشمه، این ویس (ویس قرنی) نیست. او در قرز یمن به خاک سپرده شده است. سلطان ویس یکی از نواده های عباسیان است و از پادشاهی دنیا دست برداشته پادشاهی طریقت را برگزیده است. من هم به زیارتش رفتم. سوره یاسین را خوانده و دعای بسیاری نمودم. شعری هم بردیوار آن نوشتم.

از اینجا هم از میان سنگ و کلوخ و سنگلاخ رو به مشرق به قلعه (کفندر)

آمدیم.

شهر (جاندر) یا قلعه (کفندر):

اینجا هم جزو منطقه کردستان است. در سال ۹۲ که استاد تاریخ نویسان (شرفخان) در مقابل (سلطان سلیم) سر تسلیم فرود آورد، سلطان این قلعه را به او پیشکش نمود و آن را به قلمرو حکومتیش افزود، حالا از توابع بتلیس و تحت فرمانروایی خان بتلیس می باشد. همچنین محل استقرار میراب هم هست.

قلعه در داخل یک دره، نزدیک رودخانه و بر روی یک قطعه صخره سبز-رنگ بنا شده است. قلعه کوچکی است و خندق هم ندارد. دارای یک دروازه است و یک مسجد و هفتاد، هشتاد خانه ای در محوطه داخلیش موجود است. قلعه بان و افراد آن از جانب خان تعیین می شوند اینجا هم جزو وان به حساب می آید. در خارج از قلعه نیز هفتاد، هشتاد خانه گلی وجود دارد ولی دکان و بازار ندارد.

از قلعه کفندر رو به جنوب و بالاتر از کوههای مرتفع قلّه (زریقی) دیده می-شود. بیگ آن هدایای فراوانی برای پاشا آورد و پاشا هم به او خلعت داد. سپس برگشت. ما هم با پاشا بار خود را بسته و باز هم رو به مشرق از یک مسیر بسیار ناهموار و صعب العبور از کنار رود بتلیس به دشت (چمندر) آمدیم که قسمتی از کوههای زریقی است. در این محل رودخانه بتلیس از میان یک دره عظیم پایین رفته و آن طرف تر از قلعه حسن کیف با دجله مخلوط می شود

ملاقات ملک احمد پاشا و خان والامقام و میهمانداری بزرگ

در میان جاده سنگلاخ سربازان (عبدالخان) ظاهر شدند، جلو که رسیدند، خان از اسب پیاده شده و به طرف پاشا آمد، پاشا هم پیاده شد و همدیگر را در آغوش گرفتند، پس از رویوسی و احوالپرسی گفت «بفرمایید سوار شوید و در این نزدیکی ها صبحانه ای میل کنید» پاشا سوار شد و آن سپاه گران به راه افتاد و هشت بار طبل نواخته شد. ناگهان متوجه شدیم که در داخل آن مرغزار به شیوه های مختلف ایرانی، کردی و ترکی سرتاسر دشت با خیمه های ترکی و چادرهای عثمانی و سیاه چادرهای کردی تزیین گردیده است.

پاشا از اسب پیاده شده و داخل بارگاهی رفت که برایش آماده شده بود، بلافاصله یک سفره محمدی گسترده شد، کاسه های بزرگ طلائی و نقره ای و دیس و ظروف چینی چیده شد، سه هزار سرباز پاشا و سه هزار نوکر و خدمتکار خان و تمامی معتمدینی که به استقبال آمده بودند و همه کردهای حاضر از نان و سفره خان سیر شدند، در حالیکه هنوز خوراکیهای زیادی در آنجا باقی مانده بود، هنگام برخاستن ما خان والامقام پاشا را تعظیم کرده و دوازده پسر خود و هفتاد بیگ رئیس عشیره کرد را به صف نموده و گفت «سرورم تقاضا دارم، این هفت خیمه و خرگاهی را که در آن استراحت فرمودید؛ پنجاه ظرف نقره ای و صد ظرف چینی و تمامی فرش ها و گلیم ها و دیگر ظروف را از من قبول فرمائید. همچنین چهار چرخس و چهار ابازه و چهار غلام گرجی را که غلامهای خصوصی هستند بحضورتان تقدیم می نمایم»

پاشا خنجر تیز کمر خود را که اعطایی سلطان مرادخان بود باز نموده به کمرخان بست، یک پوستین سمور برای خان و سه پوستین دیگر برای پسرانش و یکصد و هفتاد شال کمر زر بافت و چندین خلعت گرانبهای دیگر بین وابستگان خان تقسیم شد.

پاشا براسب سوار شد، طبل‌ها به صدا درآمدند، و از میان دره‌ها و تپه‌ها به سوی شهر بتلیس حرکت کردیم. در همان موقع بود که متوجه شدم همراهان خان به دور مردی جمع شده‌اند و قاه‌قاه می‌خندند. تعجب کردم و گفتم این شوخی بی‌مزه چه باید باشد. به آنها نزدیک شدم.

منظره‌ای عجیب:

یک نفر کرد شگفت‌انگیز، عمامه‌ای به بزرگی لانه لک‌لک بر سر داشت، ریش بلند او به رنگهای سرخ و سفید و زرد و آبی تا کمرش می‌رسید و برای توپ افطار بسیار مناسب بود، براسی سوار شده بود؛ چه اسبی! دستانش را که به جلو پرت می‌نمود پاهایش به عقب برمی‌گشت آب از چشم و بینی و منخرینش آویزان بود، چشمانش کم‌سو، بدنش مانند یک کالسکه فکسنی و دنده‌ها و استخوانهایش به خوبی پیدا بود. همچون بید می‌لرزید و تلوتلو می‌خورد، یک خورجین بزرگ بر پشت آن آویزان بود. یارومار زنده‌ای را هم به جای شلاق به دست گرفته بود، و علیرغم وضعی که داشت مرتباً هم از اسب پیاده شده و سوار می‌شد و حاضرین را می‌خندانید.

یکی از خدمتکاران خان که اسمش (قربانعلی) بود لیره‌ای به او داد و گفت «جان من (ملا محمد) با این اسب کهیرت یک دور چهارنعل بتاز» من گفتم «پسر چه تاختی، این بیچاره تا که بجنبد چهارنعل به آن دنیا خواهد رفت» همینکه این را گفتم یارو پاهایش را بردنده‌های اسب فشرد و با مارضربه‌ای به او زد، منظره شگفتی را دیدم، اسب خودش را جمع نموده و از میان آن همه سنگ و کلوخ و ناهمواری مانند برق از کنار پاشا و خان گذشت. ما متعجب شده بودیم، ولی سربازان خان می‌خندیدند و می‌گفتند تعجب نکنید! یارو از آن طرف دوباره با همان سرعت از میان سنگها به میان سربازان خان برگشت. نزد او رفتم تا ببینم آیا آبی چیزی به او می‌دهد. اما هیچ، مانند اول چشمانش کم سو بود و آب از لب و

لوجه‌اش پایین می‌ریخت... خدایا چه می‌بینم؟ یارو نگاهی به من انداخته و گفت «آهای برادر چه خبرته؟ چرا اینطوری نگاه می‌کنی؟ می‌خواهی بخری؟ این اسب ارث پدر بزرگم بوده که به من رسیده، این پاشایت آن را می‌خواهد ولی به او نمی‌دهم. اگر تمام دنیا را به من بدهند، با آن عوض نخواهم کرد»، و شوخی‌هایی از این قبیل.

سرقلیان دارا خان (مصطفی) گفت «اولیا چلبی بنظر تو این اسب مردنی چه جور موجودی است؟ این اسب نیست بلکه یک کنده درخت پوسیده متعلق به تون حمام منزل خان است. خان به این ملا یک اسب برای سواری نداد. گفت تو در جمع سپاهیان حاضر می‌شوی و آبرویمان را می‌ریزی. او هم این کنده درخت را اسب نموده و بر آن سوار شد و چنین بزمی را به راه انداخته که می‌بینی، اما خان از این کار بسیار عصبانی است، می‌گوید مبادا پاشا تصور کند که خان جادوگر و کیمیاگر به دور خود جمع نموده است.» با شنیدن این حرف هوش از کلام پریدم گفتم «برو بابا قلیاندار باشی ترا به خدا راست می‌گویی یا مرا دست انداخته‌ای؟» گفت به جان مبارک سلطان او خدا.. قسم می‌خورم کم و زیاد ندارد، این ملا مرد شوخی و جفنگ نیست، گاهی اوقات بریک قطعه آهن سوار می‌شود یا برتخته‌ای و یا برمشک باد کرده‌ای سوار می‌شود گاهی وقتها هم برگریه، گوسفند، سگ و این قبیل حیوانات سوار شده و مانند دلدل (حضرت علی «ع»)) آنها را چهار نعل می‌تازد. من که این حرفها را باور نداشتم از قلیاندار باشی تقاضا کردم کاری کند تا با چشم خودم ببینم. او هم گفت اشکالی ندارد با من بیا. با هم به دنبال (ملا محمد) راه افتادیم. دیدیم که از در آن طرف وارد باغ شد و یکسر به طرف تون حمام رفت. ما هم پیاده شده و بی سروصدا او را دنبال کردیم، من خودم و سه نفر نوکرانم که همراهم بودند دیدیم که از اسب پیاده شد، مارش را داخل خورجین انداخت، یک تکه پارچه را از داخل خورجین بیرون آورده و دهان اسب را با آن بست با تمام قدرتش دادی کشید، همین را فهمیدم که دنیا تاریک شده و جلو چشمانم سیاهی رفت. وقتی دنیا روشن شد، کنده درختی را دیدم که سر جای اسب بر زمین گذاشته شده بود.

۱. خوانین کرد یک نفر مخصوص آماده کردن قلیان داشتند که به او سرقلیاندار یا قلیاندار باشی می‌گفتند.

قلیاندار باشی به او گفت «ها ملا اسب تیز تک خودت را در این تون حمام می‌بندی؟» ملا هم بدون اینکه انکار کند گفت «از خان خواستم یک اسب ریقو هم به من نداد تا سوارش شوم، من هم این کار را می‌کنم، و... که حق این بود بر (بخدو) سرفراش باشی سوار می‌شدم، اما لشکر عثمانلی آمد و فرصت پیدا نکردم. بالاخره مجبور شدم براین‌کنده سوار شوم.» سپس از او پرسید، اینها کی هستند؟ به او جواب داد این یکی همدم پاشا و مردی مسلمان و قرآن‌خوان است. ملا خوشحال شد و با ما دوست شد، به یاری خداوند در جای دیگری از کارهای مبهوت‌کننده‌اش صحبت خواهیم کرد.

ملک احمد پاشا با سپاه گراننش از داخل شهر بتلیس گذشت. مردم در طرفین مسیر صف کشیده و به او خیر مقدم می‌گفتند، او هم آنقدر طلا و سکه‌های کوچک بر سرشان ریخت که به حساب نمی‌آید. سپس به باغ خان والامقام رفته و میهمانش شدیم و فرمان داد به مدت ده روز در اینجا استراحت خواهیم نمود. ما هم در داخل شهر بتلیس به گردش و تماشا پرداختیم.

شهر قدیمی بتلیس:

از تاریخ نویسان روم و عجم (مقدیسی) و صاحب شرفنامه (سلطان شرف‌الدین) می‌گویند که (اسکندر) دو قطعه گوشت اضافی از دو طرف سرش خارج شده بود که مانند دو شاخ به نظر می‌رسید. و به همین علت به او (ذوالقرنین) یعنی صاحب دو شاخ می‌گفتند. برخی دیگر براین عقیده‌اند که هرسی و دو سال یک قرن است و اسکندر هم چون دوتا سی و دو سال فرمانروایی نموده است، به این نام نامیده می‌شود.

زمانی که (اسکندر) اینجا را تصرف می‌کند، به کنار رودخانه آمده و از آب آن می‌آشامد. متوجه می‌شود که این آب شفا بخش بیماریها است. به دیاربکر می‌آید و از آنجا از کناره بتمان به پایین قلعه (کفندر) می‌رسد، از آب جاری از چشمه ساران کوههای بتلیس می‌نوشد، چشم و دلش روشن می‌شود، وقتی که به بتلیس می‌رسد می‌بیند که رودخانه‌اش از دو شاخه تشکیل شده، برای امتحان از هر دو آب می‌نوشد، آب چشمه دره (اوخ) را نمی‌پسندد، اما پس از نوشیدن آب کوههای سمت راست به خواب عمیقی فرو می‌رود. هفت روز آنجا می‌ماند و به نوشیدن آب

ادامه می‌دهد، و تمامی امراض را که در بدن داشته شفا یافته می‌یابد، صدا می‌زند «خدمتکارم بدلیس را صدا کنید» وقتی که می‌آید (اسکندر) به او می‌گوید «نوکر دلسوز من از مال من چند هزار کیسه که می‌خواهی خرج کن و در این مکان چنان قلعه‌ای بنا کن که اگر از آن طرف مراجعت نمودم با تمام قدرت خودم نتوانم آن را تصرف کنم.» بنا به این فرمان بدلیس هر معمار ماهری را که سراغ داشته جمع نموده و بنای قلعه شروع می‌شود.

(اسکندر) ۸۸۲ سال قبل از ظهور پیامبر اسلام مرده است. قلعه به اتمام می‌رسد و اسکندر هم از جنگ (چماپور) برمی‌گردد، قلعه را محاصره می‌کند، اما موفق به تصرف آن نمی‌شود. از بدلیس می‌خواهد بیرون بیاید ولی نمی‌آید. تصور می‌کند که یاغی شده، با تمامی سپاه و لشکرش به قلعه شبیخون می‌زند، این کار هم بی‌فایده می‌ماند، نامه‌ای برای بدلیس می‌فرستد که ترا بخشیدم، دیگر کافی است، بیا بیرون، بدلیس گوش نمی‌دهد و از درون قلعه با تیر و سنگ منجنیق به جان لشکر اسکندر می‌افتد و بسیاری از آنها را هلاک می‌کند. این وضع چهل روز به درازا می‌کشد روز چهل و یکم از سوراخ یک غار واقع در زیر قلعه هزاران زنبور وحشی که هر کدام جثه‌ای به اندازه یک گنجشک داشته‌اند بیرون آمده و به سپاه اسکندر حمله ور می‌شوند، دیگر افراد و اسبان آنها یارای ایستادنشان نمی‌ماند و متفرق می‌شوند، اسکندر هم که از شکم درد بی‌آرام شده بود به بیابان (موش) روی می‌آورد.

بعداً بدلیس با جنگجویان و خزاینش از قلعه خارج شده و کلیدهای قلعه را روی یک ظرف طلا گذاشته آن را پیش اسکندر می‌برد و به او تعظیم می‌کند. اسکندر می‌گوید «ای بیدین چرا یاغی شده‌ای و موجبات هلاکت آن همه سربازان مرا فراهم آورده‌ای؟» بدلیس می‌گوید «چرا قربان مگر یادتان رفته که به من فرمان دادید چنان قلعه‌ای بنا کنم که خودتان هم نتوانید آن را تصرف کنید؟» اسکندر او را بخشیده و فرمانروایی قلعه را به خود او واگذار می‌نماید. حال هم قلعه بدلیس اشتباهاً بتلیس نامیده می‌شود. چون نخستین بنیانگذار آن اسکندر بوده، تاریخ‌نویسان عجم نام (تختگاه اسکندر) را بر آن نهاده‌اند. یونانیان به این شهر (پزگار- مکال آلكساندره) یعنی قلعه بزرگ اسکندر می‌گویند. حال هم در بسیاری جاهای آن آثار ساخته شده توسط رومیان مشهود است. به یاری خداوند به موقع خود آنها

را خواهیم نوشت.

این قلعه کردستان از چندین شاه برای شاهان بعدی به جا مانده. فرمانروایان آذربایجان مانند (یوسف قره قویونلی) و (اوزن حسن آق قویونلی) آن را تصرف نموده و در آنجا ماندگار شده‌اند. اولین بار در دوره عباسیان (سلطان اوحدا...) آن را از دست روییان مسیحی خارج نمود. سپس (اوزن حسن) قلعه را از آنها گرفت و در سال هشتصد و شصت و هشت که اوزن حسن در دشت ترجان شکست خورد اینجا به دست خاندان (سلطان اوحدا...) افتاد. بعدها در سال ۹۲۰ که خان بتلیس در مقابل سلیم خان سر تسلیم فرود آورد، اینجا بار دیگر به حکومت تبدیل شده و مستقلا به خود آنان سپرده شد. در فرامین سلطان عنوان (خان عالی‌شان-خان والامقام) برای آنها نوشته می‌شود.

موقعیت قلعه بتلیس:

قلعه بر روی یک قطعه زمین پهناور و سنگلاخ در حد فاصل دو کوه (دیوان) و (اوخ) بنا شده که در سمت راست آن دو رودخانه به هم می‌پیوندند و در طرف چپ دره اوخ قرار دارد. قلعه روی صخره بسیار بلند و سر به فلک کشیده‌ای ساخته شده و سنگهای به کار رفته در آن بسیار بزرگ و به اندازه جثه یک فیل می‌باشند. از پایین تا بالا ششصد قدم است و راه بسیار ناهمواری دارد. به شکل مستطیل و در امتداد از مشرق به مغرب واقع شده است. برج طرف مشرق آن بسیار مرتفع و دره پایینیش چون دره دوزخ عمیق است. یک چاه آب در داخل برج قرار دارد که تا پایین تر از سطح زمینهای اطراف حفر گردیده است. محکومین به مرگ به داخل این چاه انداخته می‌شوند و با رسیدن به ته چاه قطعه قطعه می‌شوند. به همین مناسبت این برج را (قله خونین) می‌گویند.

در گوشه طرف مغرب قلعه دیگر و در نزدیکی سرای خان انبار مهمات قرار دارد. روی هم رفته ششصد و هفتاد دندانه و بدنه دارد که همه آنها دارای سوراخ سنگر هستند. پایین تر از آن هم یک ردیف سوراخ برای تیراندازی وجود دارد. دیوارهایش دارای شکافهایی هستند که از طریق آنها قلعه‌ها در دید همدیگر قرار می‌گیرند. در تمامی قلعه‌ها اتاقک دیدبان ساخته شده است. از پایین راهی برای رفتن به شهر موجود است. سه ردیف دروازه آهنی برای آن ساخته شده که در

حد فاصل آنها اسلحه‌های مختلفی نصب گردیده است. دیدبانان روز و شب مراقب اوضاع هستند، به هیچ زن یا مردی اجازه وارد شدن به داخل قلعه داده نمی‌شود. چون در هر چهار طرف قلعه دره‌هایی عمیقتر از چاه بابل وجود دارد احتیاجی به خندق ندارد. تمامی اطراف آن را صخره‌های سنگی یکپارچه و صاف فرا گرفته که نوک آنها به ابرها می‌رسد. دورتادور آن دوهزار و نهصد قدم است. اما به خاطر منزل خان درست نتوانستم طرف سرا را اندازه بگیرم. آن هم از یکهزار قدم بیشتر است. بدین ترتیب دورتادور آن چهارهزار قدمی می‌شود. ارتفاع دیوارهایش هشتاد متر و پهنای آنها ده متر است. در داخل قلعه سیصد خانه‌ای وجود دارد. نصف محوطه داخلی قلعه را سرای خان اشغال نموده که به سبک عجم و روم چند طبقه ساخته شده و دارای اتاقهای زیبا و تالارهای مجلی است. در دوره هرخانی و برطبق سلیقه او تغییراتی در آن ایجاد شده. مخصوصاً (عبدالخان) که چندین خزانه را صرف توسعه آن نموده و آن را به سبک سرای (فداقا) در آورده است. تمامی پنجره‌ها و شاه‌نشین‌هایش روی برجها و دیوارها قرار دارند. از شهر بتلیس کوه (دیوان) دیده می‌شود. در داخل صخره‌های این کوه غارهای فراوانی وجود دارد که از غلات و حبوبات پر شده‌اند. از داخل این غارها راه برای پایین رفتن تا رسیدن به آب ایجاد شده. غیر از مسجد و یک مدرسه ساختمان بزرگی آنجا نیست.

ایالات و حکومت بتلیس:

حکومت مستقلی از ایالت وان به حساب می‌آید. درآمدش به فرمان سلطان متعلق به خان است. هر روز از درآمد این ایالت یک کیل به خان می‌رسد، از لحاظ تقسیمات کشوری در ردیف ایالت وان قرار دارد. با دوهزار سرباز حکومت آن اداره می‌شود، اگر جنگی اتفاق بیفتد و نیز به هنگام جمع‌آوری نیرو برای آباد نمودن و تجدید بنای وان با سردار وان در یک ردیف خواهند بود. مالیات و گمرک کاروانهایی که به شهر وارد می‌شوند به خان تعلق دارد و رعایای عرب و یعقوبی‌های شهر به خان جزیه می‌دهند. سال به سال از وان یک آقا آمده و سهمیه خراج خودش را دریافت و از محل آن مستمری افراد خودش را پرداخت می‌نماید. باج و خراج دشت (موش) به فرمان سلطان به خان تحویل داده شده و متعلق به خود او می‌باشد. خان هم از این خراج مستمری قلعه‌بان و دویست نفر خدمه قلعه را می‌پردازد.

کلید قلعه شبانه روز در اختیار خان قرار دارد و حکومتی چنین مستقل و تام الاختیار دارد.

مرز ایالت بتلیس:

سمت مشرق آن به (تحت وان) می رسد که مرکز سر میرآب کناره دریاچه وان است. در همان سمت مشرق قلّه (وستان) هکاری هم قرار دارد. سمت شمال آن (شیروان)، سمت قبله آن هم مرز (هیزان) و در همان سمت قبله با فاصله یک منزل به مرز بیگ (زرقی) می رسد، و سمت مغرب آن به فاصله سه منزل به بیگ (حزو) از توابع دیاربکر می رسد. همچنین سه منزل آن طرف تر رو به شمال با بیگ (ترجیل) و در فاصله چهار منزل با بیگ (چپاقچور) همجوار است. در طرف ستاره آن دشت (موش) و منطقه (ناسرودان) ارض روم قرار دارد. از طرف شمال در سه روز به (سلازگرد) از توابع ارض روم می رسد، شمال شرقی آن یک سنجاق وان بیگ (اخلاط) است که در کناره دریاچه قرار دارد فقط طرف مشرق آن بی ارتباط می ماند که آن هم دریاچه وان است.

هفتاد ایل و عشیره از خان تبعیت می نمایند. یکی از آنها علی بیگ از ایل (مود کی) است که تنها خودش هفتصد تفنگچی دارد. هر زمان که خان میل کند می تواند هفتاد هزار جنگجو جمع آوری نماید. در شهر بتلیس چهل هزار نفر سکونت دارند که به آنها ایل (روژ کی) می گویند.

اینها همچون دیگر کردها شجاع و جنگجو نیستند، ناز پرورده و سرمه کشیده و تروتمیز و شیرین زبانند. بر طبق دفتر خان در بتلیس چهل و سه هزار رعیت مسیحی زندگی می کنند. نصف سرانه اینها را نیروی نظامی و نصف دیگر آن را عبدالخان تحویل می گیرد. این ایالت ۱۳ زعامت و ۲۱۴ تیمار دارد. بیگ آلا و رئیس چری و یوزباشی دارد. طبق قانون دارای سه هزار سرباز جبه پوش است که تحت فرمان خان با اردوی وان به جنگ می روند. قضایی بتلیس یکصد و پنجاه آقچه است، هفده ناحیه تابعه دارد که معروفترین آنها مردکی، سوپ، کوار، کواش، و زردخان هستند، قاضی آن سالانه هشتاد کیسه عایدات دارد و اگر با خان به توافق برسند عایدات بیشتری هم خواهند داشت. مفتی و نقیب شافعی و قلعه بان و یاجگیر و شام بندر دارد که همگی از جانب خان تعیین می شوند. فقط (آقا)ی خراجگیر و سردار

ینیچری از جانب سلطان تعیین می‌گردند. همچنین داروغه و قپاندار و..... دارد.

مساجد بزرگ بتلیس:

بتلیس یکصدوده محراب دارد، که بزرگترین آنها مسجد قدیمی سلطان- شرف‌الدین است. این مسجد در کنار چشمه اسکندر روی پل ساخته شده و به طرز جالبی تزئین گردیده است. گنبد و طاقهای محکم و یک مناره بلند دارد که نه تنها در بتلیس بلکه در سرتاسر کردستان نظیر ندارد. در قلعه بالا مسجد (بدلیس) وجود دارد که بنیانگذار شهر (بدلیس) آن را بنا نموده است. سابقاً دیر بوده و بعدها (سلطان اوحدا...) آن را به مسجد تبدیل نموده است. یک مسجد قدیمی است و حیاط و مناره ندارد. مسجد (سراج خانه) در باروی پایین که مردم بسیاری به آن روی می‌آورند. این مسجد هم حیاط و مناره ندارد. مسجد (شرف‌خان) در میدان اسب دوانی قرار دارد و بسیار زیبا و نوساز است. مساجد بزرگ همینها بودند که نام بردم.

جالب اینجا است که تمامی این مساجد با قالی ایرانی و نمدهای اصفهانی مفروشند و بخاری بزرگی در آنها کار گذاشته شده که سوخت آنها از پول موقوفات تأمین می‌شود، در زمستان تمامی سوراخ سنبه‌های درب و پنجره‌هایشان را مسدود و داخل مسجد را چون گرمابه گرم می‌نمایند. در این مسجد طلاب و روحانیون به تفسیر و بالا بردن سطح معلومات خود مشغول می‌شوند، حتی حوض و مستراحهای آن هم دارای آب گرم می‌باشند. طلاب پس از فراغت از درس در گوشه‌ای به بازی شطرنج مشغول می‌شوند. در مذهب شافعی بازی شطرنج حرام نیست. اما بعضی مواقع برسر آن غوغا برپا می‌شود و گویا یکبار مردی در این جریان به قتل رسیده و بعد از آن بازی ممنوع گردیده، ولی بار دیگر متداول شده است. روحانیون کرد همگی خنجر با خود حمل می‌نمایند.

دیگر مساجد بتلیس: مسجد قریشی، مسجد علمدار، مسجد می‌دده، مسجد شیخ عرب، مسجد شیخ ابراهیم، مسجد عین البرود، مسجد ابن‌افصل که در کنار رودخانه حصول واقع شده، مسجد شیخ حسن، مسجد کدخدا عمر، مسجد خسروپاشا، مسجد مغاره، مسجد زیدان و مسجد ملاقاسم. این مساجد هم مانند گرمابه‌ها آب سرد و گرم دارند.

مدارس علمی - و حجره‌های آن:

مدرسه سلطان شرف، مدرسه کتک میدان، مدرسه ورسنگ حاجی بیگ و مدرسه خطیبیه. مساجد جمعه و مدارس هر کدام یک مدرس و یک یا دو استاد دروس عمومی دارند، مردمانش تا دلت بخواهد زرنگ و فهمیده هستند و در این مدارس به فراگیری علم حدیث و تفسیر قرآن اشتغال دارند.

مدارس آن:

در بتلیس هفتاد مدرسه وجود دارد، بهترین آنها مدرسه شرفخان و مدرسه خسروپاشا و مدرسه خاتونیه و مدرسه بازار و مدرسه بشارت آقا می باشد.
- هفتاد چشمه و چهل و یک سقاخانه دارد، سقاخانه خسروپاشا و سراج خانه و زرگران معروفند.
- نزدیک به بیست تکیه نقشبندی و گلشنی و بکتاشی دارد.

محلله‌های آن:

محلله خسروپاشا، شام، زندان، چروم، چینه دار، قزل مسجد، شیخ حسن، جبرک، کچور، کتک میدان، کموس، تقله بان، نخشود، پل عرب، میدان اول، قره دره، آوخ، دگرمان و باغ خان. یازده محلله عرب و ارمنی نشین دارد. اما در این شهر یهودی و فرنگی و یونانی زندگی نمی کنند، مسیحیان اینجا تجار بسیار عمده و ثروتمندی هستند.

سراهای آن:

سرای خان، سرای بشارت آقا، سرای لاله مصطفی آقا، سرای قره محمد آقا، سرای بیگ آلاکدخدا حیدر، سرای چا کر آقا، سرای خلیل آقا.

کاروانسراهای آن:

نه کاروانسرا دارد، کاروانسرای متافان، کاروانسرای شاه، کاروانسرای خاتونیه، کاروانسرای خسروپاشا کاروانسرای شرفخان و کاروانسرای بزرگ روی پل.

بازار و قیصری:

روی هم رفته یکهزار و دویست دکان دارد، از همه آنها پررونق تر بازار خسروپاشا است که در باروی پایین قرار دارد. در دوسر این قیصری دروازه آهنی نصب شده است. قسمت داخلی آن سفیدکاری شده و بسیار مرتب است. هر کس آن را ببیند تصور می کند که بازار کلیجه پروس است. علاوه بر آن راسته زرگران بسیار مجلل است. در دو محل دباغ خانه دارد چرم و پیشبندهایی که در بتلیس خریداری می شوند در دنیا بی نظیرند. رنگرزیهای آن به استادی مشهورند. رنگ زرد اسپر از رنگهای اختصاصی اینجا است. رنگرزیهای آن تماماً در مالکیت خان قرار دارند و کسی بر آنها حقی ندارد.

بازار قپان:

بازار قپان در محلی قرار دارد که تمامی اجناس نظیر ابریشم و حریر و پارچه و خوراکی به آنجا آمده و پس از توزین و کسر نمودن ده یک دولتی به فروش می رسند. هیچکس هم نمی تواند گرانتر از نرخ تعیین شده اجناس خود را به فروش برساند.

پل های آن:

بر روی هفده نهر آب داخل شهر بتلیس یازده پل بسیار محکم و زیبا ساخته شده است. پل خاتونیه در پای قلعه ساخته شده و آبهای گوارای هردو چشمه، اسکندر و اوخ از زیر آن عبور می نمایند، پل رودخانه حصول، پل عین البروت، پل باغ دخال، پل محله قره دره، پل محله عربها در نزدیکی مسکینان، پل محله دگرمان.

در دو طرف این نهرها ساختمانهای مرتفع و بزرگی وجود دارد که دارای باغ و باغچه هستند.

ساختمانها و میهمانسراها:

قلعه بالا و قلعه داخل محوطه جمعاً پنج هزار ساختمان زیبا و آباد در هفده محله مجتمع شده اند، دیوار خانه ها گل اندود شده اند. بسیاری از آنها برهمدیگر

اشراف دارند. برخی بر روی بلندی واقع شده و هوای سازگاری دارند. خانه‌های محوطه پایین در اطراف قلعه قرار ندارند. در قلعه پایین تنها بازار و قیصری و راسته زرگران و چند صد خانه‌ای وجود دارد. در حیاط تمامی خانه‌های آن درخت موجود است، چون خانه‌ها بر بالای تپه و کنار نهرها بنا شده‌اند منظره جالبی به شهر داده و آن را بصورت بهشت کردستان در آورده‌اند. قلعه پایین چندان محکم نیست و ممکن است از بقایای دوران عباسیان باشد، زیرا دیوارهای بسیار ضخیمی دارد. دیوار جنوبی آن در داخل آب رودخانه قرار گرفته و این آب به خندقی برای قلعه تبدیل شده است. دروازه‌هایش یکی رو به مشرق و دیگری رو به مغرب باز می‌شوند.

مردم آن:

در این شهر پیرمردان کهنسالی وجود دارند که بنظر می‌رسد قدرت صحبت کردن هم نداشته باشند، در حالی که براسب سوار می‌شوند، شمشیر می‌زنند، به مسافرت‌های تجارتي می‌روند و از رفتن به شکار هم غافل نمی‌مانند. سن متوسط اهالی به شصت، هفتاد سال می‌رسد در حالیکه افراد مسن آنها از صدسال هم فراتر می‌روند و در عین حال رنگ و روی سرخ و سفید و شاداب و سلامت بدن خود را هم حفظ می‌کنند. چون مردم کرد بدنی پوشیده از مو دارند، پسرانشان از سن دهسالگی مو در آورده و بالغ می‌شوند. نمی‌دانم که آیا اجازه رفتن به بازار به زنهایشان می‌دهند یا خیر؟ اما زنهای آنان بسیار عفیف و زیبا و نازنین هستند.

روحانیون آن:

روحانیونی دارند که در عصر خود بی نظیر بوده‌اند، کسانی را که من شناخته‌ام عبارتند از: (ملاحسن افندی یک چشم)، (ملازین الدین)، (ملازاده)، (ملا ابوبکر) امام شرقیه، (ملا علی افندی محراب‌زاده) (ملا جبرئیل)، (ملا موسی هکاری)، (ملا اسرافیل)، (ملا ی بوتانی).

حکیم‌ها و پزشکان:

ملا میسه، ملا رمضان، قره سجاه، گنجعلی و ساربللی زاده حکیم‌های خوبی

هستند، چون اینجا کردستان است و زدو خورد و درگیری یک امر عادی است، زخم پیچهای خوب هم دارد. از میان آنها (استاد حیدر پسر بشارت) و (صوفی قلی) و (سیف علی) بسیار ماهرند.

مردان خدا:

نزدیک به دوهزار نفر انسان متدین و متقی دارد که تعلقات دنیوی را کنار گذاشته، دستشان را به مال حرام آلوده ننموده و از عیش و بزم خبر ندارند. در میان آن ها (شیخ حسبی زاده) معروفیت دارد.

شعرای آن:

طی مدتی که اینجا بودم هفت شاعر را شناختم که دیوان شعر دارند. یکی از آنها (کاتب چلبی) مولف دیوان خان، و یکی (ملارمضان چلبی)، (جنتی چلبی) و (گنجی چلبی) که فرد اخیر دیوانی به اندازهٔ خمسۀ نظامی دارد.

برادرانی که شناخته‌ام و با هم دوست شده‌ایم:

(عرب خلیل آقا)، (چا کرآقا)، (خطیب شرفخان)، برادر کدخداحیدر مقتول (اسلام آقا)، (سلمان آقا) و (مامش آقا).

دراویش و ولی‌های آن:

(دیوانه پوشو) در بازار خسروپاشا، (کل خان سمو)، (ملاعرضو) از جمله کسانی هستند که دارای کرامت بوده‌اند.

پوشاک:

هرچند که اینجا کردستان است، اما بسیاری از نوکران خان و معتمدین پوستین سمور می‌پوشند. طبقات متوسط (شیاق)هایی را می‌پوشند که در شهر معدن در نزدیکی شیروان ساخته می‌شود. بسیاری از آنها چوخۀ سمور و کنتوش می‌پوشند لباس تهی دستان هم (بغاس) است. طبق گفتهٔ دوستانم زنان اینجا لباس سفید می‌پوشند. گیسوانشان را بافته و کلاهی با زینت‌آلات طلا و نقره بر سر می‌گذارند. لباس آنها کاملاً ابریشمی است.

اسامی مردان:

حیدرآقا، بشارت آقا، چنددان آقا، صالحان آقا، زجری آقا، سیفی آقا، شرف بیگ، ضیاءالدین بیگ، بدر بیگ، شمس الدین بیگ، عالمشاه بیگ، کرارقلی بیگ.

جرات نکردم اسامی زنان آنها را بپرسم. زن خان (خانم سلطان) نام دارد و دختر (زال پاشا)ی وزیر سلیمان خان است و یکصد کنیز دارد.

غالب غلامهای آنها گرجی هستند زیرا گرجستان در طرف شمال آنجا واقع شده و فاصله زیادی با آن ندارد، اسامی آنها: سیاوش، رستم، کاظم، چاکر، خندان، قینان، اولان پاردی، سلمان، دولت، خان وردی، سهراب، شهسوار.

کنیزان آنها به بازار و بیرون از منزل نمی‌روند، اسامی آنها: دلدار، تابنده، اگلنجه، چاورش (سیه چشم)، گوهر، شماسه، دل آرام، ثریا، گلی، کوبان، نوربان و باغ جنان.

بتلیس در یک منطقه سنگلاخی واقع شده و آب و هوای مطبوعی دارد و هر روز صبح نسیم سحری می‌وزد.

گرما به‌هایش:

در داخل قلعه گرمابه سرای خان، گرمابه بداق بیگ؛ گرمابه شرفخان؛ گرمابه پلکان در دباغ خانه؛ در قلعه پایین هم گرمابه خسروپاشا، که دارای قسمتهای مجزای مردانه و زنانه است. هوا و آب و حوض خوبی دارد. به گفته دوستم بشارت آقا ششصد خانه در منزل خود گرمابه خصوصی دارند زیرا دوست ندارند که زنانشان به گرمابه بیرون از منزل بروند، اگر زنی در بازار دیده شود، با عصبانیت دیگران مواجه خواهد شد.

اماکن دیدنی:

۱ - در پشت قلعه کوه مشهور (دیوان) قرار دارد. در قلعه این کوه مرتفع آثار سکویی موجود است که از آنجا دریاچه و قلعه وان و دشت راهولی و چمن زار موش و دره کوه (دلیکلی - کوتاه) دیده می‌شود. اگر کوههای مرتفع مانع نمی‌شدند، تمامی روستاها هم دیده می‌شدند. بوضوح دیده می‌شود که بر بالای این کوه طلسم مخفی شده‌ای وجود دارد، اما مردم از آن بی‌اطلاعند.

۲- در محله تقله بان در پشت باغ حرم (عبدالخان) در میان دو کوه بند آبی ایجاد شده که آن منطقه را به دریاچه مصنوعی زیبایی تبدیل نموده است.

۳- در پای قلعه داخل شهر در داخل کاروانسرای که روی پل خاتونیه قرار دارد، غار جالبی وجود دارد. در داخل آن سروصداهایی شنیده می شود، اما کسی از چگونگی آن خبر ندارد. دهانه غار به اندازه قامت سه نفر ارتفاع دارد. به گفته (مقدیسی) این همان غاری است که زنبورهایی وحشی از آن بیرون آمده و به سپاه اسکندر حمله نمودند.

به همراه دو دوست خودم (سیهمن قلی) و (سیف علی) به تماشای این غار رفتیم، بصورت تصادفی لاشه یک سگ مرده در آنجا افتاده بود، سیف علی گفت این لاشه منطقه را بدبو نموده و یکی از افرادش را مأمور نمود تا آن را به داخل غار بیندازد، اما متوجه شدم که بلافاصله لاشه سگ بصورت قطعه قطعه شده از غار بیرون انداخته شد. من ترسیدم و با عجله از آن محل دور شدم.

۴- غیر از کاروانسرای که گفتم توسط (هماخاتون) دختر سلطان اوحدا... بنیانگذاری شده است، بنیادهای خیریه دیگری نیز در شهر بتلیس وجود دارد. یکی دیگر از کارهای خیریه این خاتون این بوده که با خرج مبالغی هنگفت و آوردن استادان معمار کوه سر به فلک کشیده موسوم به (برده کون) را که در مسیر از جنوب غربی بتلیس به سمت پایین تا قلعه کفندر قرار دارد، سوراخ نمود. قبلاً تمامی کاروانها و بازرگانان و رهگذران می بایستی از این معبر صعب العبور بگذرند، ولی پس از این اقدام خیرخواهانه دیگر کسی مجبور نیست از کوه به آن بلندی بالا و پایین برود. سنگهای این کوه هم از سنگ خارایی تشکیل شده که پتک پولادین هم ذره ای از آن جدا نمی کند.

به راستی که این کار چنان سخت و اعجاب آمیز است که به کار دیوشباهت دارد! اگر در جلو سوراخ با صدای بلندی یک (ها) گفته شود، تمامی کوههای اطراف با چنان غرشی آن صدا را منعکس می نمایند که آدم را دیوانه می کند. کسی جرأت ندارد از اینجا به پایین نگاه کند، آنقدر دور و عمیق است که انسان را دچار سرگیجه می نماید.

رودخانه‌ها و سرچشمه سارانش:

با جویها و نهرهایی که آب در آنها جریان دارد جمعاً بیست چشمه سار دارد. علاوه بر اینها تمامی دره‌ها شیب‌های آن دارای چشمه‌های کوچکی هستند. در اینجا فقط رودخانه‌ها را نام می‌برم:

(چشمه اسکندر) از یک قطعه زمین مسطح در طرف مشرق قلعه بیرون می‌جوشد.

(چشمه اوخ) از کوه دیوان بیرون می‌آید و پس از گذشتن از زیر پل خاتونیه در پای قلعه با چشمه اسکندر مخلوط می‌شود.

عین البروت هم به چشمه اسکندر می‌پیوندد

(رودخانه حصول) که آب گوارایی دارد و وارد چشمه اسکندر می‌شود، چون از سمت رو به آفتاب جریان دارد شدت چندان ندارد.

(چشمه قلعه بان) آبی است که (عبدالخان) آن را به دریاچه تبدیل نموده است.

دره نکشوت آب خوبی دارد. آب قره‌دره هم کمی شور اما بسیار سودمند است.

(دره آسیاب) دارای آبی است که از نظر اطباء شفا بخش است و هر کس چهل روز متوالی از آن بیاشامد به یرقان، سرفه و اختلالات تنفسی مبتلا نخواهد شد. آب گوارایی است و از کوه‌های اطراف بتلیس سرازیر شده و پس از مشروب ساختن باغها و باغچه‌های شهر و خانه‌ها و مساجد و کاروانسراها و گرمابه‌ها به دباغ خانه می‌رسد. هر کس مرتباً از این آب بیاشامد دارای بدن تنومندی خواهد شد. روی همین اصل حتی اسبها و احشام این منطقه هم فربه و چاق می‌باشند.

این رودخانه‌ها پس از مشروب ساختن مناطقی که در مسیرشان قرار دارند در طرف مغرب با هم در آمیخته با غرشی مهیب از میان سنگها و دره‌ها سرازیر شده و قبل از رسیدن به (قلعه کفندر) به طرف جنوب برمی‌گردند، سپس از یک دره وسیع عبور نموده و به فاصله دو منزل در پای قلعه (حسن کیف) در کنار پل بتمان وارد رودخانه بتمان می‌شوند.

به یاری خداوند هرگاه کتاب هیأت جغرافیایی پالیا مونته را به ترکی ترجمه نمایم آن را مورد بحث قرار خواهیم داد.

زبان و لهجه کردهای روژکی:

با وجودی که مردم این منطقه خود کرد بوده و هردوازده لهجه زبان کردی را به خوبی می‌دانند اما بین خود با لهجه شیرین و مخصوصی صحبت می‌کنند، کلمات ویژه‌ای را در محاورات خود به کار می‌برند که کردهای دیگر مناطق معنی آنها را نمی‌دانند.

سرور بزرگوارمان جناب (عبدالخال) که مردی شاعر، سخندان، نویسنده و دانشمند، و در تمامی هنرها هنرمندی چیره‌دست است قصیده‌ای را به زبان ترکی و لهجه روژکی سروده است که در اینجا می‌نویسم، آهنگ آن در دستگاه سه‌گاه نواخته می‌شود*

باغات بتلیس:

بر طبق دفتر میراب‌خان، بتلیس ده هزار باغ دارد، مردم اینجا اعم از فقیر و غنی و بزرگ و کوچک هشت‌ماه از سال را در میان باغها به سر می‌برند. هر باغی دارای حوض و فواره و ناودان آب و یک خانه زیبا است. باغات از هم فاصله داشته و یک منطقه را در بر گرفته‌اند. باغهای بسیار زیبایی آنجا متعلق به مسیحیان یعقوبی است و دارای دیوارهای بلند و برج می‌باشند، به ترتیبی که هر کدام از آنها بیشتر به یک قلعه شباهت دارند. برخی از این باغها سالانه دوهزار قروش عایدات دارند. معروفترین باغات آن عبارتند از: باغ شیرک، باغ بغدو، باغ عربلی، باغ حیدرو باغ قره‌مراد.

بعضی اوقات خود خان هم برای وقت گذرانی به میان این باغها می‌آید. ساختمانهای داخل این باغها که (خانه‌های تابستانی) نامیده می‌شوند، بسیار شگفت‌انگیزند، انسان به محض ورود به داخل آنها از بوی خوش سرمست می‌شود و از دیدن اتاقهای پرشکوه آن لذت می‌برد. درختان باغ به شکل شطرنجی کاشته شده‌اند. در هردو طرف معابری که (خیابان رز) نامیده می‌شوند درختان

* مؤلف در اینجا هفت مخمس کردی را نوشته که از نظر وزن و قافیه ناتمام است و غیر از ترکی و ترکمنی کلمات کردی در آن دیده نمی‌شود. علاوه بر اینها غلطهای چاپی فراوانی داشته لذا بنظر من رونویسی کردن آنها سودی در بر نداشته و از نوشتن آنها صرف نظر نمودم.

مو بر روی داربستهایی انداخته شد و خوشه‌های انگور از زیر آنها آویزان است، عبور از زیر آنها آدمی را به نشاط می‌آورد.

باغ خان والامقام:

باغی است بهشت آساکه در مغرب بتلیس و دامنه (کوه تقله بان) واقع شده است، جنوب و مشرق آن دره است و در ته دره نهرآبی جریان دارد. از دامنه تا بالای آن در برخی نقاط به صورت طبیعی و در بعضی جاها هم بصورت مصنوعی زمین تسطیح شده، و در دو طرف این قطعات مسطح هم دیوارهای قلعه مانندی ساخته شده که فقط برج کم دارد. در طرف شرق و جنوب آن صخره بسیار مرتفعی قرار دارد. بر روی این دو دیوار بلند و محکم سرای بزرگ خان با تالارهایش و آن همه اتاقهای پذیرایی از میهمان ساخته شده و با پنجره‌ها و شاه‌نشین‌های زیبایی تزئین گردیده است. طرف مشرق آن بر دره آسیاب اشراف دارد.

سرا هفتصد اتاق برای سربازان خان دارد و در زیر اتاقها اصطبل ساخته شده. چهار دروازه دارد. یکی رو به طرف دره آسیاب باز می‌شود که از آنجا راهی برای رفتن به شهر وجود دارد. این راه بسیار سنگلاخ و صعب‌العبور است. دیگری دروازه کفندر است که به سمت پایین باز می‌شود. دروازه دیگری هم بنام دروازه کوه به سمت مغرب باز می‌شود. دروازه چهارم رو به شمال است و به طرف دره محله تقله بان باز می‌شود.

مسیری که سرای بیرونی را به میدان میانی متصل می‌نماید بسیار وسیع و پهناور است و حتی یک سنگ هم در آن پیدا نمی‌شود. ماسه نرمی بر روی این میدان پاشیده‌اند و سربازان بر روی آن تعلیمات نظامی می‌بینند. تمامی سوارکاران، شعبده‌بازان، آتش‌بازان، پهلوانان و شیشه‌بازان و چنبربازان و غیره هنر خود را در اینجا به نمایش می‌گذارند و از خان خلعت می‌گیرند. خانه‌های سربازان در پشت این میدان قرار گرفته و پنجره آنها بر میدان اشراف دارد. بالاتر از این خانه‌ها هم در چندین طبقه اتاقهای حرم خان قرار دارد که با کاشی‌های چینی تزئین گردیده و مانند سد اسکندر مستحکم است. آنجا هم دروازه آهنی دارد و شبانه‌روز چهل تا پنجاه... و آقای مسلح از آن نگهبانی می‌دهند. چون کنجکاو می‌نکردم ندانستم در

داخل حرم چه چیزهایی وجود دارد. اما به‌قرار اطلاع مرکز آن یک میدان است و دورتادور آن سیصد خانه‌ای قرار گرفته است. در داخل حرم چهل تا پنجاه دکان وجود دارد که پراز اجناس مختلف می‌باشند، اجناس موجود در این دکانها را نمی‌توان در دکانهای دیگر بدست آورد.

عبدال خان هنرمند

از لحاظ فلسفه و علوم عجیب و غریب و کیمیا و علم شیمی سر آمد دوران است، به فرموده پیغمبر اکرم (ص) که می فرماید (العلم علمان، علم الابدان و علم- الادیان) علم پزشکی را فرا گرفته و (جالینوس) و (بقراط) و (سقراط) و (فیلسوف) را نمی توان با او مقایسه نمود، زیرا که آنها حکمای زمان خود بودند، حال آنکه (عبدال خان) بعزت شیوع مرضهای گوناگون و فقر مردم این روزگار بصورت نبض- شناس و پزشک معالج حاذقی در آمده و خون کشیف را از بدن بیماران بیرون می- کشد، افراد سالخورده و از کار افتاده ۸۰ ساله و یا معتادین به تریاک به او مراجعه نموده و مداوا می شوند، برای معالجه آنها را داخل گرمابه می اندازد. این گونه افراد نیمه جان را از نوزنده نموده، آنها را به افرادی چست و چالاک و سرزنده تبدیل می نماید. واقعاً که دم مسیحایی دارد. در زخم پیچی همتا ندارد، هر کسی را که از اسب به زمین افتاده و یا زمین خورده باشد و در اثر آن دچار شکستگی استخوان و یا در رفتگی مفاصل شده باشد در مدت هفت روز معالجه می نماید به ترتیبی که بتواند با پای خودش راه برود.

فوق العاده زبردست و ماهر است. پای بر کاب می گذارد، و به میدان سنان اندازی و چوگان بازی می رود، انگار که رستم زمان است. بیطار نامه را خوانده و در دام پزشکی مهارت فراوانی دارد. شکارچی و نشانه

زن بی‌همتایی است. در خانه خود پرندگان شکاری فراوانی نظیر، بزدوغان، چاقر، بالبان، زغنوس، شاهین، سیفی، سنقر، طویفورک، قرقل، قرچینا، کوچوکزود، لینکح، قره‌قوش، آتماجه و قره‌کوک را اهلی نموده است.

در دره‌های بتلیس سالی یکبار کبک شکار می‌شود، مطابق آنچه در دفتر ثبت شده در یکی از روزهای شکار هفتاد هزار کبک صید شده. چگونگی این شکار که به فرمان خان انجام می‌شود به‌قرار زیر است:

سه‌روز کردها دره‌ها و کوهها را کنکاش نموده و پرندگان و جانوران را به سوی شکارگاه می‌رانند، روز سوم خان با افراد خود و گروه‌های دیگری از مردم شکار را شروع می‌نمایند و حداقل چند صد هزار کبک و پرنده دیگر شکار می‌شود. از آن روز به بعد به مدت سه‌ماه کبک به فروش می‌رسد و مردم احتیاجی به خوردن گوشت گوسفند و بره نخواهند داشت، خان در این گونه شکارها و جشن‌ها چون منوچهر خستگی ناپذیر است. هرگاه یکی از پرنده‌های شکاریش از پا بیفتد و یا زخمی شود، خود پیاده شده و آن را تیمار می‌نماید، بعد هم به شکار خود ادامه می‌دهد، بعضی از آنها از ناحیه شکم زخمی شده، یا منقارشان آسیب دیده، و یا پایشان شکسته است، هرطور که باشد، آنها را مداوا و معالجه می‌نماید. اگر هم جایی از بدن آنها ضربه دیده و خون در آن لخته نموده باشد آن محل را دوبار با سرکه شستشو می‌دهد. خرده قیومیچی و دانه‌های کدوی غلیانی را با هم کوبیده با گیاه سیغیر آنها را به هم زده و بر روی عضو آسیب دیده می‌گذارد، هرگاه خون‌کثیفی در آنجا مانده باشد در محلی جمع می‌شود؛ آن محل را با چاقوی مخصوص مختصری می‌شکافت تا خونهای کثیف بیرون آمده و زخم بهبودی پیدا کند. این یکی از تجربیات خان است.

در معالجه چشم آنقدر حاذق است که هرکس از چهل سال پیش چشمانش آب مروارید آورده باشد با معالجات خان قدرت بیناییش را مجدداً بدست خواهد آورد. خان برای این کار با میله بسیار باریکی که آن را زیر چشمان بیمار می‌اندازد،

۱. پرندگان فوق‌الذکر انواع بازهای شکاری هستند که در فرهنگهای لغت معادل فارسی را پیدا نکردم در فرهنگ ترکی استانبولی به فارسی تألیف ابراهیم اولغون و جمشیدرخشان هم به همین توضیح اکتفا شده است مثلاً بزدغان = نوعی باز خاکستری رنگ. زغنوس = نوعی باز شکاری. آتماجه = شاهین، عقاب، باز ...

آب مروارید چشمانش را خالی می‌نماید. من به چشم خود دیدم چشمانی را که سپیدک زده‌اند با سرمه‌کش آغشته به زرده تخم مرغ، دهنج هندی و ساقه شیاف بر آن مالید و سپس یک لایه نازک مانند لایه ظریف پیاز از روی آن برداشت.

علاوه بر اینها در علم معماری هم استاد است. نقشه بسیاری از قسمتهای این سرای عظیم را خود او طراحی نموده است.

در صحافی کتاب، نقاشی و خطاطی دست بسالایی دارد. در زمینه شعر اشعارش در حد اشعار (حالت عزمی زاده) قرار دارد. علم و معلومات او به حدی است که کتابی به زبان عربی را به دست می‌گیرد و متن آن را به زبان فارسی قرائت می‌نماید. در ترکی و فارسی صاحب نظر است. شمشیری که خان به دست خودش می‌سازد بسیار مرغوب است و لبه‌هایش هرگز تاب بر نمی‌دارد.

گاهی اوقات از ترمه مرغوب سرزین می‌بافد و بر آن نقش و نگار می‌اندازد. هر کدام از آنها به قیمت دوهزار فروش به فروش می‌رسد، سالی دو عدد از آنها را بعنوان هدیه برای سلطان می‌فرستد.

ساعت ساز ماهری است، ساعت روز شمار و ماه شمار و برج شمار و ساعت طلائی و ساعت شماطه دار را خود او درست می‌کند به طوری که از مصنوعات (جان پتروکشیر) مرغوبترند. می‌گویند محمدخان فاتح درنگین انگشتی دستش ساعتی داشته است. خان هم بر روی نگین انگشتی خودش ساعت چنان ظریف و زیبایی ساخته است که بیشتر به یک کار جادویی شباهت دارد. انگشت دیگری هم از همین نوع در دست اولیا بیگ محمودی دامادخان دیدم که آن را هم خان ساخته بود. علاوه بر اینها مهر هم حکاکی می‌کند و نقاش خوبی هم هست.

هنر موسیقی و آواز خوانی او زاید الوصف است، آهنگ راست و دوگاه را به خوبی می‌داند و در خواندن زجل و تصنیف و مربعات و وارسقی و شرقی مهارت دارد و کسی به پای او نمی‌رسد. هر چند که صدای بسیار بمی دارد، اما وقتی یکی از آلات موسیقی را به دست می‌گیرد و اشعار حافظ را با بیست و چهار اسلوب مختلف می‌خواند پرنندگان آسمانی را از پرواز باز می‌دارد.

فن جولایی را به خوبی می‌داند، یک جانمازی دستباف خودش را به ملک احمدپاشا تقدیم نمود که نظیر آن مگر در مصر و اصفهان پیدا شود. در خراطی هم مهارت فراوانی دارد. قاشق گرد مرکبدان، قطعه چوبی که قلم روی آن تراشیده

می‌شود، میله چشم‌های بسیار ریز و ظریف می‌سازد که بعنوان هدیه به شهرهای مختلف فرستاده می‌شود. نوعی که سحرآمیز است، حتی از یکصد و پنجاه عدد نی باریک نوعی تیردرست می‌کند که از نوک تا پیکان داخلی آن توخالی است. در طبل زنی چنان استاد است که می‌تواند در مابین چهار طبل بنشیند و با نواختن همزمان هر چهار طبل کار چهار طبل زن را انجام بدهد. بخاطر این مهارت سلطان مراد چهارم خراج چهارموش را به او بخشید. در این نوع طبل زنی استادی بی‌همتا است.

خداوند متعال چنان هوش و استعداد و ذکاوت و علم و ادراکی به این مرد عطا فرموده که در صدها فن و هنر و تخصص همتا ندارد. در نوع خود جمشیدی است و اگر بخواهیم تمامی مهارت‌های او را ذکر نماییم خود کتاب قطوری خواهد شد.

چهارده پسر با ذکاوت و با استعداد به اسامی (ضیاءالدین)، (بدرالدین)، (نورالدهر)، (شرف)، (اسماعیل)، (شمس‌الدین)، (حسن)، (حسین) و ... و غیره دارد.

یکبار مرد طناب‌بازی به نام (ترنا) به بتلیس می‌آید و در حضور خان هنر خودش را به نمایش می‌گذارد، روی طناب شروع به راه رفتن می‌کند، خان می‌گوید این که کاری ندارد، پیراهن ظریفی مانند همان مرد می‌پوشد، چوب بلندی را که در دست داشت به دست می‌گیرد و مانند عنکبوت بر روی طناب شروع به جست و خیز می‌نماید. روی این طناب که (گهواره مرگ) نامیده می‌شد همه اعمالی را که فرد طناب‌باز انجام داده بود انجام می‌دهد. برحسب تصادف یکی از میخهایی که طناب به آن محکم شده بود بیرون پریده و خان را از بالای طناب به پایین می‌اندازد، در لحظه‌ای که سقوط می‌کند، در حال سقوط فریاد می‌زند که «بچه‌ها از آسمان برگشتم» و می‌زند زیر خنده. وقتی که به زمین می‌رسد چوب دستیش را بر زمین تکیه می‌دهد اما چوب زیر سنگینی بدن خان دوام نیاورده و می‌شکند. خان بر روی زمین می‌افتد و یک پایش آسیب می‌بیند حاضرین به گریه و داد و فغان می‌افتند. اما خان پای شکسته خودش را مداوا نموده و پس از سه روز راه رفتن را از سر می‌گیرد. به میمنت این سلامتی چند هزار رأس حیوان قربانی می‌کنند و خیرات و صدقه فراوانی هم توزیع می‌نمایند. خان و الامقام خود این حوادث را با حلاوت خاصی برای من

و ملک احمدپاشا تعریف می کرد. از آن موقع تا به امروز هم یک پایش کمی می لنگد و این خود دلیلی بر شجاعت و ذکاوت خان به حساب می آید. ده روزی که پیش خان ماندیم هر روز صبح تا غروب خواننده ها و دلچک ها و بازیگران مختلف می آمدند و هنر خود را به نمایش گذاشته از خان خلعت دریافت می داشتند.

خان احترام فراوانی برای روحانیون و دانشمندان قایل می شود، از اطراف و اکناف هر کس در خود احساس شایستگی نماید به حضور خان آمده و مورد عنایت خان قرار می گیرد، و اگر اهل علم و دانشمند باشند از خان خانه و باغ و باغچه و کنیز و خلعت دریافت می کنند. به همین علت است که دره بتلیس به مرکزی برای همه رشته های علمی و هنری تبدیل شده، و هر کس مسأله یا مشکلی داشته باشد، راه حل آن را در بتلیس جستجو می کند.

خیابان خان والامقام:

این باغ به اندازه برد یک تیر از سرای خان فاصله دارد و در حد وصف ناپذیری دلگیر و زیبا است، درختان میوه آن طبق اصول هندسی غرس شده و با وزش باد به این طرف و آن طرف خم شده منظره زیبایی به باغ می دهند. غیر از درخت خرما و موز و... و هر نوع درختی در این باغ موجود است. در محوطه باغ چندین قصر زیبا و مجلل ساخته شده که بنای هر کدام از آنها یک خزانه خرج برداشته است. با چنان مهارتی هم بنا شده اند که هیچکدام از آنها به دیگری شباهت ندارند. حوض و فواره هایی که در اینجا وجود دارند در سرتاسر مملکت روم بی نظیرند. در کنار حوض ها سنگریزه و شن های رنگارنگ با نظم خاصی ریخته شده و جلوه زیبایی آنها صدفکاریهای هندوستان را به یاد می آورند. در وسط حوض ها آب فراوانی از دهان شیر، بینی دیو و دهان اژدها بیرون می آید، بعضی از فواره ها با فشار آب را به بالا پرتاب نموده و برخی از آنها سوراخهای فراوانی دارند و مانند آب پاش از چهل تا پنجاه سوراخ آب را همچون تارهای زلف زیبا رویان به اطراف پخش می نمایند. روی بعضی از این فواره ها سرپوشی قرار داده شده و به کمک چرخي که جریان آب به پره های آن برخورد می نماید فواره ها بصورت دوار آب را به اطراف می پراکند. از برخی ناودانها جریان باریکی از آب پایین می ریزد که ضمن برخورد با

یک ظرف پهن و نازک آهنک دلنشینی ایجاد می‌نماید. ناودان دیگری هم هست که آب جاری از آن پس از برخورد با چندین ظرف به صورت باران پایین می‌ریزد. در مسیر جریان آب خروجی از بعضی از فواره‌ها یک توپ خالی قرار داده شده که با نیروی آب بالاوپایین می‌رود و از مسیر خود خارج نمی‌شود.

در این باغ هر نوع گل و سنبل و ریحان و بنفشه و ارغوان و نسترن و میخک و زنبق و سوسن و نرگس و یاسمن و لاله و گل محمدی و بخورمریم... و غیره موجود است و محوطه آن مملو از بوهای خوش می‌باشد.

برای پرورش درختان میوه هم از اصفهان و تبریز و نخجوان باغبان آورده و باغ را به ترتیبی زینت داده‌اند که سلطان مراد چهارم از دیدن آن متعجب و حیران شده بود.

دریاچه مصنوعی خان:

این دریاچه در پشت باغ و طرف شمال چشمه (تقله بان) قرار دارد، خان در جلو نهر یک سد کوچک ایجاد نموده و دریاچه نسبتاً بزرگی در پشت آن تشکیل گردیده است. در داخل این دریاچه انواع مختلفی از ماهی‌ها وجود دارند، خان به دست خود قایقهای زیبایی ساخته و بعضی اوقات اهل و عیالش را بر آن سوار کرده و در حالی که خود پارو می‌زند بر روی آب به تفریح و گردش مشغول می‌شوند. یکبار گویا زنان در نشستن وضع قایق را در نظر نمی‌گیرند، در نتیجه قایق واژگون شده و چندین نفر از آنان در آب خفه می‌شوند. از آن زمان خان این برنامه را کنار گذاشته و فقط گهگاهی خود به تنهایی به قایقرانی و ماهیگیری مشغول می‌شود.

یکبار هم بر اثر باران وسیل سطح آب رودخانه بالا می‌آید و دیوار سد را سوراخ می‌نماید پایین‌تر از آن چندین خانه تقله بان را آب می‌برد؛ کردها خان را نفرین می‌کنند، و او هم با پول خود خانه‌هایشان را بازسازی و خسارت‌های وارده بر آنان را جبران می‌نماید.

گرمابه باغ:

این گرمابه زیبا را، که از (خزینه) به (رختکن) راه دارد، از سه طرف باغ فرا گرفته و تمامی پنجره‌هایش مشرف به باغ است. پنجره‌هایش دارای شیشه‌های

تزیینی است. و نقش‌های زیبایی بر روی چهارچوب پنجره‌های آن حکاکی شده است. این پنجره‌ها را خوانین تبریز بصورت هدیه برای خان فرستاده‌اند. در شیارهای چهارچوب پنجره‌ها عنبر خام قرار داده شده و هوای بیرون ضمن داخل شدن به محوطه حمام بوی خوش آنرا به همراه خود می‌آورد. در چهار طرف آن رختکن‌هایی با کاشی‌های چینی ساخته شده، سقف گنبد آن و دورتادور دیوارهایش کاشی کاری شده و با خط محمدرضا تبریزی قصیده معروف فضولی درباره حمام نوشته شده است.

در وسط رختکن در سیصد نقطه آب از ناودانها بیرون می‌ریزد. سنگهای مرمر کف آن مانند فرشهای دولتی دارای نقشه بوده و هرقطعه آن به رنگی است. در وسط حوض فواره‌ای آب را تا سقف به بالا می‌راند. خدمتکارانی که در این رختکن کاری کنند از غلامان چرکس و گرجی هستند و رخساری به زیبایی ماه دارند. هرکدام از آنها دارای خنجر و چاقوی جوهر داری به ارزش یکهزار قروش می‌باشند که آن را به شال کمر ابریشمی خود فرو می‌کنند. دارای دم‌پایی‌های صدفکاری شده زیبایی هستند و قیافه‌ای چون طاووس بهشتی دارند. این غلامان حوله حمام و کیسه ابریشمی و دم‌پایی صدفکاری شده برای استحمام کننده‌ها می‌برند. بیرون از رختکن اتاق بزرگی بنام (سردخانه) دارد که سقف آن را گنبد بزرگی پوشانیده است. آب حوض و ناودان وسط آن نیم‌گرم است. تمامی دیوارهایش با کاشی‌چینی کاشیکاری شده و با مرمرهای ریزی مفروش گردیده است. هزاران چلچراغ از آن آویزان شده. هرکس از این اتاق وارد حمام شود تصور می‌کند که در دریایی از نور غرق گردیده است، زیرا که گنبد فوق‌العاده مرتفعی دارد و دیوار و سقف آن هم پدیدار نیست، دیوارهایش بر روی ستونهایی بنا شده که داخل آنها از بلور و شیشه‌های ضخیم و قندیل و چلچراغ پر شده و بالای آنها هم شیشه یکپارچه‌ای است. با تابش نور آفتاب به این شیشه‌ها داخل حمام غرق در نور می‌شود.

در قسمت بیرونی گرمابه و رختکن همان باغ بهشت آسا قرار دارد که هزاران بلبل و پرنده خوش‌آواز در داخل آن به‌نواخوانی مشغولند، و روی درختان باغ از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرند. حوض بزرگی در داخل حمام وجود دارد که سطح آب آن را برگهای میخک و گل محمدی فرا گرفته است و عطر سحرآمیزی از

آنها پخش می‌شود. در تمامی اتاقکهای آن هم حوضچه کوچک وجود دارد، کف پوشهای آن مرمری هستند و چنان آنها را استادانه تراش داده‌اند که انسان از تماشای آنها سیر نمی‌شود. بعضی از آنها هم از پشم و فیروزه و کهربا و گوش ماهی و عقیق یمانی و سنگهای سیلانی ساخته شده‌اند. ستونهای وسط رختکن هم از سنگ سماق و مرمر ساخته شده و به طرز تراش خورده‌اند که حکاکان جرأت دستکاری نمودن آنها را ندارند، ولی استادکارانی که آنها را ساخته‌اند از میان ستونها آب عبور داده‌اند. تمامی لوله‌ها و تاس‌های آب از طلا و نقره ساخته شده‌اند، هوایی آبیچنان صاف و سالم دارد که انسان پس از کمی نشستن احساس می‌کند عمر دوباره‌ای یافته است. اشعار زیبایی فراوانی در مدح گرمابه سروده شده و در دامنه گنبد با خطی زیبا نوشته شده‌اند.

کارگران شوخ و شننگ و نازنینی که بدن نرم و لطیف خود را در لنگ‌آبریشمی پیچیده و گیسوان خود را باز نموده‌اند، با کیسه‌های زیبا و صابونهای خوشبو به کار خود مشغولند و هوش از کله آدمی می‌ربایند.

از بسیاری جاها منقل بخور و عود و عنبر برپا شده و بوی خوش در فضا پراکنده می‌شود.

خلاصه بگویم زبان و قلم از توصیف این سرای بزرگ و باغ بهشت آسای آن و گرمابه بی نظیرش باز می‌ماند. ریزه کاریها و ظرافتهایی که در آن به کار رفته در دنیا بی نظیر است خود من که از چهل سال پیش نقاط فراوانی از دنیا را دیده‌ام در هیچ جا چنین چیزی ندیده‌ام. استادکاران اینجا به هرکاری اقدام نموده‌اند آن را ناتمام باقی نگذاشته‌اند، مگر خدا بداند که ساختن این همه آثار هنرمندانه چه مبلغی هزینه برداشته است.

زمانی که سلطان مراد متصرف بغداد برای استحمام به این گرمابه آمده است، متوجه شده که آب سرد آن بوی گلاب و آب گرمش بوی بخور می‌دهد در یک اتاق پنج غلام سیه چشم گیسو بلند و در اتاق دیگر پنج دختر نوجوان نازک اندام آماده خدمتگزاریند. بسیار خوشحال می‌شود و می‌گوید «چه می‌شد اگر استانبول من هم چنین گرمابه‌ای داشت؟» ما هم که با ملک احمد پاشا به این گرمابه آمدیم پاشا گفت «نظیر این گرمابه در هیچ جای دنیا نیست».

دعوت خان از پاشا:

پاشا که از گرمابه بیرون آمد، به دستور خان والامقام سفره رنگینی گسترانیده شد و بشقابهای نقره‌ای پر از خوراکی‌های خوشمزه و خوشبو روی آن چیده شد. بعضی از خوراکیها عبارت بودند از: کولوپلو، زعفران پلو، چلوپلو، بریان پلو، دورپلو، شله پلو، درمان پلو، عودپلو، عنبرپلو، کوفته پلو، پسته پلو، قورمه پلو، بادام پلو، کشمش پلو، ماستیاچوبره، قرتی چوبره، لاکشه چوبره و چوبره‌های بسیار دیگر. از پلوگوشت کبک و انارپلو و انواع مختلف کباب هم که نپرس.

غلامان خان به صدها شیوه آرایش شده و پیشبند سرمه دار بسته بودند، هر کدام یک سینی در دست داشتند، جلو پاشا زانو زده و خوراکیها را عرضه می‌کردند. بیان من از توصیف حوله‌ها و قاشق‌های مزین و کاسه‌ها و ظروف چینی قاصر است. پاشا و خان سرسفره نشسته بودند و از پسران خان هم (ضیاءالدین)، (بدرالدین) و (نورالدین) و (شرف‌الدین) در طرفین پاشا چهارزانو نشسته بودند. سپس سفره دیگری گسترده شد، قاشق‌هایی از صدف و چوب گردو و آهن و سنگ سیلان و عقیق را چیدند، پنجاه خدمتگزار چالاک کاسه به دست داخل شدند، پنجاه نوع خوشاب آوردند که از قند شام و نبات حما تهیه شده بودند، پس از آشامیدن آنها هم آفتابه‌ولگن دیگری جلو آمد که از جنس چینی و بسیار آراسته و زیبا بود. سپس در فنجان چینی قهوه یمنی و سحلب و فرنی و چای بادیان و فالوده و شیر آوردند و صرف شد.

هر روز صبح چند نوع شیرینی و مربا و رب ریواس و خوردنی‌هایی از این قبیل می‌آوردند. برای ناهار هم همین بساطها گسترده می‌شد. و همچنین موقع شام. ده‌روزی که پاشا میهمان خان بود. بدین ترتیب پذیرایی به عمل آمد، سه هزار و شصت آقا و سگبان و ساریجه و حتی سهران هم از جانب خان پذیرایی می‌شدند. و حتی چهارپایان هم یک وعده بی‌علیق نامانند. قهوه مصرفی این همه افراد را هم خان تأمین می‌کرد.

یک روز پس از صرف غذا به پاشا گفت ما گروهی پهلوان و شعبده‌باز داریم که «اگر تمایل داشته باشید به قصر پایین که مشرف به میدان است برویم و کارهای خارق‌العاده و شیرین‌کاری‌های آنان را تماشا کنیم» پاشا گفت «چه عیبی دارد، برویم و ببینیم» رفتند و روی ایوان مشرف به میدان نشستند و در هر چهارسوی میدان

هم جمعیت فراوانی جمع شده و در انتظار بودند.

عملیات تماشایی پهلوانان:

ابتدا یک پهلوان عجم بنام زنگذر که لباس کردی مشکی رنگی به تن داشت جلو پاشا آمد و به او تعظیم نمود، پیامبراسلام و چهار یار او و دوازده امام را یاد کرده، به جان سلطان عثمانی و ملک احمدپاشا و خان والامقام و پسرانش دعا نمود و اجازه خواست تا عملیات را شروع نماید، یک دور به دور میدان دوید و با چنان سرعتی گذشت که اسب تندرو هم به او نمی‌رسید. وقتی جلو پاشا رسید یاالله گفت و با یک پرش سه بار در هوا معلق زد و برجای خود ایستاد. بار دیگر مانند کمیوتر جستی زد و در هوا چهار دور به دور خود چرخید، و بدون اینکه هیچ جایی از بدنش قابل تشخیص باشد مانند یک توپ گرد دیده می‌شد. سپس روی دست و پا مانند یک چرخ ارابه غلطید و طول میدان را در این حالت طی نمود.

در وسط میدان یک قطعه پارچه شانزده زرعی را برایش پهن کردند. یک سر آن را گرفت و مانند برق خود را به آن سر پارچه رساند، بدون اینکه بگذارد پارچه تکان بخورد. سپس در دو محل نزدیک به هم سه لیوان بلوری را روی هم قرار داد و با یک الله از جای خود جهیده و بر روی لیوانها ایستاد، بدون اینکه خود او یا لیوانها تکان بخورد. بعد پایین آمده و به هر طرف سه لیوان دیگر اضافه نمود تا تعداد هر کدام به شش عدد رسید. لیوانها به حدی نازک و ظریف بودند که ممکن بود با یک فوت پایین بیفتند، ولی علی‌رغم این وضع او چهل تا پنجاه قدم فاصله گرفت و از آن فاصله با سرعت خود را به لیوانها رسانید، نعره‌ای کشیده با یک پرش هردو پایش را روی دو ستون لیوانی قرار داد و خدا می‌داند یک لیوان هم از جای خودش تکان نخورد. از همانجا پاشا را تعظیم نموده و پایین آمد.

یک منظره تماشایی دیگر:

قبلا هم از (ملا محمد) و جریان اسب سواری او و عملیاتی که بر روی اسب انجام می‌داد صحبت کرده‌ام. امروز هم با همان سر و وضع چرکین و لباس ژنده و عمامه‌ای به اندازه یک لانه لک‌لک وارد میدان شد، سلامی به پاشا نموده و به زبان کردی اظهار داشت «چرا مرا به صرف غذا دعوت نمی‌کنید. ولی برای شرکت

در این مجلس دنبال من می‌فرستید، انتظار دارید شاهد یک عملیات تماشایی هم باشید؟» با عصبانیت فراوان به فحش و ناسزا گویی و زبان درازی پرداخت، سپس گفت «حی‌علی‌الصلوة، اجاق خان روشن باد، پاشا هم به سلامت باد، روان (فیثاغورث) و (ابوعلی‌سینا) و برادرش (ابوحارث) شاد باد». جوالی را روی دایره‌ای که پهلوان زنگذر ترسیم کرده بود قرار داد و دستهایش را بالا آورده گفت «آهای مردم! گفتند بلی. گفت «اگر شما به راستی مردم با خدایی باشید، تماشای عملیات مرا تحمل خواهید نمود، اگر نه تا دیر نشده بزنید به چاک» سپس هرلباسی را که در تن داشت بیرون آورد و لخت و برهنه در وسط میدان شروع به دور زدن نمود و پس از مدتی نزد جوالم خودش بازگشت و گفت «خان خودم و این پاشا تصور می‌کنند که برهنه شدن من یک نوع بی‌ادبی است، زیرا به نظر آنها من آلت تناسلی دارم، نه برادران اینطور نیست، خوب به من نگاه کنید.» از جلو چشم همه ما رد شد از جلو و از پشت کاملاً صاف بود و غیر از پوست چیزی بر روی بدن او دیده نمی‌شد! به طرف جوالم خودش برگشت و یک کیسه حمام عدنی پر نقش و نگار از آن بیرون آورده به کمرش بست و شروع به جست‌وخیز و پرش و بالانس زدن نمود، ضمن راه رفتن دادی زد که «آهای عاقل‌ها... آهای غافل‌ها... آهای فلان‌فلان شده‌ها...» یکی یکی نوکران پاشا و پسران و اجداد آنها را نام می‌برد و به آنها ناسزا می‌گفت، بعد ایستاد و جلو چشم همه ما کیسه حمام را از کمر خود باز نمود و روی شانه‌هایش انداخت دیدیم که آلت تناسلی مردانه‌ای از آن بیرون آمد. باز هم شروع به جست‌وخیز و پرش نمود، آلت تناسلی را به دست گرفت و در حال دویدن و از جا پریدن بر سر مردم حاضر در میدان ادرار می‌ریخت. هر کس می‌توانست می‌گریخت و گرنه با ادرار خیس می‌شد، حاضرین داد و فریاد سر دادند که «این مرد که تا بحال اینجا نبود از کجا پیدایش شد و این باران لعنتی را بر سر ما بارانید»، اما کردهایی که معلوم بود با ملا آشنایی دارند، دستشان را جلو ادرار او نگاه داشته و آن را به سروصورت خودشان می‌مالیدند، ملا در همان حال جست‌وخیز کنان خود را به جایگاه پاشا و خان رسانید، ابتدا خان و پسرانش گریختند و بعد پاشا هم لاجول و لا‌گویان به اتاق برگشت، ملا آنقدر ادرار بر روی تشک زر بافتی که پاشا و خان روی آن نشسته بودند ریخت که گویی سیلاب بر روی آن جاری شده است. خان خنده کنان گفت «این بی‌دین را با تفنگ بزنید» ملا به جای خود

برگشت، در حالی که می‌دیدیم نه اثری از کیسهٔ حمام و آلت تناسلی باقی مانده بود و نه از ادرار. همه‌جا هم آنقدر خشک است که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. پاشا هم چکار می‌توانست بکند غیر از سر تکان دادن و سبحان... گفتن. خان پوستینی را که به تن داشت بیرون آورد و به‌ملا داد و گفت «ملا به خاطر من چندین عملیات تماشایی ترسناک هم انجام بده» ملا گفت «ای به چشم».

خطاب به خان گفت «دستور بفرما دروازه‌ها و پلکانهای این میدان را ببندند تا عملیات جالبی را به تماشا بگذارم.» به فرمان خان تمامی دروازه‌ها و پلکانها را بستند و میدان به قلعهٔ محکمی تبدیل شد، ملا از جوال خودش کمی کهنه و پنبه بیرون آورد، تمامی سوراخها و منافذ دیوارها را گرفت، به طرف جوالش برگشت و لیوانی از داخل آن بیرون آورد، یکی دو جرعه آب نوشید و لیوان را دوباره داخل کیسه انداخت، سپس آلت تناسلیش را بیرون آورده و شروع به دفع ادرار نمود، تا به خود آمدم آب میدان را فرا گرفت و سطح آن مرتباً بالا می‌آمد وقتی حاضرین دیدند که آب به‌زانویشان رسید به‌داد و بیداد افتادند که: «دروازه‌ها را برایمان باز کنید»، «ای داد و بیداد من شنا بلد نیستم»، «آی محض رضای خدا...» پاشا عصبانی شده و به خان گفت «خان این دیگر چه وضعی است؟ چگونه ممکن است مردم در داخل خانهٔ تو در آب غرق شوند؟» خان گفت «پاشا نترس، خفه شدنی در بین نیست، این هم هنری است، کمی تحمل داشته باشید» مردم که دیدند نه خان و نه پاشا هیچکدام به‌دادشان نمی‌رسند، به تکاپو افتاده شروع به لخت شدن نمودند، بعضی از آنها لخت و برهنه به‌شنا کردن پرداختند، کسانی هم به‌التماس افتاده بودند تا دیگران نجاتشان دهند، برخی بر کول دوستانشان سوار می‌شدند و بعضی هم شهادتین را خوانده و خود را برای خفه شدن آماده می‌کردند، در محوطهٔ میدان فریاد همه به‌هوا برخاسته بود. پس از مدتی (ملا محمد) از جوالش دو لیوان بیرون آورده با یکی از آنها آب برمی‌داشت و در دیگری می‌ریخت، در یک چشم برهم‌زدن قطره‌ای از آن همه آب باقی نماند! از همه جالبتر تماشای مردم حاضر در میدان بود که یکی خود را به‌میله‌های پنجره آویزان نموده، یکی لخت و عریان لباسهایش را روی سرش گذاشته، یکی بر بالای دیوار رفته، و دیگری سوار بر کول دوستش شده بود. پاشا و خان از خنده بی‌حال شده بودند. آن چند هزار مرد برهنه هم از شرمندگی خود را پنهان نموده و رو به دیوار می‌ایستادند.

همه سرگردان بودند، برخی التماس می کردند، «لباسهایم کجا است»، «وای خنجرم»... بزمی برپا شده بود که تا یکهزار سال دیگر هم نظیر آن پیدا نخواهد شد. (ملا محمد) در مقابل خان و پاشا ایستاد. خان به او گفت «ملا ترا به جان این پاشا عملیات دیگری را هم به ما نشان بده، دیگر کاری با تو نخواهیم داشت» پاشا گفت «خان ترا به خدا این جادوگر را بیرون کن، افراد مرا به وحشت انداخته است» خان گفت «پاشا نگران نباشید چیزی نیست» پاشا که دید خان به این برنامه‌ها علاقه دارد گفت «بسیار خوب ولی باید برنامه بسیار جالبی را به تماشا بگذارد».

(ملا محمد) به طرف جوالش رفت، یک طناب رنگارنگ از آن بیرون آورده و آن را زیر کیسه حماسه گذاشت و اندکی روی آن نشست، سپس آن را دوباره داخل جوال انداخت، ناگهان متوجه شدیم که صدای خش خش بلند شد و جوال به جنبیدن افتاد، کله یک مار بزرگ از آن بیرون آمد، مار بتدریج از جوال خارج شد و جلو آفتاب روی ماسه‌ها دراز کشید پس از مدتی محو گردید و طولی نکشید که تکانی خورد و چشمانش همچون چراغ درخشید، دندان‌هایش مانند عاج فیل از هر دو طرف دهانش بیرون آمد، و بدنش همچون بدن روباه پشم‌آلود شد، نیم‌ساعتی به همان حال باقی ماند و بتدریج بزرگتر و بزرگتر می‌شد تا دارای جثه‌ای به بزرگی یک فیل شد. سپس گشتی زد و به دور خود چرخید و نزد ملا برگشت، ملا گفت حالا سوار این جانور می‌شوم، وقتی به آن نزدیک شد، با یک ضربه محکم دم او مواجه شده و نقش بر زمین شد. تماشاچیان گفتند، وقتی با ملا چنین رفتاری داشته‌باشد، پس وای به حال ما، چاره‌ای جز فرار نداریم. به هر صورتی بود دروازه طرف کوه را شکسته و از دروازه بیرون رفتند، ملا از جوال خودش طبعی را بیرون کشیده و یکی دوبار اژدها را زد، اژدها سرودمش را علم نمود، ملا بر پشت آن سوار شد و در محوطه میدان آن را چون اسب راند. آتش از دهان و سوراخهای بینی اژدها بیرون می‌جهید، و هر چند یکبار با کوبیدن دمش بر زمین فضا را پر از گرد و خاک می‌نمود، مردم از ترس می‌لرزیدند و خود را به آغوش همدیگر می‌انداختند بسیاری از هوش رفتند و حتی سران‌نوا بیچاره ما غش کرده و در وسط محوطه بر زمین افتاد.

پاشا بسیار ناراحت شده و فریاد زد «ای ملای لعنتی این گستاخی‌ها را

فراموش نکنی». (ملا محمد) که متوجه خشم پاشا شده بود سوار بر اژدها جلوپاشا آمده و گفت «پاشا مرا دعا کن، خدا حافظ شما» در همان حال سواری از دروازه قلعه بیرون رفت و جلو چشم ما به طرف کوهها رفت و از نظر پنهان شد، باز هم مردم در میدان اجتماع نموده و بحث و گفتگو پیرامون برنامہ های ملا از سر گرفته شد.

ابزارهای کار ملا:

جوال ملا در همان محوطه میدان برجای مانده بود خان دستور داد «جوال ملا را برایم بیاورید تا ابزارهای کارش را نگاه کنم.» پاشا علاقه ای به این کار نداشت و گفت «ترابه خدا خان این وسایل لعنتی را دور بینداز» اما خان گفت «نه پاشا بگذار آنها را تماشا کنیم.»

دهانه جوال را باز کرده و این وسایل را بیرون آوردند: رشته های باریکی از پشم و سوی شتر، مقداری طناب، چند قوطی دوا و وسایل عجیب و غریبی از قبیل خار، کافور، موم، قیر، عود، عنبر، قطران، زقوم، و غیره. مقداری کهنه و سرپارچه و چینی های رنگارنگ مخمل کاشان، و توتون شام که تمامی این وسایل کثیف و از میان رفته بود، و پیشیزی ارزش نداشتند. در داخل چندین قوطی، روغن و ملهم و نقل و خربزه و هندوانه خشک کرده و آرد و کدو وجود داشت. در داخل چندین قمقمه مرکب و عرق و سرکه و شراب و نفت و سندلوس و قطعاتی از جمجمه گوسفند و بز و بره و بزغاله، جمجمه یک شیر، تعداد زیادی مار و عقرب و هزارپای مرده، سم و دندان الاغ و قاطر و اسب و گراز، و در داخل چند قوطی دیگر گوش ماهی و یک جمجمه قدیمی انسان و چندین قطعه از جمجمه شیر و پلنگ، قطعاتی از پوست جانورانی مانند سمور و دله و قاقم و بره،... که همه آنها ارزش یک سکه را نداشت. پاشا با تعجب پرسید «خان این خرت و پرت های بی- ارزش را برای چه جمع نموده؟ عرق و شراب و سرکه هم که دارد!» خان گفت «پاشا، این مرد سی سال است که اینجا است و در طول این مدت طعم توتون و قهوه را نچشیده، روزها را روزه می گیرد و شبها را نماز شب می خواند، تا بحال گوشت یک جانور را هم که با چاقو ذبح شده و خونش ریخته شده باشد، زیر دندان نگذاشته، هیچوقت نمازش قضا نشده. این علم را در شهر (مراکش) مغرب فرا

گرفته و امروز برای سرگرم نمودن شما آن را به معرض نمایش گذاشته است. این را هم بگویم که آنچه ما دیدیم فقط خیالی بوده و زبانی به حال هیچکس نداشته است.» پاشا گفت «پس این جانوران زنده را به چه منظوری گرفته و این پوستها را چرا جمع آوری نموده است» خان گفت «سؤال شما به جا است، هرچیزی را که به ما نشان داد، به کمک مخلوقات خداوند انجام داده، و این کار هم نیاز به زرنگی و تردستی دارد. برای نمونه: روغنی را بردنش مالید و در نظر ما آلت تناسلی مردانه اش ناپدید شد، بوهای مختلفی را در فضا منتشر نمود، در نظر ما خود او در حال جست و خیز و پریدن نمایان شد، از قمقمه اش آب به اطراف می پاشید، مردم تصور می نمودند که بر سر آنها ادرار می باشد. مختصری آب روی زمین ریخت، ما تصور کردیم که سیل برخاسته، مردم به داد و فریاد افتادند و لباس از تن بیرون آوردند. ماری از جوالش بیرون کشید، ما تصور کردیم که اژدها است. اما از ترس شما فرار کرد و جوالش برجا باقی ماند، هر قطعه ای از پوست جانوران که در اینجا می بینیم می تواند در نظر تماشاچیان بصورت جانور زنده ای مجسم شود، اینها را هم به همین خاطر با خود حمل می نماید» پاشا گفت «جوال این جادوگر را دور بیندازید، من تماشای پهلوان سنان انداز را دوست دارم». بار دیگر پهلوان زنگذر را احضار کردند، آمد و شروع به نواختن طبل نمود.

پشت بام خانه خان در طرف مشرق از تمامی بامها بلندتر است و طرف پایین آن دره ای است. که هیچکس جرأت ندارد ته آن را نگاه کند. این محل دو برابر ارتفاع مناره سلیمانیه مرتفع است. از یکی دو روز قبل سنگهای پای دیوار آن را شکسته و میدان را صاف نموده بر روی آن ماسه نرم ریخته بودند. پهلوان می دانست که در این محل باید نمایشی اجرا نماید. فرستاده بود یکبار پهن و خاک نرم را هم در پشت بام برایش آماده کرده بودند.

پهلوان در مقابل پاشا ادای احترام کرد و گفت «سرورم ملک پاشا تقاضایی دارم اگر قبول فرمایید به شاه نشین مشرف به کوه تشریف بیاورید تا برنامه هایی را به نمایش بگذارم.» پاشا و خان و وابستگان نشان به محل مذکور نقل مکان کردند. همراهان پهلوان شروع به زدن دف و طبل نمودند، پهلوان هم بر بالای پشت بام رفته و پس از کمی دعا خواندن گفت «آهای مردم آنچه را که من انجام می دهم هنر نیست بلکه از خود گذشتگی است، مرا از یاد نبرید، التماس دعای خیر

دارم، صلواتی بر پیامبر اکرم (ص) بفرستید، شما را به خدا می سپارم»، این ناکس یک کیسه پراز پهن و خاک نرم را زیر نشیمنگاه خود محکم نموده و از آن بالا که به اندازه دو مناره ارتفاع دارد، خود را به پایین پرتاب کرد، مانند عقاب پروازکنان پایین آمد و قبل از رسیدن به زمین بر روی کیسه ای که زیر نشیمنگاه خودش بسته بود معلقی زد و صحیح و سالم بر زمین نشست، سپس سرپا ایستاد، براسی که برایش نگاه داشته بودند سوار شد و به حضور پاشا برگشت، پاشا یک کیسه قروش به او داد و به قصر مشرف به میدان مراجعت کردیم.

بار دیگر همراهان پهلوان طلبها را نواختند، پهلوان یک چکش و دو عدد گل میخ بلند از جیبش بیرون آورد و گفت «اگر خان اجازه دهد از این دیوار بلند ۸ متری بالا می روم». خان گفت «اجازه داری موفق باشی». پهلوان پای دیوار آمد، کمی دعا خواند، و یکی از گل میخها را در بالاترین نقطه ای که دستش به آن می رسید به دیوار کوبید، چکش را به کمرش محکم نمود و با یک تکان روی میخ پرید، در حالیکه طول این میخ به یک و جب نمی رسید و حدود سه انگشت آن هم در دیوار فرو رفته بود، روی میخ نشست و پس از انجام دادن عملیات تماشایی و جالبی بر روی آن، میخ دوم را در ارتفاع بالاتری به دیوار کوبید و پرید روی آن نشست، مانند مارمولک خودش را به دور آن پیچید و سر و تنه اش را به طرف پایین آویزان نمود. با چکش میخ پایین را شل کرده و آن را بیرون کشید. باز روی میخ بالایی ایستاد و در همان حال هنرهای بسیاری را به نمایش گذاشت میخ پایینی را که بیرون کشیده بود در نقطه بالاتری به دیوار کوبید، به همین ترتیب تا جایی بالا رفت که به اندازه قامت نه نفر از زمین فاصله گرفته بود، کیسه توتونش را از کمرش باز نموده آن را روی میخ پایینی انداخت و پایش هنوز روی میخ بالایی بود، چپش را چاق نمود. سرش را روی میخ گذاشته و پاهایش را در بالا می جنباند.

خلاصه اینکه چهل و هفت بار میخها را به دیوار کوبید و بیرون کشید تا به پشت بام رسید. در آنجا کمی دعا خواند، میخ و چکش را به هم زده و آنها را پایین انداخت و فریاد زد «آی مسلمانان ابرار دست من میخ و چکش بود، آنها را هم پایین انداختم، حال چگونه پایین بیایم، چاره ای جز پرواز ندارم. خداوند ما را حفظ کند، من خون خودم را حلالتان کردم، التماس دعای خیر دارم». این را گفت و از جیبش یک جفت دستکش بیرون آورد. آنها را پوشید و پس از بسما...

گفتن خودش را پرت کرد، مردم به داد و فریاد افتادند که پهلوان خود کشی کرد، اما دستکش های پهلوان ابریشمی بودند، و به هر کدام از آنها یک طناب متصل بود که یک سر آنها در پشت بام به میخ های محکمی بستند شده بود. چیزی نمانده بود به زمین برسد که هردو پایش را به دیوار فشرد و به سرعت دستکش ها را از دستش بیرون کشید و آهسته بر زمین نشست و راست ایستاد. پاشا یک مشت سکه طلا برایش پرت کرد.

در حالی که ما به این نمایش نگاه می کردیم، (ملاعلی) نامی که نسبت خویشاوندی با یکی از فرمانروایان هکاری داشت و زانو به زانوی خان نشسته بود، تحمل خود را از دست داد. این مرد که دانشمندی محترم و چلبی بود و در کوهنوردی شهرت بسزایی دارد با مشاهده این عمل غیرت کردانه اش به جوش آمد، به خان گفت «سرورم آیا یک نفر بیگانه دزد که به بهانه بندبازی از پشت بام خانه شما بالا می آید، نمی تواند شب هنگام از همان راه بالا آمده و مرتکب عمل ناجوانمردانه ای بشود؟، من مانند این شخص چنین کاری را پیشه خود نموده ام، اما ملاحظه بفرمایید چکار می کنم».

این را گفت و پایین رفت، در پای دیوار پوستین خودش را بیرون آورده کمی قدم زد و گفت «این پهلوان به کمک چکش و میخ از دیوار بالا رفت، به من نگاه کنید و ببینید من به چه صورتی بالا می روم؟» دستی بردیوار کشید، تا پنجه هایش در شکاف سنگی گیر نمود (یاحی) گفت و خود را بالا کشید، انگشت پایش هم گیر کرد و مانند مارمولک خود را به دیوار چسبانیده و بالا رفت تا به پشت بام رسید، آنجا هم دو یا سه بار روی دیوار قدم زد و از پله های داخلی قصر پایین آمده و در کنار خان نشست و از پاشا معذرت خواست. پاشا گفت «جناب، در لیاقت تو شکی ندارم، سال پنجاه و سه که از هکاری به دیاربکر آمدم شهرت ترا شنیده بودم، بسیار خوشحالم که در اینجا هم دوباره ترا می بینم» یک کیسه قروش و یک دست خلعت و یک اسب به او داد و نامه دوستانه ای هم به وسیله او برای خان هکاری فرستاد.

حرفه ها و صنایع دستی شهر بتلیس:

اولین شخصی که در بحث از صنایع دستی باید از او نام برد خان والامقام است که در هفتصد هنر استاد است، و خود نیز قیافه جالبی دارد. کوتاه قامت،

دارای گردنی کوتاه و چهره‌ای سبزه‌رنگ، بینی عقابی، و چشمان آبی‌رنگ، شیرین زبان، گشاده رو، با گوشه‌های کوچک و سبیل‌های انبوه و ریشی گرد، و در حالی که در سن هفتادسالگی هم نیروی بدنی خوبی دارد. صدایی بم، شانه‌ای پهن، دستی چون شیر و بازویی مردانه، کمری باریک و پا‌های بلندی دارد، و در عین حال بسیار متین و با وقار است.

نظیر شمشیرهای شیخانی و مقرای و تبرزین‌هایی که آهنگران بتلیس می‌سازند، در هیچ شهر دیگری پیدا نمی‌شود. کار خیاطان اینجا به حدی ماهرانه است که اثر دوختن روی لباسهایی که می‌دوزند به چشم دیده نمی‌شود، همه نوع چرمهای زرد و پنبه‌ای رنگ و آلوچه‌ای و آسمانی و ابری و گلرنگ و سرخ تاریک و روشن و سبز ترنجی و بنفش از زیر دست دباغان بتلیس خارج می‌گردد. این چرمها به ظرافت کاغذ ختایی و احمدآبادی بوده و بسیار نازک و لطیف و صاف و براقند. این حرفه‌ها از حرفه‌های تخصصی این شهر هستند. کاروانچیان و رهگذران، آن را به عنوان هدیه به شهرهای دیگر می‌برند و برای فروش تا فرنگ هم رسیده است. در آنجا خواهان بسیاری دارد. زیرا که خود آنها بیشتر چرم‌کودری و تلاتین دارند. و چنین چرمهایی را در دسترس ندارند. تیر و کمان بتلیس هم معروفیت دارد.

مردم آن:

ده هزار نفر از مردم این شهر نوکر خان والامقامند و از او حقوق می‌گیرند، شبانه‌روز شمشیر شیخانی و مقرای به کمر بسته و سپر حلبی بردوش، و چماق می‌خکوب بدست می‌گیرند. عمامه‌ای به رنگ زرد، آبی، مشکی، قرمز و یا زرنیقی بر سر می‌گذارند. علاوه بر اینها افراد محترم و معتمدی هم در بین آنها هست که مستمری ویژه دریافت می‌دارند.

تجار بتلیس تا سما لک (عجم) و گرجستان سفر می‌کنند، کالاهای مختلفی به آن مناطق می‌برند و پارچه با خود می‌آورند. برخی از آنها هم دارای کاروکسب مخصوص به خود می‌باشند.

محصولات آن:

چون این شهر در مابین کوهها واقع شده دارای زمینهای سنگلاخی است و باغات خوبی دارد، ولی مزارع چندانی ندارد و از مناطق موش و... گندم وارد می کنند. روستاهای کردنشین مناطق کوهستانی غالباً از ذرت نان درست می کنند، از لحاظ میوه هم پانزده نوع گلایی دارد که از لحاظ مرغوبیت شهرت بسزایی دارند.

خوراکیها و آشامیدنیها:

نان سفید، نان لواش، کلوچه های سفید مثل گل، نان حلقوی که به آن (کمک) می گویند، نان خامه ای، باقلوا، کوفته گوشت کبک، آش ماست، چاچیقی، خامه، عسل، کباب کبک و کبک پلو آن معروفیت دارد. شربت کوکنار، شربت انار، شربت اشبیله، شربت ریواس، شربت مثلث خوشاب زردآلو و شربت آب عسل آن خوشمزه و معروف است.

ساختمانهایش:

از قدیم الایام تا زمانی که ساختمان شرفخان و ساختمان خاتونیه آباد بود غذا و خوراکیهای آنها برای تمامی رهگذران و اشخاص غریب و فقرا کافی بود، اما حال که موقوفات آنها از بین رفته، تنها در ماه رمضان و شبهای عاشورا آش توزیع می نمایند، این آش را هم کسی تحویل نمی گیرند زیرا که درب میهمانخانه تمامی خاندانهای شهر به روی رهگذران و محتاجان باز است.

سیاحتگاههایش:

قبلا از هفده دره و دوازده هزار باغ این شهر صحبت نمودیم. هر کدام از این محل ها یک سیاحتگاه است. از میان آنها: باغ خان، باغ میرک، باغ بخدو و باغ اوخ شهرت فراوانی دارند. یکی دیگر از سیاحتگاهها (دریاچه خان) در محله تقله بان است، که قایقرانی بر روی آن لذتبخش است. در میدان اسب دوانی هم که در نزدیکی مسجد شرفخان واقع شده است هر هفته سربازان و پهلوانان و شهبسواران روژکی به اسب دوانی و چوگان بازی مشغول می شوند.

چوگان بازی:

در هر طرف میدان یک ستون سنگی یکپارچه قرار دارد. در هر دو طرف صدها سوار چوگان به دست می‌ایستند، در وسط میدان یک گوی چوبین به اندازهٔ جمجمهٔ انسان قرار داده شده، و با نواخته شدن ناگهانی دهل و زرنا از هر طرف یک سوار چهار نعل به توپ حمله می‌کند، هر کدام که زودتر به گوی برسند با چوگان ضربه‌ای به آن می‌زند و گوی را به سوی ستون نزدیک به گروه خود می‌رانند و سوار رقیب با تمام نیرویش تلاش می‌کند تا گوی را از دست او بیرون آورده و به طرف یاران خودش براند. این دونفر باهم درگیر می‌شوند، و سواران هر دو طرف به وسط میدان ریخته و غوغای عجیبی پیا می‌کنند. در نتیجه هر کدام از دو طرف که بتواند گوی را به سمت خود هدایت نماید برنده می‌شود و طرف بازنده بایستی میهمانی بزرگی به برنده‌ها بدهد.

به راستی که این بازی تماشایی است. در طول بازی بارها گوی زیر پای اسبان می‌شکند. اما صرف نظر از این موارد اسبها هم آنقدر در بازی شرکت داده شده‌اند که یاد گرفته‌اند مانند گربه هر جا که باشند زیر چشمی هوای گوی را داشته‌باشند. چندین بار بر سر این بازی جنگ و خونریزی برپا شده، اما حالا از قبل قرار می‌گذارند که هر کدام از دو طرف که بتواند پنج یا ده بار گوی را به طرف خود برساند، برنده به حساب می‌آید، و طرف بازنده باید به آنها میهمانی بدهد. این بازی در تمامی مناطق کردستان و ایران بنام بازی قهرمانان موسوم گشته است.

در همین میدان یک ستون بسیار بلند چوبی نصب شده و جامی نقره‌ای بر بالای آن قرار داده شده است. کردهای ماهر در سوارکاری از آن طرف اسبهای خود را چهار نعل بسوی ستون می‌رانند و با همان سرعت تیری به طرف جام می‌اندازند، تیر هر کس به آن اصابت نماید جامی نقره‌ای بعنوان جایزه از خان خواهد گرفت.

چشمه اسکندر هم در پشت قلعه سیاحتگاه زیبایی است که در میان مرغزار و چمن بسیار زیبایی واقع شده و سکویی هم برای نشستن در آنجا ساخته شده است. سیاحتگاه کوه دیوان که اسکندر در آن دوران برای تصرف بتلیس بندآبی در آن ایجاد نموده یک سیاحتگاه جالب و دیدنی است. بندآب آن کوچک است. با استفاده از اصول هندسی و طلسم قلعه کوه را به صورتی درآورده‌اند که ماوراء کوههای مرتفعی چون کوه نمرو، کوه سود کی و کوه موش و کوه کواری از آنجا دیده می‌شوند.

زیارتگاههای شهر بتلیس:

قبر بزرگ مرد ربانی (شیخ ابوطاهر) که شیخ دنیا و قیامت بوده و هزاران کرامت از او دیده شده است در مدرسه ورسنگی قرار دارد. زیارتگاه (شیخ العرب) هم مکان مقدسی است، (شیخ حسن قناخی) که در تفسیر و حدیث دست بالایی داشته در یک گوشه پل خاتونیه به خاک سپرده شده است. مقبره (شیخ علمدار) هم که مرد بزرگی است در همینجاست.

بدین ترتیب نه شب و نه روز را با ملک احمد پاشا در شهر بتلیس در بزم و خوشی گذراندیم. من هرچه را که دیده و یا شنیده باشم به تحریر آورده‌ام. پاشا روز دهم خود را برای رفتن به سوی وان آماده نمود. هدایایی که خان والامقام به پاشا داد عبارت بودند از:

سه دختر نورسیده، پنج غلام نوجوان، ده اسب کهیر با لگام جواهر نشان و زنجیر طلا سه تفنگ جواهر نشان مازندرانی، چندین جلد تفسیر قاضی و بغوی و کشف و قاموس البلدان، بیست جلد شاهنامه، سه قالیچه ابریشمی اصفهانی، سه تخته نمد نخجوان، چهل شیرالوند، ده قطار شتر و ده قطار قاطر... پس از تقدیم نمودن هدایا خان با تواضع درویشانه‌ای گفت «تقاضا دارم این هدایا را قبول فرمایید.» علاوه بر اینها یک اسب کهیر با زین و یراق و یک اسب یلکنندز و یک قطار قاطر به کدخدای پاشا داد، همچنین به هر کدام از بیست و یک مقام بلند پایه‌ای که در خدمت پاشا بودند یک اسب کهیر و به رده‌های پایین‌تر از آنها هفتاد رأس اسب داد که هر کدام یک کیسه ارزش داشتند.

پاشا هم موقع خدا حافظی پوستین سمور سفیدی را که از سرای مخصوص سلطان بیرون آمده بود روی دوش خان انداخت، شال کمر مزین به جواهرات و خنجر و چاقوی خود را به کمر خان بست، به هر کدام از چهار پسر خان و کدخدا چاکر- آقا یک پوستین سمور عطا نمود که قیمت هر کدام از آنها بیش از یک هزار فروش بود، برای همسر خان (خانم سلطان) هم بوسیله عنبر آقا یک سمور و یک تاج مرصع و هفتاد قلم قماش بسیار قیمتی و زربفت و چندین عدد الماس و یاقوت و زبرجد و مروارید درشت فرستاد. چندین نوع چوخه و شال کمر بسیار مرغوب و متوسط هم بعنوان خلعت به نوکران خان و آشپز و هفتاد رئیس طایفه وابسته به خان داد. خان و مردم بتلیس از این اقدام بسیار خوشنود شدند.

طی ده روزی که در میان مردم بتلیس مانده بودیم چنان علاقه‌ای فیما بین ما برقرار شده بود که به وصف نمی‌آید، پاشا و خان هم دوستی و علایق فیما بین خود را چنان مستحکم نمودند که سرای برمکیان را به یاد می‌آورد.*

(توغ) های پاشا و دوازده هزار سپاه او بتلیس را ترک نموده و به مدخل جاده (اوا) رفتند. روز بعد پاشا و خان از همدیگر جداحافظی نموده و پس از رویوسی، سوار بر اسب و دوش به دوش همدیگر از طریق دره‌های بتلیس و در جهت وان به مدخل جاده (اوا) آمدند. در این سرغزار چهل تا پنجاه خیمه برپا شده بود. خان در آن خیمه‌گاه از پاشا پذیرایی مفصلی به عمل آورد و سفره جالبی برای او آراست، کاری که فقط از دست او ساخته بود. پس از صرف غذا خان والامقام دست‌پسرانش حسن و حسین را گرفته و آنها را پیش پاشا آورد و گفت «هر کس در حد توانایی خودش قدرت بخشش دارد، من هم از اینها که پسران خودم هستند با ارزش‌تر هدیه‌ای سراغ نداشتم، لذا آنها را به حضور آورده و پیشکش می‌نمایم تا آنها را به خدمتکاری خود قبول فرمایید،» حسن و حسین هم هر کدام دستنبوی نارسیده‌ای در دست داشتند و قرآنی را از زیر بغل بیرون آورده به پاشا تقدیم نمودند.* پاشا پیشانی آنها را بوسیده و هردو را در طرفین خود نشانده و گفت «خان عزیزم،

* اشاره به روابط برمکیان با هارون الرشید عباسی است که در ابتدا روابط دوستانه آنها تاحدی محکم بود که خلیفه جعفر برمکی را به میان عائله خود می‌برد و او را روبروی خواهر خود عباسه می‌نشانده، ولی بناگاه بر آنها خشم نموده و خاندان آنها را به ترتیبی قتل عام نمود که اولاد ذکوری از آنها را باقی نگذاشت.

* عبدالخان که پیرمرد بسیار زرنگ و دوربینی بوده است، متوجه سوءنیت و تمایلات درونی این پاشای طماع شده و می‌دانسته که تا چه حدی پاشا به منطقه و دم و دستگاه حکومتی او حسادت می‌ورزد، اختلافات عمیق آن دو و حسدورزی‌های پاشا را در این نکته باید دید که خان دارای هوش و ذکاوت و معلومات وسیع و املاکی آباد و پربرکت بود و در مقابل پاشا که داماد سلطان استانبول و زمانی هم صدراعظم بوده غیر از قدرت و اقتدار محاسن دیگری نداشته که به آن فخر و مباهات نماید لذا عقده‌ای در دل او ایجاد شده بود که با خدمتگزاری و تقدیم هدایا و ایجاد روابط دوستانه گشاده نمی‌شد و آتش حسادت او فرونشستی نبود. بنابراین خان هم بعنوان آخرین حربه دوپسر نوجوان خودش را هر کدام با یک جلد کلام... مجید به او تقدیم نمود تا بلکه به این وسیله شر او را از سر خود دفع نماید و بخاطر اعتقادات مذهبی یا عواطف انسانی هم که بوده دست از سرش بردارد. ولی همانطوریکه بعداً خواهیم دید این کار هم سودی نبخشیده و سرانجام نیش خصمانه خودش را خواهد زد.

استغفرا... چه خدمتکاری، این دو شاهزاده فرزندان عزیز من هستند، باید پیش خودت بمانند، درس بخوانند، و تعلیم ببینند، به یاری خداوند آنها دو چراغ* من خواهند بود». سپس پاشا و خان دونفری داخل چادری رفته و به گفتگو پرداختند. پاشا به خان چنین گفت:

اندرز ملک احمد پاشا به خان والامقام:**

«ای خان، برادر من، سال ۱۰۴۰ هـ که (سلطان مرادخان) در این شهر میهمان تو بود، من همسفر و سلحدارش بودم، آن زمان هم مانند حالا به گرمی از ما پذیرایی کردی، سلطان چنان علاقه‌ای به تو پیدا کرده بود که خراج موش را به خزانه شما افزود و برای همیشه آن را به تو بخشید، ترا هم چراغ خودش کرد، اما در آن هنگام تو جوان بودی. در سال ۱۰۴۸ هـ که مراد خان بغداد را تصرف کرده و به دیاربکر بازگشت، تو برای تبریک گفتن پیروزی‌ت در جهاد به حضور او نرفتی، سلطان از این بابت بسیار خشمگین شده و به من گفت: احمد انتقام مرا از (یوسف) فرمانروای (مزوری) و عبدالخان بتلیس بگیر. او وفات نموده و عمرش به پایان رسید، من هم بعنوان والی دیاربکر باقی ماندم، سپاهی جمع‌آوری کرده و برای سرکوبی (یوسف‌خان) فرمانروای (مزوری) به عمادیه رفتم، هفتصد نفر از افرادش را کشته و خودش را دستگیر و به اسارت به دیاربکر آوردم، بعدها او را آزاد کرده و حکومتش را به خودش سپردم. تصویری کنم از این ماجرا اطلاع داشته باشی. سپس به فرمان مرادخان سپاهی جمع‌آوری کردم تا به حساب تو هم برسم، تا قلعه میافارقین هم آمدم، ریش سفیدان میانجی شدند، من هم پس از گرفتن هفتاد کیسه و اسلحه غارتی فراوان دیگری از تو، از تصمیم خود صرف‌نظر کرده، با آن سپاه عظیم به کردهای گیسو دراز (کوه شنگار) حمله کردم. قریب ده هزار نفر از آنها را کشته

* در بین عثمانی‌ها رسم بوده که اگر دست بر سر هر کسی کشیده می‌گفتند «این چراغ برافروخته من است» آن فرد را از همان موقع به پرورش یافته و کمر بسته خود تبدیل نموده‌اند.

** بدیهی است که گفتگوی دونفره پاشا و خان در داخل یک چادر را کسی نشنیده است، آنچه اولیا چلبی نوشته نقل صحبت‌های پاشا است. پس از خاتمه جنگ و تصرف بتلیس، ملک احمد پاشا به اولیا می‌گوید: «من این جنگ را بنا بر وصیت سلطان مرادخان شروع نمودم که از من خواسته بود انتقامش را از عبدالخان بگیرم».

و بسیاری را هم به اسارت گرفتم. اموال غارتی بی حد و حصری هم بدست آورده، به دیاربکر مراجعت کردم، این را هم که میدانی. برادر عزیزم، خان، زمانی که والی ارض روم بودم، باز هم بر اثر غرور جوانی راحت نشستیم، کردهایی را که از ایالت ارض روم به مراتب بیلاقات (هزار گل) آمده بودند اذیت کرده و به نام گرفتن دم یک، هفتاد هزار رأس گوسفند از آنها گرفتم، صاحبان گوسفندان نزد من آمده شکایت کردند. من هم بوسیله کدخدای دروازه بان خودم نامه دوستانه ای برایت فرستادم، در پاسخ گفته بودی: من تابع ایالت وان نیستم، خود من هم خان والامقامی هستم، و ملکه احمدپاشا هیچ حقی برگردن من ندارد. گویا نامه را هم پاره کرده و فرمان داده بودی که کدخدای مرا بکشند. (علی آقای مودکی) پا در میانی کرده بود تا دست از سر کدخدای من برداشته بودی و او هم به ارض روم بازگشته بود. لشکری فراهم آوردم تا به تو حمله کنم، اما (سلطان ابراهیم خان) مرا از ایالت ارض روم منتقل نمود و از دست من خلاصی یافتی.

حال هرچه بود گذشت، آن زمان تو تازه کار بودی، به مرحمت الهی اینک یکبار دیگر با هم برخورد کردیم و بار دیگر از سفره نان و نعمت تو خوردیم و چه خوبها که در حق ما کردی، حال برادر من، تقاضا دارم این را بدان که من یک وزیر عثمانی هستم و تنها متصرف ایالت وان نیستم، من داماد سلطان مراد هستم، تو هم در ایالت من حاکم مستقلی هستی و تا ابد ایالت وان در دست خاندان تو خواهد بود، مباد بگویی که: من پاشا را به خانه خود آورده و این همه ارج و احترام برایش قایل شده ام. به گفته منافقین و جاسوسان غیرت کردانه خودت را زیر پا نگذاری و عمل ناهنجاری از تو سر نزنند... با عشایر دور و بر خودت در خوشی و آرامش زندگی کن، وظایف خودت در قبال سلطان عثمانی را بطور کامل انجام بده، وگرنه توصیه این برادر خودت را بخاطر داشته باش که اگر ذره ای از مسیر صداقت و دیانت و عقل منحرف شوی ضرر خواهی دید، مرد باش و تا من در وان هستم با مردم خوشرفتاری کن. اگر فکر می کنی که (ابشیرپاشا) ملکه احمدپاشا را به وان تبعید نموده و تازه ارزش و احترامی برایش باقی نمانده، اشتباه می کنی، زیرا که بر طبق دستخط مبارک سلطان من سردار بزرگ و فرمانروای با اقتدار و دستور مکرمی هستم! تو هم متین باش و از راه راست منحرف نشو، نصیحت من به تو همین است.»

وقتی سخن پاشا به پایان رسید، خان گفت «سرورم بسیار نیکو فرمودی، هیچ سخنی از این شایسته تر و بهتر نخواهد بود». بار دیگر روبوسی نمودند و قبل از جدا شدن از همدیگر خان به پاشا گفت «دوست دارم (اولیا چلبی) چند روزی دیگر هم در اینجا بماند، بعد خودم او را تا وان روانه خواهم نمود.» پاشا به من اجازه داد و گفت چند روزی دیگر هم بمان ولی زود پیش من به وان بیا، پاشا رفت و من با خان به بتلیس برگشتم.

خان در میان غلامان خصوصی خودش اتاقی به من داد، شبانه روز با هم نشسته و به صحبتها و بحثهای عالمانه مشغول می شدیم، روزی در بین صحبتها خان به من گفت «اولیا خبرداری که پاشایت کینه های قدیمی و شترگونه ای از من به دل دارد؟ در داخل خیمه های جاده (اوا) بنام نصیحت، گذشته سی ساله را به یادم آورد و آنها را به رخم کشید! لازم است که انسان از چنین افرادی کناره گیری نماید، خوب ببینیم چه خواهد شد.» من هم گفتم «خان بزرگوام به راستی که پاشا از تو شرمنده است، این حرفها را بخاطر علاقه ای که به شما دارد زده است. مبادا رنجیده خاطر شده باشی! اینجا کردستان است و قوم روژکی مردم ناآرامی هستند، آن طرفتر هم ولایت وان است، مبادا افراد دو رو و سخن چین مابین شما بیفتند و روابط دوستانه شما را برهم بزنند. وقتی پاشا می خواسته شما را پند بدهد، می بود خوشحال می شدی، این پاشا هیچگونه غل و غش و کینه و تکبر و خشم و خصومتی در دل ندارد و تا دلت بخواهد سردی زیرک و سخاوتمند است.» بدین ترتیب پاشا را بسیار مدح گفتم، خان ساکت شد.

سه روز دیگر را هم با خان و معتمدینش به صحبتها و بحث های گرم و لذتبخش گذراندیم، که اگر شرح همه آنها را بنویسم خود کتابی خواهد شد. در چهاردهمین روز آمدنم به بتلیس خان والامقام ارزش بسیاری برای من قایل شد، یک قبا از پشت گردن سمور و یک چوخه آبی رنگ با شلوار کردی و یک پیراهن بعنوان خلعت به من داد، یک کیسه قروش و یک اسب کهیر با زین و تجهیزات ترمه دوزی شده و دهانه و لگام خوب و یک اسب تندرو دیگر و یک یابو و یک غلام گرجی با لباس و اسلحه به من بخشید، هرچهارده پسر خان و چا کراقای- کدخدا و حیدرآقا و عرب خلیل آقا و تمامی افراد معتمد و نامدار و سران قبایل آنجا از شمشیر و اسلحه کمری و تفنگ و زره و سپرو کمربند و خنجر و دستار و پارچه-

حریر و... هدایای فراوانی به من دادند، همسر محترم خان (سلطان خانم) دختر (زال پاشا) هم در یک بقچه زردوزی شده یک دست لباس کامل و سیصد قروش برایم فرستاد. خلاصه برخوردی با من داشتند که همه چیز را فراموش کردم و تمامی آرزوهایم به تحقق پیوست. از خان والامقام و تمامی بیگ‌های رئیس عشیره و دوستان دیگرم خدا حافظی کرده و رو به ولایت وان حرکت نمودم.

رفتن من از بتلیس به وان:

روز اول ماه شعبان سال ۱۰۶۵ به همراه افراد خودم از بتلیس خارج شده رو به مشرق نهادیم. پس از خروج از بتلیس و از طریق جاده (اوا) در چهار ساعت به (کاروانسرای خسروپاشا) رسیدیم.

کاروانسرای خسرو پاشا:

یک کاروانسرای قدیمی است که در اختیار خان بتلیس قرار دارد، هیچ روستایی در نزدیکی آن قرار ندارد. (خسروپاشا) از این کاروانسرا تا دریاچه وان و از بتلیس تا این کاروانسرا در دو سمت جاده و در فاصله‌های مختلف خانه‌هایی ساخته تا مردم در گرمای تابستان از سایه آن و در سرما و برف و بوران زمستان از سرپناه آن استفاده نمایند، زیرا بیش از موش و ارض روم و دیگر جاها در این محل برف و باران می‌بارد. هشت‌ماه سال روی این جاده به اندازه ارتفاع یک مناره برف می‌نشیند، و راه بتلیس از این مسیر بسته می‌شود، بهمین علت خسروپاشا با صرف هزینه‌ای هنگفت این کاروانسرا و خانه‌های دیگر واقع در مسیر جاده را احداث نموده و عبور و مرور مردم را آسانتر نموده است. اما به تدریج موقوفات آن کمتر شد، و این محل به کمینگاه و مأوای کردها تبدیل گردید. کاروانسرا از چندین محل ویران شده ولی آثار آن هنوز با برجاست.

از طریق همین دشتی که در مسیر جاده (اوا) قرار دارد، پس از سه ساعت راه پیمایی در جهت مشرق به قلعه (تحت وان) رسیدیم، کردها به آن (تاتوان) می‌گویند. اینجا مرز ایالت وان است. از کناره دریاچه وان جزو قلمرو پادشاه وان به حساب آمده و تحت اختیار سرمیرآب قرار دارد. در دوره سلیمان خان زال پاشا در اینجا قلعه کوچکی ساخته بود. بعدها در دوره (شاهطهماسب) که ایرانی‌ها به

اینجا رسیدند و عادلجواز و اخلاط را تصرف نمودند، برای جلوگیری از رسیدن آذوقه و کمک به وان از طریق دریاچه، قلعه تحت وان را توسعه دادند. یکی از آقاهای پاشا با دو بیست نفر تحت فرمان، فرمانده این کاروانسرا است. یک آقا هم در وان از کشتی‌هایی که رفت و آمد می‌کنند گمرک می‌گیرد، در اطراف این خان چندین خانوار کرد سکونت دارند، غیر از یک مسجد هیچ ساختمان و بازاری ندارد. اما چون دارای لنگرگاه خوبی است، به یک بندر خوب هم احتیاج دارد.

دریاچه وان و رودخانه‌هایی که به آن می‌ریزند:

در قلعه تحت وان جاده به یک دوراهی می‌رسد، راه سمت راست که در جنوب دریاچه واقع شده و صعب‌العبور و سنگلاخ است از (دوله جوان) و (کیاون) و (قلعه سلطان) می‌گذرد و از طریق ایالت هکاری و کناره دریاچه وان به وان منتهی می‌شود، از همین محل باز هم از کناره دریاچه ولی به طرف شمال پس از گذشتن از چندین قلعه در مدت ده روز می‌توان به (وان) رسید. من شنیدم که پاشا از این راهها عازم وان شده است، لذا به اتفاق همراهانم از تحت وان از طرف شمال کناره دریا به راه افتادیم و دیدیم که طرف مشرق تحت وان را تماماً دریاچه اشغال کرده است.

منظره دریاچه وان:

تاریخ مقدیسی می‌گوید: زمانی که (نمرود) ادعای خدایی داشت دنیا را گشت، منطقه وان را بسیار مرتفع دید، معماران و کوه‌کن‌ها را جمع نموده و در مدت چهل سال یک بند آب نمرودی ایجاد نمود. کارگران برای بسال بردن یک سنگ مدت هفت روز در راه بودند، بعداً (نمرود) از خداوند و حضرت ابراهیم (ع) یاغی شده به فرمان خداوند (جبرئیل) با نك بالش ضربه‌ای به این کوه مرتفع وارد آورد و آن را با تمامی کارگران و شترها در قعر زمین فرو برد، برجای آن این دریاچه ایجاد گردید، طول دورتادور دریاچه یازده منزل است، دریاچه‌ای است که با هیچ دریای دیگری ارتباط ندارد، آب آن از زهر تلختر است. طول آن در امتداد شرق به غرب به شصت و هشت میل می‌رسد، در زمستان امواج فراوانی دارد. دورتادور آن جمعاً پانصد میل است. در اطراف آن نه قلعه و در داخل آن دو جزیره بزرگ وجود

دارد. یکی از آنها جزیره (بلینم هیه) و دیگری (آخته مار) نام دارد که دارای ننگرگاه خوبی هم هست. این دریاچه در وسط هفتاد برابر قد یک انسان عمق دارد. از همه طرف آن میله‌های آهنی بلندی به‌عنوان نرده بر زمین کوبیده شده است. از اطراف آن روی هم رفته هفتاد نهر و رودخانه بزرگ و کوچک وارد آن می‌شوند.

در طرف جنوب (دوله جوان) قرار دارد که از ولایت هکاری سرایر می‌شود، (چشمه کواش) از منطقه هکاری سرچشمه می‌گیرد، پس از گذشتن از قلعه‌های (جوله‌میرگ) و (وستان) در نزدیکی (قوسقون قران) این دو جریان به هم متصل می‌شوند. رودخانه دیگری هم از جنوب باروی قلعه وستان به آنها می‌پیوندد.

رودخانه (خوشاب) که بومیان به آن (خوش آو) می‌گویند رودخانه بزرگی است و در تابستان و پاییز هم گدار ندارد. هفت نهر و رودخانه دیگر به آن وارد می‌شوند و آب مطبوعی دارد.

رودخانه دیگری هم از کوه‌های هکاری سرچشمه می‌گیرد، شاخه‌ای از آن از قلعه (خوشاب) و یک شاخه‌اش از خاک محمودی یا از کوه‌های (آباغای) و (قره‌قلعه) پایین می‌آید و پس از گذشتن از قلعه وستان هکاری و از میان باغات (ادرمید) به دریاچه وان می‌ریزد.

رودخانه (کدک) در شمال، در فصل بهار طغیان می‌کند و سرچشمه‌اش در مشرق در کوه‌های (آق‌کرپی) و (چماقلی) قرار دارد. پایین‌تر از قلعه (آسق) وارد دریاچه می‌شود.

در فاصله شش ساعت راه به طرف شمال رودخانه (قره‌چای) قرار دارد که در فصل بهار طغیان می‌نماید. این رودخانه از دشت (چایری قاسم اغلی) گذشته در نزدیکی (قره‌شیخلر) وارد دریا می‌شود.

رودخانه (جانیک) یک رودخانه بزرگ شمال است که از کوه‌های (بارگیر) سرچشمه می‌گیرد و در نزدیکی قلعه بارگیر به دریا می‌ریزد.

باز هم در شمال رودخانه (بندماهی) قرار دارد که در نزدیکی قلعه بارگیر به دریا می‌ریزد این آب از یک گلوگاه می‌گذرد. در پایین شور و در قسمت‌های بالایی آب شیرینی دارد. این رودخانه هم از همان کوه‌ها سرچشمه می‌گیرد و در محل اتصال آن به دریا بندماهی واقع شده است. در دریاچه وان ماهی زندگی نمی‌کند

ولی به تقدیر خداوند هرروزه ماهیهای فراوانی در این محل تجمع می‌نمایند، و یک ماه تمام در طول دره به سمت بالا حرکت می‌کنند تا به زیارتگاه بندماهی برسند، در آنجا پراکنده شده و از علفهای موجود در آب تغذیه می‌نمایند. گویا این زیارتگاه را زیارت می‌نمایند. پس از یک ماه شروع به مراجعت می‌نمایند، از طرف دفتر داروان یک آقا راه را بر آنها می‌بندد و ماهی‌ها در دره باقی می‌مانند. سپس آقای دفتردار با صدها خدمتکار شروع به صید ماهی می‌نمایند. هزاران بازرگان ایرانی و ارمنی با شلوار آبی رنگ آمده و ماهیها را از دولت خریداری و با صدها شتر به ایران و لیخجان و باکو و آذربایجان حمل می‌نمایند. این ماهیها بسیار پرگوشت و لذیذ هستند. درآمد سالانه دولت از محل این ماهی‌ها نه بار آنچه است که صرف آذوقه و مخارج قلعه‌های کنار دریاچه می‌شود. روز صیدگویی که این ماهیها از سرنوشت خود اطلاع دارند. از زیردست مردم فرار نمی‌کنند. شرفخان صاحب (شرفنامه) می‌گوید زیارتگاه سربند مقبره یکی از دانشمندان دوره اسکندر کبیر است و گویا هوای بارگیر را پسندیده و در این محل سکنی گزیده است. و برای اینکه خود و مردم محل ممری برای زندگی داشته باشند طلسمی را در اینجا مخفی نموده است که سالی یکبار موجب روی آوردن ماهیها به آن می‌شود و در بازگشت همه آنها صید می‌شوند.

از کرامات الهی آب این دریاچه با وجود اینکه رودخانه‌های فراوانی به آن اضافه می‌شوند نه قطره‌ای زیاد و نه قطره‌ای کم می‌شود. آب آن چون سم هلاهل تلخ است، هر کس با آن طهارت بگیرد، بدنش دچار سوزش خواهد شد و مردم تحمل آن را ندارند. کسانی که ساکن ساحل این دریاچه هستند برای شستشوی لباس نیازی به صابون ندارند. آب دریاچه خاصیت پاک‌کنندگی دارد و کرباس را مانند پنبه سفید می‌نماید.

به هنگام وزش باد جنوبی و مغربی، دریا موج می‌زند و به حدود پنجاه فرود کشتی بر روی دریاچه حرکت می‌نمایند و کالاهای و اجناس مختلف را از این قلعه به آن قلعه حمل می‌نمایند.

منظره تماشایی:

یکی از مناظر جالبی که درکناره دریاچه وان دیدیم یکی از کارهای

شگفت‌انگیز خداوند بود که در دره‌ای در نزدیکی تحت وان و در انتهای جاده (اوا) واقع شده است.

می‌گویند گویا قبل از آنکه بند نمرود نابود شود، کاروانهای شتر از بالای کوه بارهای سنگ به پایین حمل می‌نموده‌اند که به فرمان خداوند همه آنها با بارها و ساربانهایشان به سنگ تبدیل شده‌اند! حال هم اگر از پایین آنها را نگاه کنی بوضوح خواهی دید که این شترها به‌صاف ایستاده‌اند، برخی بار بر پشت دارند، برخی از آنها زانو زده و یا سرپا ایستاده‌اند بعضی از آنها هم صدماتی دیده‌اند ولی فرم خودشان را از دست نداده‌اند، سه هزار و هفتصد سال است هیچ تغییری در آنها ایجاد نشده است! از دور که به آنها نگاه کنی تصور خواهی نمود که یک کاروان به طرف وان در حرکت است. همگی آنها هم از سنگ چقماق هستند. جالبتر اینکه بعضی از این شترها دستهایشان را رو به آسمان گرفته‌اند، برخی دمر افتاده و سر بر خاک نهاده‌اند و بعضی هم به پهلو افتاده دراز کشیده‌اند. هر کس اینها را ببیند از کار خدا انگشت به دهان می‌گیرد. من هم در این محل به مناجات و ستایش پروردگار مشغول شدم.

هنگام حرکت به طرف شمال همراهانم گفتند «قربان در این نزدیکی‌ها چیز جالبی وجود دارد، اگر دوست دارید برویم آنرا هم ببینیم» گفتم «برادران، من تمامی زندگیم را صرف گشت و سیاحت نموده‌ام، برویم اینجا را هم ببینیم». حدود یک ساعت رو به شمال رفتیم، در شهر (موش) توقف نمودیم. از یک کوره راه سنگلاخی یک ربع ساعت حرکت نمودیم تا به مقصد رسیدیم:

یک قطعه زمین مسطح که مانند سناره‌ای خودنمایی می‌کند، بر بالای آن آدسزادی به زنجیر کشیده شده که تنها استخوانهایش برجای مانده ولی زنجیرهایش نپوسیده است و گویی تازه از زیر دست استاد بیرون آمده‌اند. استخوانها بسیار سفید هستند. استخوان بازوهایش هفت تا هشت زرع طول دارند و در عین حال هم قطور، جمجمه‌اش به اندازه گنبد اتاقلکهای یک گرمابه بود سوراخهای چشمش به اندازه‌ای بود که آدمی به راحتی می‌توانست از آن رد شود. حتی در محفظه مغزش عقاب لانه کرده بود.

می‌گویند این استخوانها مربوط به مسلمانی است که به حضرت ابراهیم (ع) ایمان آورده بود، نمرود او را بر روی این صخره به زنجیر کشیده و زیر بدنش آتش

روشن نموده بود. خداوند متعال پس از سوختن استخوانهایش را باقی گذاشته، و اینک بعضی از استخوانهایش با سنگ جوش خورده‌اند. حالا فقط زانو و بازوان و جمجمه‌اش را می‌توان از سنگ تشخیص داد. این محل با جاده فاصله زیادی دارد. شیخ مصطفی اخلاطی می‌گوید «این مرد از امت حضرت ابراهیم (ع) است و این مطلب را در چندین کتاب تاریخی دیده‌ام». مقدیمی تاریخ نویس هم همین را می‌نویسد. جالب اینجا است که این استخوانها از بیش از دوهزار سال پیش باقی مانده‌اند و نپوسیده‌اند.

پس از بازدید از این محل رو به شمال حرکت نمودیم، پس از چهار ساعت عبور از ساحل دریا به روستای (آزگاگ) از توابع سنجاق اخلاط رسیدیم، که روستای آبادی است.

باز هم سه ساعت دیگر از کنار دریاچه طی طریق نمودیم تا به (بندماهی) رسیدیم که محل صید ماهی است و در آمد آن را دفتردار تحویل می‌گیرد و یک امانت دولتی است. از اینجا رو به شمال حرکت نمودیم. دریا در طرف راست ما واقع شده بود. ضمن تماشا نمودن روستاها و آبادیها به خرابه‌های شهر (اخلاط) رسیدیم.

خرابه‌های شهر اخلاط:

می‌گویند این شهر مرکز (عاد)ها بوده است، از ترس طوفان خود را در غار کوهها و مخصوصاً در غارهای بزرگ کوه (سبحان) که هر کدام آنها به راحتی گنجایش سه هزار نفر دارد، مخفی نموده‌اند. تاریخ نویسان اسم این شهر را (داربله) نوشته‌اند، یعنی شهر آدمهای قوی هیکل. این شهر دست به دستهای بسیاری دیده و آنقدر توسعه پیدا نموده که یک سران از کنار دریاچه به قلعه (ارجیش) می‌رسد. باغات و باغچه‌های پرچین دار آن منطقه وسیعی را فرا گرفته و بیلاق آنها هم کوه سبحان بوده است.

علت ویران شدن شهر اخلاط:

سابقاً این شهر در دست شاهان ماهان بوده است، یکی از شاهان بی‌خرد آن در نظر داشته به شاه (سمنگان) حمله نماید، برای تهیه آذوقه لشکریانش یکصد هزار عدد تخم مرغ از مردم اخلاط درخواست نموده، وقتی این فرمان به مردم ابلاغ می‌شود می‌گویند «تا بحال چنین درخواستی در هیچ کجا شنیده نشده، ولی

چاره‌ای هم نداریم». به هر زحمتی بوده این تخم مرغ‌ها را فراهم می‌نمایند و این بار به فکر چگونگی حمل آن می‌افتند! وقتی این خبر به شاه (ماهان) می‌رسد، نامه‌ای برایشان می‌فرستد که «من از شما تخم مرغ عادی نخواستیم، بلکه تخم مرغ طلا می‌خواستیم، اما بخاطر تهی دستی شما را می‌بخشم و هر کس تخم مرغ خودش را پس بگیرد» مردم شروع به توزیع مجدد تخم مرغها می‌نمایند و برسر اینکه یکی می‌گفت تخم مرغ من بزرگ بوده و این تخم مرغ کوچک را نمی‌خواهم، یا همان تخم مرغی را که آورده بودم باید پس بگیرم— نزاع و درگیری شدیدی ایجاد می‌شود، افراد تیزهوش آنها می‌گویند «چون ما حقوق همدیگر را رعایت نکرده‌ایم، برکتی در این شهر باقی نمانده و به مصیبت بزرگی دچار خواهیم شد» مردم را وحشت فرا می‌گیرد و طولی نمی‌کشد که مرض مسری طاعون در آنجا شایع می‌شود.

در یک شب دوازده هزار خانوار کوچ نموده و به مملکت مصر مهاجرت می‌نمایند، در مصر نزد (المستکفی با...) صاحب، قلعه (الکیش) رفته و تقاضای پناهندگی می‌نمایند، او هم در منطقه شرقی مصر ییلاق (قایتبای) را در اختیارشان می‌گذارد و در آنجا سکونت می‌گزینند. در مدت یک سال شهر زیبایی ایجاد می‌نمایند و در ساختمان آن آجر پخته به کار می‌برند که مصریان تا آن روز ندیده بودند، حالا هم محله (اخلاط) در بخش شرقی (قاهره) وجود دارد که شامل چندین هزار خرابه است و خاک و ماسه روی آن را پوشانیده.

شاه ماهان هم که این ستم را بر مردم اخلاط روا داشته بود از جنگ (سمنگان) شکست خورده و سرا فکنده برمی‌گردد، می‌بیند که دوازده هزار خانوار از (اخلاط) کوچ نموده‌اند.

بعدها یکی از پادشاهان آذربایجان (سلطان جلایر) اینجا را آباد نمود. جداعلی عثمانی‌ها (قویا الپ‌بای) که برادر ارتغرول است با برادرش (بایندر خان) و پدرشان (سلیمان‌بای) در نزدیکی قلعه (جعبر) در آب فرات خفه شد، از ترس تاتارهای چنگیز مملکت ماهان را ترک نموده و به اخلاط می‌آیند، اینجا نزد (سلطان جلایر) ماندگار شده و به بوی بیگ او تبدیل می‌شوند.

این عشیره جلایری که از نوادگان تاتارهای چنگیزی بودند و مردان دلیری از میان آنها برخاسته است، هرچند از میان آنها (سلطان جلایر) به پادشاهی

آق قویونلوها هم رسیده بود، باز هم (آقچه قویونلو) نامیده می‌شوند، یعنی تصغیر و تحقیر می‌شوند. نژاد آنها از ساوراءالنهر وارد منطقه شده است. از ماهان به هرمنطقه‌ای حمله می‌بردند و با پیروزی مراجعت می‌نمودند، بهمین خاطر سلطان-جلایر شهر اخلاط را به آنها بخشید، و آنان هم شهر را آباد نمودند. اقوام و عشیره آنها در مملکت (ترکستان) خبر سازگاری هوا و زیبایی اخلاط و بدست آمدن آن همه اموال غارتی را دریافت می‌نمایند و به تدریج به این منطقه مهاجرت می‌نمایند. از این به بعد خاک قیصرهای روم را تصرف نموده و در این ناحیه ایجاد اغتشاش می‌کنند. دانشمندی‌ها هم به اخلاط آمدند و در نتیجه جنگ و غارت مال و ثروت فراوانی اندوختند. بعدها لشکر تاتار به آنها حمله نموده و آنها را متفرق نمود. در سال ۷۶۶ ع شهر اخلاط برای (قره یوسف پسر جلایر) باقی ماند و او هم سال ۸۰۸ ه از ترس (تیمورلنگ) گریخته و به (بیلدرم بایزید) پناهنده می‌شود، تیمور استرداد قره یوسف را از بیلدرم می‌طلبد، اما بیلدرم او را پس نمی‌دهد، تیمور به پروسه حمله می‌کند و در سر راه خود اخلاط را ویران می‌نماید. به همین سبب حالا یک شهر مخروبه نوسازی شده است.

در سال ۸۶۸ این شهر به دست (شاهاوزن حسن) افتاد، زمانی که (سلطان محمدخان) متصرف استانبول به حسن حمله نمود و در دشت (ترجان) با هم درگیر شدند، حسن شکست خورد و با هفده سوار به تبریز مراجعت نموده و همانجا مرد. جنازه او را به اخلاط آورده و دفن نمودند.

زمانی هم این شهر در دست پادشاهان ایران بوده است. در سال ۹۲۰ که (سلطان سلیم اول) شاه ایران را شکست داد، مردم اخلاط پیش او آمده و گفتند «قربان اجداد شما در این شهر به خاک سپرده شده‌اند، برای محافظت از آنها قلعه‌ای برایمان درست کنید» اما سلیم اول چندان علاقه‌ای به ساختن قلعه نداشت و به تقاضای آنها ترتیب اثر نداد، به (سلطان علاءالدوله ذوالقدری) فرمانده مرعش که به کمک ایرانی‌ها شتافته بود، حمله نمود. در دشت (کوکش) او را هم شکست داد و پس از آن به مصر حمله برد. (سلطان سلیم) در سال ۹۲۶ در استانبول مرد و (سلطان سلیمان) به جای او نشست.

یک برادر (شاه طهماسب) ایران که (القاس میرزا) نام دارد با برادرش شاه طهماسب قهر می‌کند، از پادشاهی (شیروان) و (شماخی) دست برداشته و از

طریق دشت قپچاق خودش را به منطقه کریمه رساند. از آنجا هم پیش سلطان- سلیمان خان در (ادرنه) می‌آید. سلطان ارزش و احترام فراوانی برایش قایل می- شود و بعدها با سپاه گرانی به مملکت ایران حمله می‌نماید، (روان)، (گنجه)، (نخجوان)، (تبریز)، (خوی)، (مرند)، (ارومیه) و (دوسبلی) را تصرف می‌نماید. در بازگشت او (وان) و هفتاد قلعه تابع وان در سال ۹۵۵ تسلیم می‌شوند و تمامی کردستان به دستش می‌افتد. از کناره دریاچه وان به این شهر اخلاط آمده و بر سر قبر اجداد خود می‌رود. به (زال پاشا) و (استاد سنان معمار) فرمان می‌دهد تا قلعه محکمی برایش بسازند. خودش هم از بتلیس به دیاربکر رفته و از آنجا به دیاربکر باز می‌گردد. از این طرف هم (زال پاشا) با مشاوره مردم اخلاط در پایین خرابه‌های شهر مخروبه اخلاط در کنار دریاچه، روی قطعه زمین مسطحی قلعه را بنا می‌نهد.

منظره قلعه اخلاط:

همانطور که گفتیم این قلعه در سال ۹۶۵* طبق نقشه سلیمان خان و بدست زال پاشا بنا شده است. قلعه‌ای است چهارگوشه که در کنار دریاچه واقع شده و دور- تادور آن سه هزار قدم است. جمعاً سیزده قله دارد، دیوارهایش چندان بلند نیستند اما پهنای زیادی دارند. خندق‌های عمیق هم ندارد. دارای سه دروازه آهنی است که رو به دریاچه باز می‌شوند بر روی سر در آن با خط درشتی سال اتمام بنای قلعه (۹۶۳) نوشته شده است.

دروازه طرف دریا رو به قبله است، در داخل قلعه سیصدوپنجاه خانه وجود دارد که دیوارهایش گل اندود شده، یک گرمابه، یک مسجد، یک کاروانسرا و حدود بیست دکانی دارد. از توابع ایالت وان و پایتخت بیگ موش است. از طرف سلطان (۱۰۰۰ع) آنچه دولتی به آن اختصاص داده شده، سالانه بیست کیسه به بیگ آن می‌رسد. با پانصد نفری که در اختیار دارد به روستاهای این سنجاقت رسیدگی می‌کند. ۴۴ زعامت و ۱۳۰ تیمار دارد، بیگ آلا و رئیس چری و یک هزار سرباز جبه پوش دارد که تحت فرمان بیگ به جنگ اعزام می‌شوند. درجه قضایی آن یکصدوپنجاه آقچه، و عایدی قاضی آن سالانه دو کیسه است. شیخ الاسلام و نقیب

* ۹۶۵ اشتباه چاپی است و صحیح آن ۹۵۶ است زیرا قلعه در سال ۹۶۳ به پایان رسیده است.

و کدخدا و فرمانده ندارد. شاه بندر و باجگیر و داروغه و میرآب آن از استانبول تعیین می‌شوند. قلعه بان آن با یکصد نفری که در اختیار دارد هر شب طبل می‌زنند و همیشه آماده هستند به اندازه کافی انبار مهمات و توپهای بزرگ و کوچک شاهانه و کلومبورنی دارد. مسؤل گمرک بندر در ساحل دریاچه سکونت دارد و هروسيله‌ای که وارد شود ده یک دولتی از آن کسر می‌نماید و مستمری نیروی موجود در قلعه را از آن پرداخت می‌نماید. سالانه به مبلغ هفت بار به اجاره داده می‌شود.

خرابه‌های اخلاط:

در میان خرابه‌های این شهر صدها گنبد از مساجد قدیمی به جای مانده که از سنگ ساخته شده و با آجرپخته پوشیده شده است. حالا نماز جمعه و جماعت در آنها برگزار نمی‌شود، و به لانه جغد و کلاغ تبدیل شده‌اند. یکی از آنها مسجد (امیرخان) است که خالی و بی‌صاحب باقی مانده، درو دیوارهایش دارای نقش و نگارهایی است که به کاغذ (غناکی) شباهت دارد.

امیرقای که این شهر را تصرف نموده، چندین مسجد و مدرسه و کاروانسرا و ساختمان بزرگ در داخل شهر وجود داشته‌اند، و نامبرده اسامی همه آنها را با خط خودش بر دیوار این مسجد نوشته است. خود من این نوشته‌ها را خواندم و برای تشخیص آنها احتیاج به دوربین داشتم. زبان مردم این شهر یک لهجه مغولی و جغتایی است.

سرشماری شهر بر طبق نوشته مذکور بدین ترتیب است: سی و پنج هزار محراب—این درست است که متاره‌های فراوانی دارد اما بنظر من این عدد بسیار مبالغه آمیز است—دو هزار مدرسه، یک هزار گرمابه، دو هزار کاروانسرا، یک هزار منبر حدیث خوانی، شش هزار مکتب، هشتصد تکیه، هیجده هزار چشمه آب، هشت هزار آب هرز، ده هزار محله، دویست هزار خانه، هفتاد هزار ساختمان بزرگ مسکونی، سه هزار میهمانسرا، دو هزار میهمانخانه برای غریبه‌ها، شش هزار دکان، در یکصد و پنجاه محل گنبد، راسته بازار زرگران و جواهر فروشان، هفتصد عمارت، چهل هزار سیاحتگاه، نهصد هزار باغ و باغچه، هفتاد هزار زیارتگاه، ششصد هزار ملا و دانشمند و معتمد! امیرقای بسیاری از این قبیل آمارهای خیالی و اغراق آمیز را بر روی دیوار نوشته و شهر را چنان بزرگ نشان داده که از حد تصور هم گذشته

است. این مطالب را فقط از روی ذهنیات خودش تحریر نموده و هدفش بزرگ نشان دادن شهر بوده است.

چند صد نفری در میان مخروبه‌های شهر زندگی می‌کنند، آب گوارا و باغات و باغچه‌هایی دارند و بی‌واهمه به کار و کسب خود مشغولند. بسیاری از آنها املاکشان را از اجداد خود به ارث برده‌اند و به همین دلیل خانه‌هایشان حدود یکصد میل از همدیگر فاصله دارند. به تنهایی زندگی می‌کنند، ولی همه آنها آدمهای خوبی هستند.

در غارهای آن متعبدینی زندگی می‌کنند که برخی از آنها از چهل سال پیش روی یک قطعه حصیر زندگی کرده و طی این مدت گوشت هیچ حیوانی را زیر دندان نگذاشته‌اند. در میان آنها (شیخ مصطفی اخلاطی) را می‌توان نام برد که درست از چهل سال پیش روزه دار است و یکی از علمای بزرگ حنفی مذهب است. من خدمت ایشان رفته و سلامی عرض نمودم، مرا می‌شناخت گفت «علیکم السلام ای حافظ اولیای جهانگرد» التماس دعای خیر نمودم، گفت «پنجاه و پنج سال است که دعای خیر من بدرقه راه تو است و تو هم از برکات این دعاها بهره‌مند شده‌ای، بگذار معامله‌ای بکنیم، تو کمی قرآن برایم بخوان من هم ترا دعا خواهم نمود»، روی زانو نشستم و آیاتی از قرآن مجید را برایش تلاوت نمودم. او هم مرا دعا نمود و دستی به ریشش کشیده مرا برادر دنیا و قیامت خود نامید و گفت «برو درین سیروسیاحت خدا نگهدارت باشد، هر چیزی را بدان ولی متواضع باش». از او خداحافظی نمودم.

(شیخ علی اخلاطی) که از سی سال پیش در یک غار روزه داودی می‌گیرد، مردی بزرگ و به تمام معنی ربانی است، در سایه عنایات الهی به خدمت ایشان هم رسیدم.

(حسن دده اخلاطی) در طریقت خواجگان به مقامات بالا رسیده و دست از معاشرت و برخورد با مردم برداشته است.

غیر از اینها هم در غاری در دامنه کوهستان مرد شریفی بنام (شیخ تقی-دده) زندگی می‌کند.

بحث از این شهر مخروبه بیش از این استفاده‌ای ندارد، و برای خواننده هم ملال‌انگیز است. کار دنیا همین است، سرانجام هرآبادانی یک ویرانی خواهد بود،

شهرهای مخروبه‌ای که تا بحال دیده‌ام عبارتند از: (کوفه) در عراق عجم، (کهنه بغداد)، (کهنه موصل)، (میافارقین). در عراق عرب (انتاکیه)، در مصر (اسکندریه)، (عسقلان)، (طبرستان)، (بوسرای حوران)، (ترسوس). در آناتولی (بلات)، (ملاخی)، (آیاتلوق)، (آیدنچ). در رومیلی (آتن) و (کواله). در کریمه (کهنه کریم) شهر (ابن کرمان) و (عراق داریان) در دامنه کوه البرز و بسیاری جاهای دیگر.

این شهر هم مانند دیگر شهرهای مخروبه بوده و لازم نیست بیش از این درباره‌اش صحبت کنم، اما جلو زبان را نمی‌توان گرفت... آخر این شهرها زمانی با همت فراوانی آباد شده و توسعه یافته‌اند، انسان متاسف می‌شود که حال آنها را در چنین وضعی می‌بیند، اما چه می‌شود کرد دنیا همین است. همیشه تا جایی آباد شده جای دیگری ویران گردیده است.

زیارتگاه اجداد سلاطین عثمانی:

قبر (قویاآلب‌بای) برادر (ارتغرل) که مرد دلیر و قهرمانی بوده در کنار قبر (حسن بایندر خان) برادرش قرار دارد، به فرمان شاه (ماهان) خان (اخلاط) شده و بناهای زیادی در این شهر ایجاد نموده است.

علاوه بر این: (سلطان عبدا...،) (عزال‌دین خان)، (سلطان حسن)، (سلطان-سیمندی)، (سلطان بغه‌بای)، (سلطان توخته‌بای)، (قورقودخان)، (سلطان علی‌خان)، (سلطان کاظم)، (سلطان بندی‌خان)، (زوربای خان)، (اسمعیل خان)، (بدربای خان)، (چیغه‌لی خان)، (توخته‌میش خان)، (سلجوق خان)، (اسرائیل خان)، (معصوم‌بای)، (قوتلی‌بای).

زنان هم که آن طرف تریه خاک سپرده شده‌اند عبارتند از: (ماماخاتون)، (سرمه‌خاتون)، (جان‌خاتون)، (نیلوفرخانم)، (سرویوی خانم)، (زیباخانم)، (وصفیه-خانم)، (خورشیدخانم)، (دوندی حورمه) و (صفیه حورمه).

از خاندان دانشمندی‌ها هم: (ملک گوندوز)، (ملک‌قبله)، (ملک‌صفا)، (ملک‌مقدس)، (ملک‌عمران) و اجداد آنها هم در (نیکسار) واقع در نزدیکی (سیواس) مدفونند.

خاندان چوپانی هم که اخلاط را در دست داشته‌اند و مردم به آنها امیر

می‌گویند دوازده نفرند، نژاد آنها هم از ماهان آمده، سال ۱۲۳ در زمان ملک-هشام اموی با داغستانی‌ها اسلام آوردند و در این محل به خاک سپرده شده‌اند: (امیر زیاد)، (امیر یاس)، (امیر کور دومان)، (امیر عیدبار)، (امیر قنیاق)، (امیر-ساربان)، (امیر سلطان ولی)، و (شمس‌الدین) که اعلاجد خان بتلیس است. از قره‌قویونلی‌ها هم کسانی که در اینجا مدفونند عبارتند از: (قره‌جلایرخان)، (قره‌یوسف‌خان)، (قره‌دورمش‌خان)، (قره‌بورخان)، و (قره‌شیخی‌خان).

زنانشان را در زیرزمینی‌های داخل شهر روی تخت‌های خود قرار داده و تاریخ وفات آنها را در کنارشان نوشته‌اند. در این زیرزمینی‌ها تخت و سکوی سنگی برایشان ساخته شده برخی را با لباس حوله‌ای، و یا با کفن سفید خوابانیده‌اند. بسیاری از آنها هم خشکشان زده است. حتی جنازهٔ سیاه‌پوستی را سرپا نگاه داشته و یک چویدستی به دستش داده‌اند که انسان از دیدن چهره‌اش وحشت می‌کند. این مقبره‌ها نگهبان ندارند. از دورهٔ سلطان مرادخان دره‌ایش بسته شده، من از سوراخی خود را پایین کشیده و شعری دربارهٔ آنها نوشتم.

انسانهای خشکیدهٔ اخلاط در روم و ایران معروفیت دارند، هرچند این نوع جنازه‌ها در جاهای دیگر هم وجود دارند، اما اینها ریش و زلفشان هم از بین نرفته.

مطالب دیگری از شهر اخلاط:

کوههای این منطقه دارای معادن مختلفی هستند، از جمله معادن (زرنیک-قرمز) که اگر آن را با صابون مخلوط نموده و بر بدن بمالند یک مو هم بر روی بدن نمی‌ماند، چون پنبه آن را نرم می‌کند. کسانی که دچار بیماری جذام می‌شوند اگر ذره‌ای از آن را با انگور سیاه بخورند معالجه خواهند شد. برای دیگر بیماریهای پوستی نظیر ابرص و بیماریهای مقاربتی هم شفا بخش است. معدن (زرنیک زرد) هم در کوههای اخلاط موجود است، که خاک سنگینی مانند گل سرشور دارد و به روم و ایران و (فرنگستان) صادر می‌شود. گویا کیمیاگران از طریق مخلوط کردن آن با مس و اضافه نمودن مواد دیگری به آن مس را به طلا تبدیل نموده‌اند. اگر نیم‌مثقال از این ماده را در یک فنجان آب حل کرده و هنگام خواب خورده شود تماسی موهای زائد بدن ریخته و بدن لطیف و سفید خواهد شد، اما زیاده روی در

مصرف آن خطرناک است.

پس از بازدید از قلعهٔ اخلاط با قلعه بان و افراد دیگر خداحافظی نموده و از کنار دریاچه رو به مشرق به قلعهٔ (عادلجواز) آمدیم، در این محل به خدمت ملکش احمدپاشا رسیدم و نامهٔ خان بتلیس (عبدالخان) را به او دادم، آن را خواند و گفت «بی خود گفته، فقط خدا خودش می‌داند چه خواهد شد» خان در نامه‌اش نوشته بود «سرورم زمانی که به قلعهٔ وان برسی خبر خوبی را از استانبول دریافت خواهی نمود و از دریافت آن خوشحال خواهی شد، گویا (ابشیرپاشا) بالای عجیبی به سرش آمده و به این زودیها خبر کشته شدنش به شما خواهد رسید، بدون شک با رسیدن شما به وان پول و اموال فراوانی به دست شما خواهد رسید، در دعای خیر ما را فراموش نکنید». پاشا نامه را برداشت، بطور مفصل خبر پسران خان را پرسید و من هم آنچه را که می‌دانستم به اطلاعش رساندم. سپس به تماشای شهر رفتم.

قلعهٔ عادل جواز:

بنیادگذار این قلعه یکی از شاهان آذربایجان است بنام (تاج‌الدین عادلشاه)، سپس دست به دست شده و در سال ۱۷۴۴ ایرانیهای داخل قلعه نتوانستند در مقابل فشار عثمانی‌ها تاب بیاورند، کلیدهای قلعه را به خدمت سلیمانخان آوردند. اولین فرمانروای اینجا (زالپاشا) بوده است.

قلعه از سنگ تراشیده و بر روی یک صخرهٔ عظیم در کنار دریاچه ساخته شده و بسیار مستحکم است. رفتن از پایین تا بالای قلعه نیم‌ساعت طول می‌کشد، دریاچه وان که طرف مشرق و شمال قلعه را فرا گرفته است از بالای قلعه مانند یک استخر بنظر می‌رسد، مگر در هنگام ظهر بتوان قسمتهای بالایی قلعه را دید و گرنه در سایر اوقات روز این قسمتها در میان ابرها قرار دارد و دیده نمی‌شود. قلعه داخلی خندق ندارد و احتیاجی هم به خندق ندارد، زیرا اطراف آن صخره‌ایست که عقاب و شاهین بر بالای آن لانه نموده‌اند و ناخن روی آن بند نمی‌شود، سی‌وهشت قله محکم دارد و دروازهٔ آهنی آن شامل سه درب تودرتو است.

در داخل قلعه هفتاد خانهٔ بی‌باغ و باغچه وجود دارد که همه آنها گل اندود شده‌اند، مسجد و انبار مهمات و انبار غلات و آب‌انبار و اصطبل و منزل

قلعه بان دارد، توپ بزرگ بالیوز در آن نصب شده. ساختمان بزرگی در آنجا دیده نمی‌شود. دورتادور آن چهارهزار قدم است. بیضی شکل ساخته شده ولی درازایش به سمت شمال است، زیرا کوههای مرتفع مجاور بر آن اشراف دارند. بنظر هم نمی‌رسد که از این جانب ضرری به قلعه وارد آید، زیرا هرتویی که از آنجا به سوی قلعه شلیک شود، مستقیماً وارد دریاچه خواهد شد.

در قلعه پایین هم دیوار وجود دارد که پایه‌اش بر روی سنگهای کوه قرار داده شده است. اما قلعه بر روی تپه پستی ساخته شده، یک طرف آن روی صخره کنار دریاچه قرار داشته و دارای سه دروازه است. دروازه اخلاط رو به جنوب و دروازه ارجیش رو به مشرق است. این قلعه پایینی هم چهارگوشه بوده و با سنگهای بزرگ ساخته شده است. طرف شمال آن علی‌رغم قرار داشتن بر روی سنگهای مرتفع یک دروازه (ارغون) مخصوص دارد که همواره بسته است، دورتادور این قلعه شش هزار قدم است، طرف دیگرش رو به لنگرگاه است و تویهای چنان بزرگی در آنجا نصب شده که یک انسان به راحتی می‌تواند در لوله آن وارد شود. جمعاً هفتادوشش توپ شاهانه و بالیوز دارد. در این قلعه سیصد خانه گلی بدون باغ و باغچه وجود دارد. ایرانی‌ها هرچند وقت یکبار به آن حمله نموده و با مایوسی مراجعت نموده‌اند. غار داخل کوهها کمینگاه خوبی است. طرف مقابل قلعه دره و بالای کوهها تماماً باغ است و بخاطر هوای سازگارش اهالی آن سالم و تندرستند. طرف قبله‌اش دریاچه وان است، روی هم یکهزار خانواری در آن سکونت دارند.

هشت محله و هفت محراب دارد، مسجد زال پشای آن شهرت دارد، گرمابه زال پشاکه بیرون از قلعه قرار دارد گرمابه زیبایی نیست، گرمابه دیگری هم دارد که مخروبه است. هفتاد گرمابه خصوصی آقایان هم دارد. در داخل قلعه کاروانسرای وجود دارد ولی زرگری ندارد. بازار کوچکی دارد که پراز قماش است. هرنوع کالایی در آن پیدا می‌شود، هفت هزار باغ دارد، طرف مشرق شهرآبی مطبوع و باغچه‌ای با حوض و ناودان آب دارد که سیاحتگاه مردم است. باغ و سیاحتگاه زال پشاکه معروفیت دارد.

مدیریت قلعه:

این قلعه پایتخت بیگ سنجاق و از توابع ایالت وان است، طبق قانون- سلیمان خان خاصه دولتی آن (۱۰۴۰۳۶) آنچه است، سالانه شش هزار فروش به بیگ می‌رسد و بیگ با ششصد نفر افراد تحت اختیارش به جنگ می‌رود، بیگ‌آلا و رئیس چری دارد، با جبه پوشانش یک هزار سرباز دارد که با بیگ به جنگ اعزام می‌شوند یک قضای یکصد و پنجاه آنچه‌ای است و قاضی آن سالانه یک هزار فروش عایدی دارد. مفتی و نقیب و نایب و داروغه و میراب و شاه بندر و مسؤل گمرک دارد. فرماندهی برعهده قلعه بان است و افرادی همواره آماده اند، کدخدای سپاه و فرمانده ینیچری ندارد، بعلت نزدیکی به وان گاهگاهی آقای ینیچری، چاوشی را برای تنبیه نمودن ینیچری‌های خطا کار اعزام می‌نماید.

در سال ۱۰۳۱ این قلعه دارای شش گروه ینیچری برای نگهبانی دروازه و دو گروه توپچی و یک گروه نگهبان بوده است. اما حالا تعداد زیادی توپ بالیوسوزو انبار مهمات بسیار مجهزی دارد و ایرانی‌ها را به وحشت انداخته است.

زیارتگاههای عادلجواز:

پسر زال پاشا فرمانده این منطقه بوده، شبی ناگهان هشت هزار نفر از افراد شاه ایران خود را به باغات عادلجواز می‌رسانند و کمین می‌نمایند. پسر زال پاشا مطلع می‌شود و با هفتاد نفر به آنها حمله ور می‌شود. شکست سختی به آنها می‌دهد و از هشت هزار نفرشان به زحمت پنجاه نفر جان سالم به در می‌برند، و از اینها فقط یک نفر به شهادت می‌رسد، ایرانی‌ها به انتقام این شکست شبیخون زده و پسر زال پاشا را شهید می‌نمایند. مقبره نامبرده در همین محل می‌باشد.

زیارتگاه قبور چهل گانه هم اینجا است، که گویا چهل برادر در یک وضع حمل به دنیا آمده‌اند.

کوه سبحان:

در طرف شمال (عادلجواز) کوه بلند سر به فلک کشیده‌ای بنام (کوه سبحان) قرار دارد. به گفته (مجستی) که (بطلمیوس حکیم) آنرا تألیف نموده، در دنیا

یکصد و چهل و هشت کوه بزرگ وجود دارد که سبحان یکی از آنها است. هر ساله (ترک) ها و (کردهای) (خالتی) و (چکوانی) و (زازا) و (لولو) و (زیباری) و (پسانی) و (گرگری) با صدها هزار رأس گوسفند به بیلاقات تابستانی این کوه کوچ می نمایند. دامهایی که در این منطقه وجود دارند غالباً دو قلو می زایند.

جالب اینجا است که از پیرمردان شنیدم که در این نزدیکی ها زنی در یک وضع حمل هفت بچه به دنیا آورده است، این ادعا را نتوانستم تایید کنم زیرا چنین چیزی تا بحال اتفاق نیفتاده است. سه نفر از ریش سفیدان به اسامی پسر ساوری، پسر دزدار و پسر میمندی با من به محکمه آمدند، یک قروش به قاضی (حامدافندی) داده و دفتر زمان (زال پاشا) را خواستند. قاضی فرستاد و آن دفتر را از خزانه قلعه بیرون آوردند، دیدیم نوشته شده بود که «در این دوره در بیلاق (کوه سبحان) زن یک مرد ترک بنام (مول سجاه) پس از نه ماه و ده روز آبستنی در یک ساعت چهل بچه به دنیا آورده که شامل بیست پسر و بیست دختر بود، و چون (زال پاشا) خبر این واقعه را به سلیمانخان اطلاع داده است آن را در این دفتر ثبت نمودیم. سال «۹۴۳». من که تا بحال تولد هفت بچه در یک وضع حمل را باور نمی کردم، حال می بود تولد چهل بچه را هم باور کنم! این هم از خاصیت های کوه سبحان است.

در این کوه گرگ، کفتار، روباه، شغال، پلنگ،... و همه نوع درنده ای وجود دارد. هر چند هم که در این محل جفتگیری نمایند هرگز آبستن نخواهند شد. بر بالای این کوه گرگ و گوسفند همزیستی مسالمت آمیزی دارند و مولی از گوسفندان کنده نمی شود، لذا در این کوه احتیاج چندانی به چوپان وجود ندارد، سگهایی دارند که جثه ای به اندازه یک الاغ بغدادی دارند، پرنندگان گوشتخوار هم اگر در این منطقه لانه بسازند نخواهند توانست جوجه از تخم بیرون بیاورند، لذا در این کوه ماندگار نمی شوند، اما کرکس فراوان است، کرکس هایی وجود دارد که عمرشان به یک هزار سال می رسد مرغهای این محل غالباً روزانه دو بار تخم می گذارند.

میان اخلاط و کوه سبحان سیاحتگاه خطرناکی وجود دارد که به آن (چشمه چمن) می گویند. این چشمه از داخل سنگهایی بیرون می آید و با ریختن بر روی تخته سنگهای دیگری سرو صدای عجیبی برپا می نماید که صدای آن از دوفر سنگی شنیده می شود، آب این چشمه وارد یک خلیج شده و محو می شود، آب آن از زهر

هلاهل تلختر است و اگر انسان، یا حیوانی از آن بیاشامد بلافاصله خواهد مرد، (حاجی جارا...) نامی که بازرگان خیری بوده حصار بزرگی به دور این آب کشیده است. در اطراف چشمه هیچ گیاهی نمی‌روید.

در شمال شرقی این کوه استخر بزرگی وجود دارد که کوچ‌نشین‌ها در آن آب‌تنی می‌نمایند، آب آن دارای زرنیق بوده و بسیار گرم است. با هر جای بدن تماس پیدا کند موهایش می‌ریزد، اما برای زنان بسیار مفید است، اگر حساسیتی در بدن داشته باشند گل این آب را بر بدن خود می‌مالند، بهبودی حاصل می‌شود.

باز در نزدیکی شمال قلعه (عادلجواز) در دامنه (کوه سبحان) چشمه آب شوری بیرون می‌آید که بسیار زلال و روشن است. در اطراف این چشمه آب به معدن سنگ تبدیل شده، سنگ این معدن را استخراج و برای مصرف به نقاط مختلف حمل می‌نمایند، برخی از معماران صندوقهای چوبی به اندازه مورد نیاز خود می‌سازند، و آن را از آب این چشمه پسر نموده کمی نمک به آن اضافه می‌نمایند، به تقدیر خداوند منجمد شده و به سنگ تبدیل می‌گردد. اما سنگ آن چندان سخت نیست، برای ساختن دروازه یا سنگ‌های اجاق آتش یا پلکان و مواردی از این قبیل به اندازه مورد نیاز قالبهایی از چوب یا گل می‌سازند و از آب این چشمه آن را پسر می‌نمایند، وقتی سنگ کاملاً سخت شود آن را کار می‌گذارند.

پس از بازدید از عادلجواز، به راه افتادیم، سه ساعت از کناره دریاچه راه پیمودیم تا به روستای سنگ سوراخ (دلک داش) رسیدیم، دویست خانواری است و در کنار دریاچه واقع شده، از آنجا هم به روستای (دمیرچی) آمدیم، کمی از دریا فاصله دارد و سیصد خانوار مسیحی در آن زندگی می‌کنند. در قلمرو قلعه ارجیش واقع شده و ساکنانش همگی آهنگرند. از اینجا هم به روستای دویست خانواری (کنزک) در منطقه ارجیش وارد شدیم. روستای آبادی است. در این روستا در نزدیکی بارگاه پاشا هفت دزد را دستگیر نموده و همانجا آنها را سر بریدند. سپس رو به مشرق به قلعه (ارجیش) آمدیم.

این محل از قدیم الایام بارها دست به دست شده تا به دست (قلیچ ارسلان-شاه) رسید. قلعه‌ای در آن ساخت و آنجا را آبادتر نمود. سپس به دست (قره یوسف قره قویونلو) افتاد که در عمران آن بسیار کوشید، اما زمانی که تیمور لشکر کشی نمود آن را کاملاً ویران نمود. سال ۹۵۵ که سلیمان خان از ایران مراجعت کرد،

اینجا را هم از دست ایرانی‌ها خارج نمود.

پایتخت بیگ سنجاق است، خاصه دولتی آن (۳۰۰۰۰) آچه است، بیگ آن سالانه ده کیسه عایدی دارد، و با یک هزار سرباز حکومت می‌کند، ۸۶ تیمار و ۱۴ زعامت دارد. بیگ آلا و رئیس چری و یوزباشی دارد، طبق قانون با جبه پوشانش یک هزار نفر مسلح و جنگجو در ارجیش آماده به خدمت هستند که با بیگ به جنگ اعزام می‌شوند.

وقتی ملک احمد پاشا به (ارجیش) وارد شد، بیگ آنجا (فرهاد بیگ) از نیروی قلعه و سپاه خودش شش هزار سرباز برگزیده برای استقبال آورده بود که برق سلاحهایشان چشمها را خیره می‌نمود. به قلعه کسه نزدیک شدیم از داخل آن بانگ تکبیر به گوش می‌رسید و از برج و قله‌های قلعه هزاران تیر تفنگ شلیک شد. هنوز شلیک گلوله تفنگها به پایان نرسیده بود که غرش صدای توپ بالیوز دنیا را لرزانده و منطقه را پر از دود نمود، با نزدیک شدن پاشا توپچی‌های قلعه برای نشان دادن مهارت خودشان چند گلوله توپ بالیوز را بصورت افقی بر روی دریاچه شلیک نمودند، به ترتیبی که گلوله‌ها تا مسافتی دور مماس بر آب دریاچه حرکت می‌کردند، پاشا در میهمانخانه پیاده شد و فرمان سه روز استراحت را صادر نمود. من هم به گردش و بازدید از قلعه پرداختم.

منظره قلعه ارجیش:

قلعه‌ای است چهارگوشه و بزرگ که بر روی تپه کوچک و پستی در کنار دریاچه وان واقع شده است. سنگهایش هر کدام به بزرگی یک فیل هستند. رنگ قلعه کاملاً سفید است. قله‌های چهارگوشه آن استحکام بسیاری دارند. چون جای دیگری بر آن اشراف ندارد دیوارهای چندان بلندی برای آن ساخته نشده، ولی در عوض آنقدر پهن ساخته شده‌اند که می‌توان بر روی آنها اسب دوانی نمود، خندق ندارد، در سالهایی که آب دریاچه طغیان می‌نماید هفت یا هشت ماه دور قلعه را آب فرا می‌گیرد. دو دروازه دارد، یکی از آنها که بزرگتر است رو به مغرب باز می‌شود و دروازه عادلجواز نام دارد.

در داخل قلعه حدود یک هزار خانه گلی وجود دارد. مسجد سلیمانخان که مسجد قدیمی یوسف پاشا بوده و نوسازی شده است، به همان شیوه قدیمی باقی مانده

و دارای یک سناره است. دوست دکان دارد، انبار مهمات مجهز و یکصدوده عراده توپ دارد که از توپهای عادلجواز زیباترند. در فاصله یک برد توپ در طرف شمال کوه (آلداغ) قرار دارد که باغچه‌های بسیار زیبایی در آنجا ساخته شده. در تابستان گرم است و ساکنان قلعه شش‌ماه سال را در باغچه‌های آلداغ به سر می‌برند.

حکومت قلعه:

بیگ این قلعه بیگ‌آلا و فرمانده بلند پایه‌ای است، قضای آن یکصدوپنجاه آقچه است، میراب و باجگیر و کدخدای شهر دارد. قلعه‌بان قلعه ینیچری است که از استانبول تعیین شده و سیصدنفر و چهار بلوک نفرات در اختیار دارد. چون در مرز ایران واقع شده است، هروقت قلعه‌بان به مسافت برد یک توپ از پل ارجیش دور شود، فرمانده به پاشای وان خبر می‌دهد که قلعه‌بان قلعه را ترک نموده و بلافاصله او را از کسار برکنار خواهند نمود. یک طرف آن ساحل دریاچه است، بندرش لنگرگاه زیبایی دارد کشتی‌های وان که کالاهای بازرگانی را از اینجا به ارض روم می‌برند در آن بارگیری می‌نمایند.

ساکنان قلعه تماماً (بوشناق) و (ارنووتن) و مسلمانند. در دوره سلیمانخان به اینجا کوچ داده شده‌اند، در بین خود روحانی دارند، به کردها و افراد ناشناس اجازه نمی‌دهند در اجتماعشان وارد شوند، همه آنها رابطه خویشاوندی با همدیگر دارند.

آب گرم قلعه ارجیش:

در طرف شمال (ارجیش) برسر راه (ارض روم) یک آب گرم وجود دارد، هر سال تابستان (موقع رسیدن کدو) از شهرهای وان و بتلیس و اخلاط و دیگر مناطق کردستان هزاران نفر چادر و خوراک و وسایل ضروری مورد نیاز خود را آورده و سه‌ماه تمام را در اینجا می‌گذرانند، و از این آب گرم تجدید حیات می‌نمایند. در نزدیکی این آب‌گرم آثار بناهای بزرگی وجود دارد که گویا اسکندر آنها را ساخته. جریان آب آن می‌تواند یک آسیاب را بگرداند.

کمی آن طرف‌تر (چشمه خانان) قرار دارد، از میان شکاف سنگها به اندازه

آب یک فواره آب از آن بیرون می‌ریزد که داخل یک حوض ده درده ریخته می‌شود. آب زلالی دارد اما چندان گرم نیست چون گنبدی بر روی آن ساخته نشده. (چشمه شیر) هم یکی از چشمه‌های آنجا است. یک استاد کار سنگ تراش سنگی را به شکل کله شیر تراشیده است که آب از دهان آن بیرون می‌ریزد. اما پناه بر خدا آب آن چنان گرم است که در داخل حوض هم مانند دیگی که روی آتش باشد، می‌جوشد. کله پاچه می‌آورند و در این آب آن را تمیز می‌نمایند. از حکمت‌های خداوند اینکه سه قدم آن طرف‌تر از سوراخ سنگی آبی بیرون می‌آید که بقدری سرد است که در تابستان نمی‌توان دست در آن فرو برد. این منطقه در درجه هیجدهم اقلیمی عرقیه واقع شده و آب و هوای سازگاری دارد.

یکی از زیارتگاه‌های اینجا مقبره (سلطان قره‌یوسف‌بای) است که فرد بسیار متدینی بوده است.

به همراه پاشا اینجا را ترک نمودیم. از کناره دریاچه عبور نموده و در (قره‌کوپری) توقف کردیم که پل محکم و خوبی است ولی ندانستم بنیادگذار آن چه کسی بوده. آب (آقسو) از زیر این پل عبور می‌نماید، این آب از کوه (سبحان) و آلا داغ پایین آمده و به دریاچه وان می‌ریزد. کناره این رودخانه را (یازلق) می‌گویند که حصیرهای خوبی دارد. در نزدیکی این پل (بازار کویی) واقع شده که سیصد خانوار مسیحی در آن زندگی می‌کنند و کارشان حصیربافی است. این روستا از توابع وان است.

از اینجا رو به مشرق از میان سرداب و باتلاق که جای خطرناکی است عبور نموده و به رودخانه بند ماهی رسیدیم که از کوه‌های بارگیر سرچشمه گرفته و از پای قلعه بارگیر می‌گذرد. قبلاً گفتیم که در این محل سالی یکبار ماهی صید می‌شود.

در حال عبور بودیم که روبروی ما (قلعه بارگیر) ظاهر شد، فرمانده نیروها و سنجاق اینجا (شرفخان محمودی) با پنجهزار جبه پوش و مسلح و با سپاهی مجهز به استقبال پاشا آمد، از اسب پیاده شده و رکاب پاشا را بوسیده و مسافتی را پای پیاده همراه او طی نمود. سپس به فرمان پاشا بدون استفاده از رکاب سوار شد و به قلعه (بارگیر) وارد شدیم. از قلعه چهل تا پنجاه تیر توپ و چند هزار تیر فشنگ شلیک شده، مقدم پاشا را گرامی داشتند، پاشا وارد سرا پرده خودش شد، سپس

بیگ از او پذیرایی نموده و هدایای نفیسی تقدیمش نمود.

قلعه بارگیر:

دریاچه بند ماهی در انتهای یک دره طولانی قرار دارد، و در طرف مشرق این دریاچه بر روی سنگهای سیاهرنگ کوه مجاورش قلعه مرتفع پنج گوشه‌ای از سنگهای بزرگ ساخته شده است که در تصرف کردهای محمودی قرار دارد. افراد آن همگی کرد هستند. خاصه دولتی آن (۲۰۰۰۰) آقچه و دارای ۹۷ تیمار و ۷ زعامت است، بیگ آلا و رئیس چری دارد، به هنگام جنگ سه هزار سرباز جمع‌آوری می‌نماید. قضای آن یکصد و پنجاه آقچه است، باجگیر و میرآب دارد. وجه تسمیه آن این است که (قلیچ ارسلان) بنیادگذار قلعه مقرر داشته بود در این محل از کاروانها و بازرگانان باج و مالیات بگیرند.

مردم اینجا همگی کردهای شجاع و قهرمان طایفه محمودی هستند، اسبهای کهنیر و اصیلی که در این منطقه پیدا می‌شود در هیچ جای کردستان نظیر ندارند. سرای شرفخان و گرمابه و کاروانسرا و باغ و بوستان و به اندازه مورد نیاز هم دکان دارد. آب و هوای سازگار و انگور مرغوبی دارد. این قلعه جزو منطقه آذربایجان به حساب می‌آید. در سال ۹۰۰ که کردهای داخل قلعه در مقابل سلطان سلیمان بدون مقاومت قلعه را تسلیم نمودند فرماندهی قلعه به خود آنان واگذار شد، بیگ آن از محمودی‌ها است.

از این قلعه رو به قبله حرکت کردیم. ییلاق (حسن تاپدی) که تمامی کردهای محمودی تابستانها را در آن به سر می‌برند، در طرف چپ، قرار گرفته بود. تا قلعه کوه بالا رفته دیدم کوهستانی است سر به فلک کشیده. از این کوه که بگذری به یک دوراهی خواهی رسید، راه سمت چپ به قلعه وان و راه سمت راست به قلعه (آمق) می‌رود. در اینجا میهمان روستای (پاس) در دامنه کوه چماقلی شدیم. من از پاشا اجازه گرفته و به قلعه (آمق) رفته. روستاهای آباد طرف قبله را پشت سر گذاشته و از میان سنگلاخ و از کنار دریاچه در چهار ساعت به قلعه رسیدم.

قلعه آمق:

به گفته تاریخ نویسان، این محل را قوم (عاد) بنیاد نهاده، سنگهایش همچون

عقیق یمن سرخرنگ است. قلعه در کنار دریاچه بر روی یک ستون سنگی طبیعی ساخته شده است، که پنج برابر مناره سلیمانیه ارتفاع دارد. خدا می‌داند که جرأت نداشتیم بالای آن رفته و آن را تماشا نمایم. زیرا می‌بود از چندین هزار پله سنگی بالا بروم تا به نردبانهای چوبی برسیم و پس از بالا رفتن از آنها هم از پلکانهای دیگر... موقع جنگ نردبان‌ها را با طناب بالا می‌کشند و از هیچ طرف جایی برای بالا رفتن از قلعه باقی نمی‌ماند. هیچ جای دیگری بر قلعه اشراف ندارد. در سمت قبله و جنوب و مغرب آن دریاچه وان قرار دارد و این سنگ مانند میخی در دل آب فرو رفته و بسیار دیدنی است.

از همه جالبتر اینکه درنوک این ستون سنگی، چشمه کوچکی وجود دارد که آب اضافی آن از پهلوی سنگ پایین می‌ریزد. در داخل قلعه یک مسجد و پنجاه خانه مسجود است. در انبارهایش ذرت و چلتوک انبار شده و دارای شش عراده توپ شاهانه است، قلعه بسیار مستحکم است، اگر در داخل آن آذوقه و آب کافی موجود باشد هیچ قدرتی قادر به تصرف آن نخواهد بود. من تنها یک قلعه دیگر به این صورت دیده‌ام: در مملکت (ادنه)، سنجاق (سفلکه) در نزدیکی (لارند)، قلعه بسیار جالبی است بنام (ارمناک) ولی به اندازه قلعه آسق مستحکم و امن نیست.

در سال ۸۰۵ تیمور به قصد تصرف این قلعه به منطقه آمده، وقتی که آنرا دیده بود گفته بود «این قلعه لعنتی شاهان و حکمرایان بسیاری را بدنام و بی‌آبرو کرده است، من آبروی خودم را لکه دار نمی‌کنم» و بدون اینکه اقدامی بکند آنرا ترک نموده است. دریاچه وان در مقابل این قلعه بسیار عمیق است و طناب چندصد زرعی به کف آن نرسیده است، به همین علت به آن (عمیق) گفته‌اند و کردها اشتباهاً آن را به آسق تبدیل نموده‌اند، گاهی هم (آموک) نامیده می‌شود.

در شکاف سنگهای اینجا هزاران شاهین و عقاب و کرکس لانه نموده‌اند. یکبار در پای قلعه، قصابی گاومیشی را سر می‌برد و به کندن پوستش مشغول می‌گردد، عقابی در این حین کله گاومیش را ربوده و برای جوجه‌هایش به لانه‌اش

۱. کردها این قلعه را آموک گفته‌اند و برخلاف نوشته اولیا چلی از واژه عمیق گرفته نشده بلکه در کردی به معنی آب زیاد است و شاید در اصل آووک بوده باشد.

می‌برد، تا بحال هم جمجمه این گاو میش مانند یک صندوق سفید در جلو لانه عقاب باقی مانده است! از این مطلب در می‌یابیم که عقاب دارای نیرویی است که بتواند یک کله گاو میش یکصد حقه‌ای را بردارد.

این قلعه در دوره سلیمان خان به دست (رستم پاشا) تصرف شده. امروزه متعلق به پادشاهی وان است. قاضی وان نیابت اینجا را برعهده دارد. قلعه بان و پنجاه نفری دارد. در حیاط پایین دارای یکصد خانه گلی و باغ و باغچه دار است. مسجد و کاروانسرا و یک گرمابه و یک بازار کوچک هم دارد.

پس از بازدید از قلعه رو به مشرق حرکت نمودیم، نزدیک روستای (جانکلر) از رودخانه (جانک) گذشتیم و سپس از آب (سوارچلی) هم عبور کرده به روستای (آبلان) آمدیم، در این محل به پاشا ملحق شدیم، برایش از قلعه آتی صحبت نمودم، آنجا را ندیده متعجب شد، کسانی که با من بودند صحبت‌هایم را تصدیق نمودند.

از اینجا به روستای (قره قاسم) آمدیم که یکصد خانواری است و در وسط مرغزاری واقع شده. در این محل یک سکوی سلطان مرادخان وجود دارد که سیاحتگاه است. ملا قاسم نامی در این روستا تکیه و دراویشی دارد، مبتلایان به بیماری غش را به اینجا می‌آورند و پس از هفت روز شفا می‌یابند. سپس رو به قبله به (چای باشی) آمده و استراحت نمودیم، روستای یکصد خانواری و آبادی است. در وسط چمنزاری واقع شده و کمی از رودخانه فاصله دارد. این رودخانه از کوه (چماقلی) و کوه (آق کرپی) سرچشمه می‌گیرد که در فاصله یک برد توپ در سمت مشرق قرار گرفته و به دریاچه می‌ریزد.

پاشا در این روستا استراحت نمود، معتمدین و بزرگان وان به خدمتش رسیدند و آنقدر برای او هدیه آوردند که به حساب نمی‌آید، زیرا تا بحال شخصی چون ملک احمد پاشا که مهر از او پس گرفته شده باشد* و دوبار به قایم مقامی رسیده و وزیر و داماد سلطان بوده باشد، به وان نیامده بود. علاوه بر اینها وزیر چنان بلند

* مهر تحویل گرفتن و مهر پس گرفتن از اصطلاحات مخصوص رژیم عثمانی بود. یعنی انتصاب به نخست‌وزیری یا عزل شدن از مقام. منظور از مهر، مهر مخصوص سلطان عثمانی است که به صدر اعظم سپرده می‌شد و او هم هر طوری که می‌خواست دستورات و فرمانها را به نام سلطان صادر می‌نمود.

مقامی است که بموجب دستخط مبارک سلطان تا پای قلعه ترجیل دیاربکر هم بنام او ثبت شده و تحت اختیار او قرار دارد. سر دروازه بان مخصوصی هم برای تعمیر و نوسازی قلعه وان اعزام شد.

مردم وان بطور کلی وحشت زده شدند، آن همه سپاه وان، و نیروهایی که از (دیاربکر) و (حزو) و (بتلیس) آمده بودند به اضافه مستقبلین در یک جا جمع شده بودند از دروازه بانان مشهور استانبول (مصطفی آقا گویزل) به اتفاق چهل دروازم باننش حضور داشتند، که پدر بزرگ خسرو پاشا (سلیمان بیگ) و (حسین آقا) و پسرانش را آورده بودند تا بنام تبعیدی به مقامات وان تحویل دهند. شایعاتی پخش شد مبنی بر اینکه فرمان اعدام صدها ریش سفید و معتمد وان صادر شده است.* و بهمین علت مردم از ترس جان خود این همه هدایا را آورده بودند. وسایل به حدی فراوان بود که آقا و وابستگانش را هم سیر نمود. فرمان صادر شد که صبح زود وارد شهر شویم.

آلای سپاه:

صبح روز دوشنبه آخرین روز ماه رجب سال ۱۰۶۵ در یک ساعت فرخنده پاشای والامقام بسم... گفت و براسب خود سوار شد، کدخدای چاوشان وان با سیصد چاوش چوخه پوش یکصدا فریاد کشیدند «خدا طول عمر به شما بدهد، مستدام باشی ای سلطان». همینکه پاشا به راه افتاد، هشت بار طبل نواخته شد که همچون رعد آسمان خروشید و دریا را به موج زدن انداخت.

طبق دستور وزیر ابتدا یک هزار و پانصد سرباز سواره (تاتاری) تفنگ سه پایه دار به دوش که تازیانه های صدف نشان در دست و کلاه های مخصوصی بر سر داشتند و یا به جای کلاه دستار منصوری بر سر بسته بودند، و پس از آن یک هزار سرباز (دلی) و یک هزار (کوکلی) که تاجی از پوست سمور و صالحلی و الیاس و بهلولی و غازی و میخائیلی و هرومی و قاسمی و بالمیلی با چوخه حاشیه دار و تاج بکداشی بر سر داشتند، که این تاج را با پر سیمرغ و درناو شتر مرغ و شاهین و زغنوس آراسته بودند، و پانصد ششصد نفری هم پوستین سمور پوش و گروهی که پر کرکس و

* این شایعه بمنظور ترسانیدن مردم بوده است، تا هرچه برایشان مقدور است بنام هدیه به پاشا تقدیم نموده و خود را از خطر مرگ برهانند.

عقاب و قره قوش به کمر خود بسته بودند، چماقی هم در دست داشتند که سر آنها مزین به طلا بود و کلفتی آنها به اندازه بازوی یک انسان می شد، پوست گرگ و خرس هم روی دوششان انداخته بودند که پارچه های حریر از آن آویزان بود. پرچم (دلی) ها سرخ و آبی و پرچم (کوکلی) ها زرد و سرخ بود، برخی زره آبی-رنگ پوشیده و در بندلی و کلاه مرصع بر سر نهاده و کوکسیل قاضی آهنی به تن داشتند به ترتیبی که تنها چشم آنها دیده می شد، و به یک پارچه آهن ترس آور و وحشتناک تبدیل شده بودند. براسهای کهنر سوار شده و مهمیز به پا نموده بودند، از نمدی که با حنا رنگ شده بود جل و نمدزین ساخته بودند، سپر و ختای دریایی آویخته و نیزه تیموری به دست گرفته پوستین ببر و پلنگ پوشیده و براسب کهنر سوار شده بودند، با نظم خاصی عبور نمودند. در میان آنها پنجاه چاوش زره پوش که کمربندهای سه اقه ای زرین بسته، خنجر به کمر و پرشسوار بر سر زده بودند. برخی دیگر دستار عنقابی به سر و عصای تهره ای دو اقه ای در دست و شلوار قتیفه قرمز ریسمانی به پا داشتند و اسبهایشان را با پارچه گرانبها و مهره هایی پوشانیده و الله گویان سربازان را به صف کرده و درحالی که خود درین صفوف حرکت می کردند عبور می نمودند. پس از آنها پانصد آذوقه چی، پانصد آبدارباشی، پانصد سراج، پانصد غلام خصوصی، پانصد مهتر خیمه گاه، پانصد ساربان، پانصد الاغدار، پانصد قره قولومچی و چراغچی، پانصد مهتر و خدمتکار دیگر، و به دنبال آنها چهل آلاسگبان و چهل آلاساریجه مسلح و سوار و هر کدام مسلح به یک تفنگ چهل تا پنجاه درمی عبور کردند. پس از آنها یک هزار و پانصد نیروی کمکی مسلح، سیصد رأس گاو پوست سمورپوش رد شدند.

سپس خیمه و خرگاه پاشا را آوردند، سه اسب یدک یورتمه و هشت یدک با زین جواهرنشان و رنجبر زرین با دسته میرآخورها و به دنبال آنها هشتاد آلاسگبان و ساریجه و چاوشان آنها و هشتاد بلوکباشی و چاوش مسلح، و به دنبالشان شاطرهای پاشا که روپوش سفید بر روی کلاههایشان انداخته بودند و لباس های مزین به تن و تبرزین به دست در ردیف های دونفری مثل طاووس می خرامیدند. پاشا هم نیم تاج جواهرنشانی را که سلطان هنگام اعطای لقب سردار عظیم الشان به او داده بود بریک طرف کله اش گذاشته و در دو طرف راست و چپ او سقاباشی ها با مقمه های مطلا و تفنگچی ها با تفنگ جواهرنشان و از پشت سرش سلاحدار و

چوخه‌دار با لباده زربافت حرکت می‌کردند. بیست و دو آقا و چهارصد غلام مخصوص که برخی از آنها گرجی و غالبشان ابازه‌ای بودند، لچک سرخ و سبز و زرد و... بر روی سر پناه‌هایشان انداخته، و در حالی که چاک قبا‌های محمدی خود را به کمر زده بودند سوار بر اسب آمدند. سپس یکصد مهتر چماق و تفنگ به دست، و بعد (کدخدایوسف‌آقا) و (جعفرآقای خزانه‌دار) با یکصد آقای مسلح خوش‌سیما و نه گروه طبل زن که سنجاق و بیرقشان در طرفین راست و چپ قرار داشت، در حال نواختن سه‌گانه گذشتند و سپس سقاها و گروهی پینه‌دوز و مهتر هم به دنبال آنها.

در دو طرف راست و چپ این پرچم بزرگ هفده نفر با کلاه خود آهنی و با جلال و شکوه سوار بر اسب کهنه و نیزه در دست و تفنگ بردوش و طپانچه به کمر مجهز به چماق و قداره و بوزدغان و کلنگ فرهادی و سوار بر اسب پهلوی پهلوی همدیگر برای مراسم سلام ایستاده بودند. در جلو جناح راست و جناح چپ، طلایه دار، حسنی، حسینی، همراه بیست آقا، سپس کدخدای خان بتلیس با یک هزار سرباز برگزیده، کدخدای خان هکاری، پنج هزار نفر، ابراهیم بیگ محمودی با هشت هزار نفر، بیگ شیروان با یک هزار نفر، بیگ مکث، بیگ کسان، بیگ بایزید، بیگ هیزان، بیگ گرگر، بیگ آقا کیس، بیگ بنی‌قستیل، بیگ سعرد، بیگ کسارنی، بیگ پنیانش، بیگ پردوست، بیگ هرون، بیگ زریقی، بیگ موش، بیگ عادلجواز، بیگ ارجیش و بیگ بارگیر هر کدام با کدخدا و یک هزار نفر آمده بودند. از میان بیگهای محمودی (اولیا بیگ) نه خود و نه کدخدایش نیامده بودند و هدیه‌ای هم نفرستاده بود. پاشا گفت: «بگذار بماند تا بعد» در چهار ساعت از جلو هشتاد هزار سرباز و از رودخانه رد شده و سلام ستونهای دو سمت راست و چپ را جواب می‌داد. پاشا از گرمای هوا و شلوغی جمعیت ناراحت بود و فرمان داد. «حرکت کنیم، به پیش». سربازان به طرف وان حرکت کردند و پاشا هم آرام آرام از پشت سر می‌آمد که به او خبر دادند نامه رسان استانبول آمده، دروازه بان خانم سلطان رسید و در حال سواری نامه را به پاشا داد، در آن نامه خبر سرنوشت (ابشیرپاشا) و انتصاب (قره‌مرادپاشا) به وزارت اعظم نوشته شده بود. من گفتم «پیش‌بینی خان بتلیس در نامه‌ای که فرستاده بود به تحقق پیوست، انشاء... آنچه را هم که در مورد غنایم نوشته بود. تحقق خواهد یافت» در این حین (عثمان‌آقای مهرداد) به صحبت آمده و گفت «قربان (ابشیرپاشا) ما را به وان تبعید نمود تا دوروبر خودش

خالی شده و در مقام وزارت اعظم باقی بماند. از روزی که از استانبول خارج شده‌ایم تا بحال سه‌ماه است که در این چله‌زمستان ناراحتی و خستگی تحمل می‌کنیم، اینک به مرحمت الهی خبر کشته شدنش را می‌شنویم، خدا را شکر، حال هم بهتر است از رفتن به وان صرف نظر کنیم، حال که ابشیر مرده بهتر است ما در خارج شهر وان توقف کنیم و با این سپاه به (ارض روم) یا (بغداد) برویم.» پاشا با آینده‌نگری گفت «ای بی‌شعور چطور به خودت اجازه می‌دهی که در مقابل وزیر مهرداد سلطان-عثمانی زبان درازی کنی؟ چه جای شادمانی است اگر کسی مرده باشد؟ چرا مگر من به گفته (ابشیر پاشا) به وان آمده‌ام یا به فرمان سلطان و بعنوان یک سردار اعظم به اینجا آمده‌ام؟ تو از کجا خبر داری... این نامرد را دستگیر کنید!» در همان حال سواره با چماقش آنقدر بر سر و کله‌اش کوبید که چماق چند تکه شد. باز هم خشمش فرو ننشسته صدا زد «جلاد کجا است؟» ریش سفیدان و معتمدینی که آنجا بودند و سر دروازه‌بان سلطان (مصطفی‌آقای گویزل) به رکاب پاشا چنگ زده و با هزاران زحمت او را از دست جلاد نامرد رهانیدند.

باز هم پاشا از صفوف مردم سان دید، نوبت به سربازان پیاده وان رسید، در یک طرف نیروی حصار، در طرف راست نیروی عربستان، سپس آقای یینیچری‌ها (عبدی آقا) با هفت دسته یینیچری. یعنی روی هم رفته پنجاه هزار پیاده مسلح و تفنگدار، در طرف راست پانصد جبه‌چی، در طرف چپ تفنگدارها برای سلام ایستاده اند، در مقابل پاشا یینیچری‌ها و جبه‌چی‌ها و پس از آن سگبان‌ها و ساریجه‌ها و بلوکباشی‌ها هورا گویان صف بستند.

در لحظه‌ای از بالا و پایین قلعه سه بار صلوات گفته شد، شلیک تفنگ و بدنبال آن هم شلیک توپ... سه بار به این ترتیب به نشانه شادمانی توپ و تفنگ شلیک شد، و قلعه وان مانند سمندر کاملاً در آتش و دود گم شد، گلوله‌های توپ مانند هندوانه بر روی آب می‌غطلید.

پاشا این را که دید، مثل باروت آتش گرفت و گفت «ای قلعه‌بان بی‌خرد، زمانی که با (سلطان‌سرادخان) به اینجا آمدیم به این اندازه توپ شلیک نشد. چرا حالا این همه باروت را به هدر می‌دهید؟» با عصبانیت فراوان به قلعه‌بان ناسزا گفت، ولی زمانی که به نزدیکی روستای (اسکله) رسیدیم از بالا تا کمرکش کوه‌های مرتفع وان باران گلوله دنیا را فرا گرفت بعضی از این گلوله‌ها به طرف

دشت وان و برخی به سوی دریا می‌رفتند، خشم پاشا دو چندان شد. سواری را فرستاد تا به قلعه بان بگوید که بیش از این شلیک نکند ولی چه فایده؟ گلوله و باروت شلیک شده را که دیگر نمی‌توان برگرداند.

پاشا سلام مردم را اعم از بزرگ و کوچک جواب داد و در اواخر ماه رجب ۱۰۶۵ از دروازه اسکله وارد شهر (وان) شد مردم شهر صدها قربانی را سربریده و مسیر حرکت پاشا را تا سرافروش کرده بودند.

(احمدآقای ارغلی) در میهمانخانه‌اش سفره رنگینی تدارک دیده و پذیرایی و صف ناپذیری ترتیب داده بود، سپاه کردستان و معتمدین آنها غذا خوردند. سپس جار زده شد و نه بار طبل نواختند و چاوشان اعلام نمودند که «چه کسانی شکایت دارند؟» شش هفت نفری آمدند، شکایات خود را مطرح نمودند و طبق شرع به شکایات آنها رسیدگی شد. فرمانی از طرف سلطان برای اعدام هفت نفر صادر شده بود که فرمان دستگیری آنها ابلاغ گردید. چهار نفرشان از میان جمعیت گریختند و سه نفر دیگر همانجا اعدام شدند، سپس معلوم گردید که این هفت نفر در طغیان (محمدامین پسر شمس‌پاشا) با آنان رابطه داشته و آنها او را تحریک نموده‌اند، آنها را به حضور پاشا جلب و پس از اثبات جرم سرهایشان را از تن جدا نمودند.

سر دروازه بان دستخط سلطان را آورده و به (علی افندی غنائی زاده) سپرد. او هم با صدای بلند آن را به همه اعلام نمود، که فرمان اعدام هفتاد نفر صادر شده و بایستی سرهای بریده آنها به استانبول فرستاده شود. از این هفتاد نفر چهل و پنج نفرشان حاضر بودند، کت بسته آنها را به خدمت پاشا آوردند، اتهام آنها را از مردم حاضر پرسید، همه گفتند «خانه خرابی مردم، به توپ بسته شدن شهر و بر زمین ریخته شدن خون این همه مقتول گناه اینها است!» پاشا گفت «من امروز نماینده سلطان و سردار اعظم او هستم، از این عده هفت نفرشان را آزاد می‌کنم اما سی و هشت نفر بقیه را برایتان تنبیه خواهم نمود. جلاد آنها را ببرید». بلافاصله سگبان‌ها و ساریجه‌ها آنها را به طرف قلعه بردند، یکی از آنها در طول مسیر جان سپرد. (سلیمان بیگ پدرزن خسروپاشا) را که فرمان تبعیدش صادر شده بود نزد خود صدا کرد، او را بخشیده و مجدداً مقام آقایی را به او برگرداند. آقاها و صاحب منصبان دیگری را هم که بعلت شرکت در طغیان محمدامین پاشا تبعید شده بودند صدا کرده، به

آنها خلعت بخشیده و به محل خودشان اعزام نمود. سپس مردم متفرق شده و سربازان به داخل قلعه برگشتند. آن شب از جانب مجرمین و گناهکاران و کسانی که می‌خواستند در پستهای دولتی ابقا شوند، هشتصد کیسه پول برای پاشا آورده شد!*

فردای آن روز پاشا با آقای ینیچری و مفتی و نقیب اشراف و روحانیون به بازدید از قلعه پرداختند تا ببینند چه جاهایی از آن نیاز به تعمیر دارد. متوجه شدند که در کوه طرف شمال به اندازه یک کوه خاک روی هم انباشته شده. پاشا پرسید «این همه خاک به چه علت در این محل انباشته شده؟ آیا بمنظور تصرف قلعه جمع آوری نشده؟» پیرمردهای وان گفتند «قربان، (تیمورلنگ) در مدت سه سال این خاک را جمع نمود تا با استفاده از آن قلعه را تصرف نماید، اما بالاخره کاری از پیش نبرده و آن را ترک نمود، پس از او (رستم خان کچل) ایرانی هفت ماه اینجا را محاصره نمود و خاکهای بیشتری بر آن افزود، ولی (خلیل پاشا) و (قره مرتضی پاشا) سر رسیدند و (رستم کچل) را وادار به ترک سنگر نمودند. ما هم هنگام سحر دروازه‌ها را باز نموده و سربازان ایرانی را تعقیب نمودیم، هشت هزار کشته و سه هزار اسیر از آنها گرفتیم، هفتاد هزار گلوله و یک هزار بسته باروت و هشتصد قطار ربه و یک هزار اسب قره‌چوبون و مقدار فراوانی چادر و بارگاه و سیصدویست عراده توپ و بیست عراده توپ بالیوز از آنها گرفتیم بعلاوه اسوال غارتی بسیار زیاد. از آن زمان تا کنون این خاک در همین جا مانده است». پاشا گفت «کدخدا تمامی خیمه‌های مرا در اینجا برپا کنید، تمامی سربازان هم در همینجا پیاده شوند، بگویید بیگهای بیست و هفت سنجاق وان هم بیایند و برای خدمت به سلطان در ریختن این خاک به داخل دریا ما را یاری کنند» یکصد گفتند جناب وزیر، خداوند توفیقمان دهد.

اولین نفر خود پاشا بود که آستین‌هایش را بالا زد و تمامی آقاهای همنشین او و آقاهای وان شروع به برداشتن سنگها و دور ریختن آنها نمودند. جارچی‌ها هم در داخل شهر اعلام کردند که کلیه ساکنان شهر باییل و کلنگ و کیسه و زنبیل

* آن‌همه تهدید و ارهاب و شایعه پراکنی‌های وحشت‌آور فقط بخاطر غارت مردم و پرشدن کیسه پاشا صورت می‌گرفت، و خوب هم به نتیجه می‌رسید، تنها در یک شب هشتصد کیسه به او رسید که با ارزش پول در آن زمان سرمایه بزرگی است.

برای دور ریختن خاک آماده شوند. خیمه و بارگاه پاشا و بار و بنه آن همه سرباز در دشت وان گسترده شد و آن منطقه را بکلی اشغال نمودند.

پاشا قلم به دست گرفته و به تمامی بیگ‌های سنجاق‌های تابع وان نوشت «اگر تحت فرماندهی پادشاه مکه و مدینه قرار دارید بیاید در وان به قلعه شهر کمک کنید». هر کدام از این فرمانها به دست آقایی داده شد و برای فرماندهان کرد فرستاده شد.

من هم که این منطقه را ندیده بودم به بازدید و تماشای قلعه وان پرداختم.

درباره قلعه وان:

زمانی اقوام (عادوتمود) در کوه‌های این منطقه سکونت داشته‌اند و غارهای عمیق و بزرگی در آن ایجاد نموده بودند، بعدها خداوند آنها را به سنگ تبدیل نمود. منطقه وان هم چندین بار دست به دست شد تا اینکه در سال ۱۶۰۰ قبل از ظهور پیامبر اسلام، (ص) در دوره حضرت سلیمان (ملک جالوت) در این محل کلیسای بزرگی ساخت، و پس از آنکه (حضرت سلیمان) جالوت را کشت و تغییرات فراوانی در آن پدید آمد، در سال ۸۸۱ قبل از ظهور پیامبر اسلام (ص) بدست اسکندر کبیر افتاد. چون ساکنان منطقه به این کلیسا وان می‌گفتند شهری را هم که در نزدیکی آن ساخته شد بهمین اسم نامیدند. در دوره حضرت محمد (ص) در دست کسری انوشیروان بود، یکی از صحابه‌ها راهش به اینجا افتاد، اسقف کلیسا و چندین نفر دیگر به اسلام ایمان آوردند. بعدها یک نفر از خاندان (یزدگرد) بنام (تاژدین) فرمانروای اینجا شد و قلعه وان را نوسازی نموده در طرف پایین هم قلعه دیگری درست نمود.

در سال ۸۱۱ هجری به دست (قره‌یوسف جلایری) که از شاهان قره‌قویونلوی آذربایجان بود افتاد، او هم از ترس (تیمورلنگ) گریخت و به (بیلدرم بایزید عثمانی) پناه برد، اما یکی دیگر از شاهان آذربایجان بنام (حسن بایندر) تسلیم (تیمور) شد و از او اطاعت نمود، تیمور هم به پاداش این دلسوزی آذربایجان و شهر اخلاط و قلعه وان را به او سپرد.

در سال ۹۰۰ وان به دست (شاه طهماسب صفوی) افتاد، در سال ۹۰۶ در دوره سلطان سلیمان، برادر (شاه طهماسب) که اسمش (القاس میرزا) بود از برادرش

رنجیده و نزد سلیمان خان آمد و بعدها در جریان آشوبگریها و غارت نمودن مملکت ایران کشته شد.

(ابراهیم پاشا) به سردار اعظم و (القاس میرزا) به معاونتش برگزیده شد و با سپاه کاملی از ایالت‌های تابعه آناتولی و مناطق (قرمان) و (مرعش) و (دیاربکر) و (شام) و (حلب) و (طرابلس) و (ارفه) و (ادنه) و تمامی کردستان به راه افتاده و در دشت وان چادر و خیمه برپا نموده به استراحت پرداختند. ایرانی‌هایی که در داخل قلعه خود را مخفی کرده بودند در برابر این نیروی عظیم عثمانی‌ها مقاومت نکرده از ترس کلید قلعه را برای سردار اعظم آورده وارد قلعه «زگ دراو» شدند. در همان روز (امین بیگ) (محمودی) کلید قلعه‌های (آمق) و (سه‌آب) و (سلطان-کیپانی) را برای سردار آورد، و به همین خاطر کلید قلعه‌ها به خود او سپرده شده همچنین قلعه‌های بسیار مستحکم (حرم)، و (بیدکار) و (بارگیر) و (روسنی) و (حل) و (تنوره) هم کلیدهایشان را تقدیم نمودند. سردار اعظم منطقه وان را به وزیرشام (خسروپاشا) واگذار نمود.

اما بسیاری از خوانین کردستان — مانند (شرفخان بتلیس) که شاه طهماسب تاج برسرش گذاشته بود، شروع به راهزنی و اذیت نمودن کاروان مسلمانان و رهگذران نموده بودند.

سردار خبر تصرف وان و هرچه‌لوسه قلعه دیگر آن را بصورت یک خبر فوری برای سلیمان خان که در آن هنگام در گرمیان حلب بود، فرستاد. او هم روبه وان حرکت کرد. (خسروپاشا) که اولین فرمانروای قلعه (وان) بود به نوسازی آن مشغول شد. شاه ایران هم که متوجه شد قلعه وان تصرف شده با لشکر ایران و توران به سوی این منطقه حرکت کرد. (سردار ابراهیم پاشا) هم با نیرویش برای بستن راه براو حرکت نمود. از وان به طرف شمال و مشرق به (سلماس) رسید که هفت فرسنگ از وان فاصله دارد. شاه که خبر آمدن سردار را شنید به (اصفهان) مراجعت نمود. سردار هم که در (اسعدآباد) در نزدیکی (تبریز) توقف نمود، معتمدین و روحانیون و افراد سرشناس آنجا در مقابل سلطان سرتسلیم فرود آوردند و هدایایی به او تقدیم نمودند. (ابراهیم پاشا) فرمان داد که تبریز غارت نشود. اما (الامه پاشا) را با ده هزار سرباز فرستاد تا بیلاق (قزلجه) را که منطقه کوهستانی و بیلاقی ایرانی‌ها است و سراز اطاعت باز می‌زنند، تصرف نماید. (الامه) شکست

خورد و با سربازانی اندک به (تبریز) مراجعت نمود. این بارسردار سربازان بیشتری را برای تصرف بیلاق (اجان) در نزدیکی (تبریز) فرستاد و (خوی) و (مرند) و (تسو) و (سلماس) را غارت نموده، انتقام خود را گرفت و با اموال غارتی فراوانی به تبریز مراجعت نمودند. بیست روز پس از این ماجرا کردهای پنیاشی از دره قطور به قلعه وان آمده و آنجا را آباد نمودند. چون (شرفخان بتلیس) به نزد شاه ایران گریخته بود ولایت بتلیس به عنوان خلعت به (الامه پاشا) واگذار شد.

پس از اینها (سردار ابراهیم پاشا) با گذشتن از (بتلیس) و (حزو) و (سیافارقین) و (دیاربکر) رو به بغداد حرکت نمود. بغداد در آن زمان تحت محاصره سلیمان خان قرار داشت. پس از رسیدن به خدمت سلطان در محاصره بغداد شرکت نمود و این شهر پس از چهل روز محاصره در سال ۹۴۱ هجری تصرف شد.

پس از مراجعت به (استانبول) شنید که (قیصر آلمان) به (بلگراد) لشکر کشی نموده، (سلیمان خان) بدون توقف به آن ناحیه حرکت کرد و پس از تصرف هفتاد قلعه از جمله (اردود) و دوک نشین (سولانکمیش) و (اردین) و (اوسکه) بسا موفقیت به استانبول برگشت. در این موقع قلعه های (وان) و (عادلجواز) که به تصرف شاه ایران در آمده بودند از او تقاضای کمک نمودند. (سلطان سلیمان) چاره ای نداشت جز اینکه بار دیگر با ایرانی ها درگیر شود.

(سلطان سلیمان) روز هفتم ماه صفر ۹۵۰ هجری با (شاهزاده جهانگیر) به (اسکودار) و از آنجا با سپاهی که چون دریا موج می زد تا محلی که (سیدغازی) نامیده می شود پیش رفت. در این محل (شاهزاده سلیم خان) والی (ساروخان) به خدمتش رسید، سلطان امورات ولایت (رومیلی) را به او سپرده و او را به (ادرنه) فرستاد. پس از آن به مدخل (آق شهر) رسیده و دربارگاه استراحت نمود. (شاهزاده با یزیدخان) با سپاه خود آمده و برای مراسم سلام در دو طرف جاده توقف نمود. وقتی که پرچم پیامبر ظاهر شد، پیاده شده و رکاب پدر را بوسید. سلطان بسیار خوشحال شد. این شاهزاده را هم به خود ملحق نموده و رو به منطقه وان حرکت نمودند. به (سیواس) رسیدند، در اینجا (شاهزاده مصطفی خان) که فرمانروای (آماسیه) بود به دستبوسی سلطان آمده و او هم با سپاهش به آنان ملحق شد. وقتی به قلعه (ارض-روم) رسیدند بمدت سه روز استراحت کرد و سپاه دیگری هم جمع آوری نمود، سپس حرکت نموده و نرسیده به قلعه (عادلجواز) برای استراحت توقف کرد. ایرانی ها

مقاومت نیاورده برخی از آنها با کشتی رو به قلعه (وان) و برخی رو به دشت (تحت وان) گریخته و قلعه (عادلجواز) را تخلیه نمودند.

در همان محل سلطان (الامه پاشا) را به بیگلریگی قرمان انتصاب و (پیری پاشا) را با چهل هزار نفر برای محاصره وان اعزام نمود. آنها در پایین وان سنگر گرفته و چندین هزار سرباز را بمنظور رد گم نمودن به داخل خاک ایران فرستادند تا به غارت و ویران نمودن آن منطقه پردازند. سلطان هم در مدت ده روز به دشت (تبریز) رسید.

برادر کوچکتر شاه (القاس میرزا) جلو سلطان شروع به زبان بازی نمود تا اینکه سلطان او را به سرداری برگزید. سپس به طرف (همدان) و (درگزین) و (اردبیل) و (نهاوند) و (قم) و (کاشان) و (قزوین) و (مراغه) و (اسدآباد) و شهر (اجان) و اطراف (اصفهان) حمله نمود. در (عراق) و آذربایجان ظرف مدت چهل روز هفتادوشش شهر را تصرف نموده با (القاس میرزا) به حوالی (تبریز) مراجعت نمودند. آنقدرها اموال غارتی با خود آورده بودند که به هرا لاغاری یک بار شتر مشک می رسید، این سخن بر سر هرزبانی جاری است. اما سلیمانخان اجازه نداد شهر (تبریز) غارت و به ساکنانش تعرضی بشود. فقط کاخ و خیابان شاه در تبریز ویران شد. من که در سال ۱۰۵۸ به تبریز رفتم از این عمل بیاد نموده ام.

پس از آن سلطان رو به مغرب برگشت و در مدت پنج روز به دشت (وان) رسید، دید که (الامه پاشا) و (پیری پاشا) هنوز هم در سنگر مانده اند. بلافاصله صدراعظم (رستم پاشا) را با هفتاد بیگلریگیش مأمور تصرف وان نمود. مشروط بر اینکه از نیروی دشمن هیچکس آشکارا موفق به نجات خود نشود و آنها هم درباره چگونگی تصرف قلعه باهم مشورت نمایند. سپاه عثمانی دورتادور قلعه را محاصره نمودند. این کار ده روز به طول کشید. ایرانیهای داخل قلعه، (سپهسالار علیجان) با چند نفر دیگر با طناب خود را از دیوار قلعه پایین کشیده به خیمه (القاس میرزا) رفته خود را روی دست و پایش انداختند. او هم برایشان از سلیمانخان تقاضای بخشش نمود. بدین ترتیب در بیستم رجب ۹۵۵ بار دیگر قلعه وان به دست (سلطان سلیمان) و صدراعظمش (رستم پاشا) تصرف شد.

سلطان چهل روز دیگر هم در وان ماند و قلعه را چنان نوسازی نمود که از سابق هم بهتر شد. امروزه وان یکی از قلعه های بسیار محکم عثمانی است و

تاریخ نویسان به آن نام قزل ارسلان (شیر سرخ) داده اند، زیرا گنبد و سنگهای آن قرمز رنگ است و از دور گویی خون بر روی آن پاشیده اند.

صخره وان:

وان در منطقه آذربایجان واقع شده، جنوب و شمال غربی آن را دریاچه فرا گرفته، و در مشرق و سمت قبله آن هم چمنزار سرسبز و بهشت آسایی قرار دارد. دورنمای قلعه در میان این دشت مانند شتری است که زانو زده و باری بر پشت آن قرار داشته باشد. در قسمت عقبی سر به آسمان می ساید و بصورت زیبا و رنگارنگی دیده می شود، طرفین آن هم مانند دو لنگه باری که روی پشت شتر باشد از هم باز شده و قسمت تحتانی آن مانند کوه بیستون سنگ یکپارچه ای است که زیر آن خالی و دیوارهای کم ارتفاعش باروی شهر را تشکیل می دهند. در طرف شمال حفره زیر صخره، جایی که تیمور در آن خاکریز ایجاد کرده بود - شهر وجود ندارد و طرف دیگر آن هم باتلاقی است، در طرف مغرب آن خاک های تیمور قرار دارد و عقب تر از آن هم دشت است. این کوه به شتر زانو زده ای شباهت دارد که سر شتر در طرف شرقی آن قرار دارد و فاصله اش از بردیک توپ بیشتر است، پاهای شتر بر طرف مغرب ساحل دریا مشرف است، از این قسمت از کوه تا پایین سه هزار و شصت قدم است، و پس از یک ساعت تمام عبور از روی سنگ و پلکانهای پرخطر می توان به آنجا رسید، و برای رسیدن به دروازه عربجان که از تمامی دیوارهای قلعه کم ارتفاع تر است باید از هفت قله و هفت دروازه گذشت.

قطعه سنگهایی که در این قلعه به کار برده شده از پایین منظره جالبی دارند، یک طرف آن همچون اژدهایی است که خودش را به طرف پایین آویزان نموده، و راه شهر را مسدود نموده، کله و چنگالها و گردنش کاملاً قابل تشخیص است، طرف دیگر آن به شیر یا تمساح و کشتی روی دریا شباهت دارد. روی بعضی از آنها عقاب لانه نموده! از پایین تا بالا سه ساعت راه است، در کمرکش این کوه ششصد غار بزرگ چند طبقه وجود دارد که به اندازه یک کاروانسرا وسعت دارند. در داخل بعضی از این غارها لانه کرم ابریشم وجود دارد که استاد کاران با دوک آن را می ریسند و از نخ آن قماش می بافند. در صدها غار آن آنقدر توپ انبار شده که تعداد آنرا مگر خدا بداند، برخی از آنها کاملاً از باروت سیاه پر شده، و بعضی از

غارها هم به انبار شمشیر و تیر و تفنگ و سپر و تبرزین و بیل و کلنگ و دیلم و چرخ فلک و منجنیق و قلوه سنگ و اسلحه و وسایل بیشمار دیگر تبدیل شده است. حتی در یکصد غار گندم و جو و شلتوک و ذرت و باقلا و عدس و نخود و غلات و حبوبات دیگر انبار شده. یکی از غارها از یک هزار سال پیش پراز لنگه کفش های کهنه و چارقه های پاره و کهنه و لباس های مندرس و از این قبیل وسایل مستعمل گردیده است. یک غار پراز استخوان دامها و جانوران است، یکی دیگر از غارها پراز کندوهای بزرگی است که در یکی روغن بزرگ، در یکی روغن کنجد، در یکی روغن ماهی، در یکی روغن حیوانی، در یکی نفت سیاه و بسیاری از این گونه مواد چربی دار انبار شده است. هفت حوض ساخته اند که پر از پوست گوسفند و گاو میش شده اند. این پوستها را کاملاً تمیز نموده و بصورت تسمه های باریکی بریده و در حوضها ریخته اند، بر روی آنها هم عسل ریخته اند به ترتیبی که روی پوستها را فرا گرفته است. در نتیجه این کار پوستها به مریای بسیار لذیذی تبدیل شده است. در غار دیگری ماهی نمک سود و در دیگری بره نمک سود یا گوشت بز و گاو میش خشک کرده انبار گردیده. سه غار پراز نمک است، در چهل غار هم آنقدر ذرت پخته و کلوچه و بکسم^۱ و آردوبلغور انبار شده که مگر خدا خودش بداند. چندین حوض هم سرکه و عسل و پنیر و روغن زیتون و حتی شراب هم که به بیماران و یا مسیحیان داده می شود، ذخیره گردیده است. از اینها هم جالبتر یکی از این غارها به تقدیر خداوند معدن نفت است و از شکاف یک سنگ نفت بیرون آمده و داخل یک حوض می ریزد. زمانی که پر شود یک مأمور دولتی آمده آنرا به مردم می فروشد، اما در این غار شبانه روز بسته می ماند و چندین تل از خاک در نزدیکی آن جمع آوری شده تا اگر خدای ناخواسته آتش گرفت آن را خاموش نمایند.

خلاصه اینکه کوه وان ششصد غار دارد که هیچکدام آنها خالی نیست و تماماً از اسلحه و مهمات و آذوقه پر و برای زمان جنگ نگهداری شده اند. سلیمان خان که خود در جنگها بسیار موفق بوده و چندین قلعه را تصرف نموده است، خودش کارها را سرپرستی می نمود حملات خارجی به قلعه و وضعیت دفاعی قلعه را کلاً بررسی نموده بود، و از پای قلعه تا به بالای آن برسد، در نقاط مختلف بیست

۱. بکسم = نوعی نان که می توان آن را برای مدت زمان طولانی نگهداری کرد.

عراده، سی عراده، چهل عراده... توپ بالیومز کار گذاشته و تا مسافت چهار ساعت راه آن طرف تر از باغهای اردمیت، راه را بردشمن بسته بود. در دشت وان و چهل-سیلی دریا هیچکس جرأت تحرک ندارد.

سلطان سلیمان با هزاران زحمت و مرارت دیوار برخی از غارها را سوراخ نموده و لوله توپهای بسیار عجیبی کار گذاشته و در نزدیکی آنها هم گلوله و مهمات کافی قرار داده است، تا اگر علیرغم تمامی این استحکامات دشمن با حيله ای به دامنه قلعه رسید و از توپهای بزرگ کاری ساخته نباشد از آنها استفاده نماید. غارهای پایین تر از آنها را هم سوراخ نموده و لوله توپهای کوچکتری را نیز در آنها کار گذاشته است. گلوله های سنگی هم در نزدیکی آنها قرار داده، و علاوه بر اینها در دیوار پایین قلعه دروازه و دیوار قلعه و برج و قلعه های آن از دروازه یالی تا قلّه پاشا و قلّه رستم پاشا و خسرو پاشا تا دروازه میانی، و از دروازه تبریز تا قلّه بالا ردیف به ردیف توپ مستقر گردیده و با این حساب از راست و چپ چهار ردیف توپ کار گذاشته شده است.

وضعیت قلعه وان:

قلعه بسیار مستحکمی است که بر روی غارهای فوق الذکر بنا شده و سر به آسمانها میساید. بخش غربی آن هفت طبقه قلعه و دروازه دارد که برجهایش در معرض دید همدیگر هستند، طرف مشرف به شمال آن بر روی یک ردیف صخره تیز قرار داشته و سه ردیف دیوار دارد، افراد مجرد و سربازان در آنجا مستقرند. در این سمت از میان سنگها و برای دسترسی به آب راهی به پایین وجود دارد، و در قلّه آن توپ بالیومز نصب گردیده است. طرف قبله بر جنوب شهر اشراف دارد و قلعه در این قسمت دارای دیوار نیست، بر روی این صخره ها سرای فرمانروا و اتاق آقای یینیچری ها و سرچاوش و منشی و کدخدای سرا و قلعه بان و دیگر یینیچری ها و توپچی ها و افراد مسلح و شاه نشین ها ساخته شده، از این قسمت هیچکس جرأت ندارد به پایین نگاه کند، قلّه آبدارخانه هم در همین محل قرار دارد که قطعات بزرگ سنگ آن را از قسمت پایینی شهر جدا می نماید، از قلعه و قلّه بالا با یک پلکان چندین هزار پله ای که از سنگ کنده شده می توان به آب پایین دسترسی پیدا نمود. این راه برای پایین رفتن و بالا آمدن ایجاد شده و راه بالا کشیدن آب هم راه

جداگانه‌ای است. منظور قلیچ ارسلان از ساختن این دو راه این بوده است که به هنگام تحت محاصره قرار گرفتن قلعه مسیر حمل آب پر ازدحام نباشد. در همین قسمت قلعه وان آسیاب خرخره کار می‌کند و آب آن از دباغ خانه به باغچه‌های بیرون رفته و مازاد آن به دریاچه می‌ریزد. آب آن هم بسیار زلال و گوارا است.

بریدگی مجاور کردن شتر:

غیر از قلعه‌ای که از آن صحبت نمودیم که به‌گردن شتر شباهت دارد، قلعه کوچک دیگری هم هست که مانند قلعه بزرگ کاه شتر بوده و در پایین قلعه ینیچری‌ها واقع شده است. این قلعه هم راه آب و غار و قلعه بان و سرباز و اسلحه مورد نیازش را دارد و مانع خوبی در سر راه تبریز به حساب می‌آید. موقعیت آن طوری است که تصرف آن کار دشواری خواهد بود.

ابعاد قلعه بالایی:

چون در اطراف قلعه دره‌های بسیار عمیقی همچون دره دوزخ ایجاد گردیده است، نتوانستم دورتادور قلعه را اندازه بگیرم. و به همین علت دارای خندق هم نیست، آنچه مسلم است قلعه بسیار مستحکمی است و در امتداد شرقی - غربی ساخته شده است. از پایین تا قلعه بالایی قلعه سه هزار قدم فاصله دارد که مسیر صعب العبوری است. سمت مغرب آن سه ردیف دروازه آهنی دارد. داخل دروازه‌های قلعه وان شب و روز و تابستان و زمستان مثل روز روشن است. دسته‌ای از ینیچری‌های مجرد و افراد قلعه از آن نگهبانی می‌دهند، و حتی به یک زن یا کودک هم اجازه ورود به داخل قلعه داده نمی‌شود. زیرا یکبار چندصد نفر کرد با لباس زنانه وارد قلعه شده و آن را تصرف نموده بودند. که پس از این ماجرا احمدآقا نامی با پول خودش سه هزار نفر اجیر می‌کند و از هر طرف با هزاران حيله و نیرنگ و بسا استفاده از کشتی‌های روی دریاچه توانست منفذی برای ورود به قلعه پیدا نماید. این کردها را با شمشیر قطعه قطعه نموده، برخی از آنها از بالا خود را به پایین پرت نمودند و جنازه کشته شدگان را از برج و دیوارهای قلعه به طناب آویختند. این حادثه در دوره مراد چهارم اتفاق افتاده و از آن زمان به‌زن و کودک اجازه ورود به قلعه داده نمی‌شود. ده‌گروه ینیچری برای وان تعیین شده است.

از این دروازه به طرف مشرق تا قلّه گردن شتر، طول قلعه به یک هزار و چهل قدم می‌رسد. و اگر سه هزار و شصت قدم پایین را هم به آن اضافه کنیم، قلعه وان از پایین تا قلعه میانی و قلّه گردن شتر چهار هزار و یکصد قدم درازا دارد. پهنای آن هم در برخی جاها به دویست تا سیصد قدم می‌رسد.

ساختمانهای داخل قلعه وان:

حدود سیصد خانوار ینیچری و توپچی و مسلح در آن سکونت دارند که همگی مجردند و هیچ زن و بچه‌ای در آنجا نیست. اما در طرف شمال آن که مشرف به دشت بوده و قلعه آبدارخانه هم آنجا است و در محوطه حیاطی که اطراف آن را دیوار کشیده‌اند افراد متأهل سکونت دارند. مسجدی بنام مسجد سلیمان خان هم دارد که کلیسا بوده و بعدها به مسجد تبدیل شده است، مناره‌اش در اثر زلزله فرو ریخته بود. آقای ینیچری (عمرآقا) آن را بازسازی نموده است. گنبد و ساختمانهایش تازندیکه‌های ظهر در میان ابر و مه قرار دارند. می‌گویند تیر به آن نمی‌رسد. اما زمسانی که سلیمانخان از تصرف وان مراجعت نموده بود از (ساری سولاح پهلوان) و (حاجی سلیمان) خواسته بود به سوی قلعه تیر اندازی کنند و گویا تیر آنها به قلعه رسیده بود. در داخل هفت مسجد، یک تکیه، سه مکتب و ده دکان کوچک موجود است، در هر خانه‌ای یک حمام وجود دارد، هر کدام از خانه‌ها با قاطر و یابو از پایین برای خود آب می‌آورند.

یک مطلب مهم:

در یک طرف قلعه که رو به قبله و مشرف به شهر است، بر روی غار توپچی گردن شتر یک سنگ برجسته چهار گوش صیقل داده شده، و مطالبی بر روی آن کنده کاری شده که عبارتست از نوشته‌ها و نقش و نگارهایی که من نتوانستم آنها را بخوانم.

قلعه زیرین:

این قلعه غیر از طرف قبله‌اش که مشرف به یک دشت وسیع است از هیچ

سمت دیگری برجایی اشراف ندارد، بسیار مستحکم است و بصورت سه گوشه ساخته شده. قسمت عقبی و سمت شمالیش با قلعه بالایی آن را به چهار گوشه تبدیل می نماید. این قلعه پایینی در محل اتصال به قلعه بالایی دیواری ندارد. بسیار محکم است و (تاژدین) آنها را با سنگهای تراشیده سنگین بنا نموده است. کم ارتفاع ولی بسیار مستحکم است. پهنای دیوارهایش دوازده متر است و پایه محکمی دارد. از قلعه (ولد) تا قلعه باغچه قصرپاشا دیوار قلعه بیست متر پهنای دارد. اما طرف قلعه الماجی- پاشا که پس از محاصره ها بازسازی شده دیواری به پهنای سه قدم دارد که می توان بر روی آن اسب دوانی نمود.

تعداد قلعه های دورتادور آن هفتاد قلعه است، قلعه (سلطان ولد) برای حفاظت از دیوار قلعه ساخته شده و توپهایش دائماً در حال آماده باش قرار دارد. در طرف دروازه دامنه قلعه های شاه و پاشا و رستم پاشا و خسروپاشا و الماجی پاشا و سلیمان پاشا قرار گرفته، قلعه کتانچی پاشا در سال ۱۰۵۰ نوسازی شده، قلعه دروازه میانی، قلعه احمدآقای وان، قلعه اسکندر پاشای چرکس که اولین والی این منطقه بوده، قلعه الامه پاشا، قلعه آتلی پاشا، قلعه یادی، قلعه نقشین، قلعه فلمیت و باز هم قلعه الماجی پاشا، قلعه دروازه تبریز در زیر قلعه گردن شتر واقع شده و با سنگهای بزرگ در هفت یا هشت لایه بر روی یک صخره بنا شده است و زبان از توصیف آن قاصر است، از هر کدام از این قلعه ها از زیر سنگها راهی برای رفت و آمد تا قلعه دیگر که تنها خودشان از آن خبر دارند و از این طریق قلعه ها می توانند به همدیگر کمک برسانند.

در قلعه روی دروازه توپهای فراوانی نصب شده، زیرا همیشه از این سمت وان در معرض خطر قرار می گیرد، بهمین دلیل دیوار دامنه قلعه از این سمت بسیار ضخیم است، چهل غار چند طبقه هم دارد. در جلو قلعه ها هم دیوارهای کم ارتفاع بسیار محکمی قرار دارد که سوراخهای سنگر در آنها تعبیه شده است. اما توپ در آنها نصب نشده. از زیر دیوارها راهروهایی وجود دارد، تا اگر دشمن بخواهد با ریختن خاک روی آنها، آنها را خفه کند راهی برای بیرون ریختن خاک داشته باشند. در امتداد سه طرف این دیوارها از دروازه یالی تا دروازه تبریز خندقی کشیده شده که پنجاه تا شصت قدم عرض آن است اما عمق چندانی ندارد، زیرا اگر در این منطقه یک متر خاک برداری انجام شود به آب می رسد، و بهمین علت کندن سنگر

مشکل است، و محاصره نمودن قلعه هم کار آسانی نیست، زمانی که (رستم خان کچل) با سپاه ایران به نزدیکی این قلعه رسید، از مسافت دور خاک بسیاری آورده، به تدریج آن را جلو کشید و لشکر هم از پشت سر آن جلو می‌آمد تا خندق را پر نموده و در داخل آن سنگر گرفت. خندق طرف دروازه تبریز بسیار عظیم است یکصد ذرع عرض و چهل ذرع عمق آن است. سربازان اینجا هیچ ترسی از دشمن ندارند، حتی زمانی که محاصره رستم خان هفت ماه به درازا کشید در طول این هفت ماه فقط هفت تیر توپ شلیک نمودند. یک توپ از زمان سلیمان خان باقی مانده که لوله آن شکسته، یک قطعه از آن جدا شده و به آن (توپ کل) می‌گویند. یکبار با این توپ شلیک نمودند گلوله‌اش در وسط هفت افسر ایرانی که دور هم نشسته بودند منفجر شده و همه آنها را کشت. غیر از این هربلایی هم که نازل شود، بار اول گریبانگیر قلعه پایینی خواهد شد.

یکبار بین نگهبانان قلعه وان باقله‌های دیگر مشاجره‌ای صورت می‌گیرد، نگهبان قلعه وان می‌گوید «خفه شوید ما در دوره رستم خان کچل که با قحطی مواجه شدیم از گوشت سگ و گربه غذا تهیه می‌کردیم، خواهران، خاله‌ها و فرزندانمان گوشت شهیدانمان را می‌خوردند و برای حفظ هرسنگ این قلعه صدها شهید داده‌ایم و قلعه را به دشمن تسلیم نمودیم!» به این ترتیب به خودش افتخار می‌کرد. واقعاً که مردم سرسختی هستند. (رستم خان کچل) پس از هفت ماه محاصره بار و بنه‌اش را برجای گذاشته و حسرت زده به ایران برگشت. پهلوانان (وان) او را تعقیب نمودند تا در نزدیکی (ارومیه) و (سلماس) به او رسیده و پس از درهم شکستن سپاهش، چندین هزار اسیر و سر بریده با خود آوردند. با اموال غارتی فراوانی برگشتند و بساط رقص و شادمانی برپا نمودند. ایرانی‌ها در مملکت خود می‌گویند «رستم خان سپهسالار ما از چندین طرف وان را زخمی نموده و سرانجام هم این شکار نصیب خودش خواهد شد» اما انشاء... هرگز چنین نخواهد شد، زیرا هر روزی که آمده باشد چیزی براستحکامات قلعه وان افزوده است، تا این بار که در سال ۱۰۶۵ که (ملک احمد پاشا) به سرداری وان منصوب شد، به جای قلعه قلعه بالایی قلعه تازه‌ای بنا نمود و دروازه آهنی نصب کرد. سوراخهایی برای لوله توپ در آن تعبیه نموده از هر چهار طرف هشت تسوپ بالیومز در آن نصب کرد. علاوه بر این برای دروازه تبریز هم سر در مستحکمی ساخت، و در دو طرف

راست و چپ دروازه خندقهایی برایش ایجاد نمود که پرنده هم نتواند بر روی آن پریزند، یک پل اضطراری هم بر روی این خندق ساخت که در دنیا بی نظیر است. هر روز غروب نگهبانان و افراد مخصوصی این پل را با طناب و زنجیر بالا کشیده به دیوار قلعه تکیه می دهند و صبح روز بعد آن را دوباره نصب می نمایند.

دروازه های قلعه وان:

چهار دروازه آهنی دارد. از همه آنها محکمتر دروازه تبریز است که پنج طبقه داشته و نگهبانان شبانه روز از آن نگهبانی می دهند. در قسمت داخلی این دروازه و چسبیده به انتهای گردن شتر و بریدگی به اندازه یک آسیاب گردان آب همچون آب حیات از سرچشمه ای بیرون آمده به طرف کاروانسرا و مسجد و خانه ها و حمامهای شهر می رود و چندین باغچه حیاط خانه ها را هم مشروب می نماید. مازاد آن هم بیرون می رود. در سرچشمه این آب یک پرستشگاه قدیمی وجود دارد. نگهبانان دروازه برای وضو گرفتن به آنجا می روند و آب آشامیدنی خود را هم از همانجا تهیه می نمایند.

دومین دروازه، دروازه میانی است که رو به جنوب و قبله و رو به باغات اردبیت باز شده. یک دروازه آهنی سه طبقه است. شباهت بسیاری به دروازه (باب ناصر) مصر دارد. این دروازه پراز اسلحه و مهمات است. حدود دویست نگهبان دارد. یک پل محکم بر روی خندق آن کار گذاشته شده است.

سومین دروازه دروازه (اغرن) است. این یکی دروازه ای است کوچک، که در یک گوشه باغچه سرای پاشا قرار دارد و مشرف به طرف قبله است. این دروازه دائماً بسته است و کلید آن در دست خود پاشا است، اگر یک تاتار یا یک فرستاده کردستان یا ایران برسد، شب هنگام این دروازه را برایش باز می کنند. در محل این دروازه هم یک پل چوبی بر روی خندق ساخته شده که نگهبانان از آن نگهبانی می نمایند.

چهارمین دروازه، دروازه یالی است که دروازه آهنی چهار طبقه ای است و به پشت اشرف دارد و در هر طبقه نگهبان مسلحی دارد، هر چند که این دروازه رو به بندرگاه بوده و باز می ماند، افراد مسلح فراوانی دارد، حتی مسؤل گمرک و دفتردار هم افراد مسلح مخصوص به خود دارند. بر روی دیوارهای میان دروازه ها، اسلحه و

مهمات فوق العاده زیادی قرار دارد، در جلو این دروازه هم بر روی خندق یک پل تخته‌ای موجود است.

ابعاد قلعه وان:

از دروازه تبریز که در طرف مشرق واقع شده تا دروازه یالی در مغرب، قلعه پایینی با دیوارها و قلعه‌ها و دریاچه‌هایش درست پنجهزار قدم است، و اگر قلعه داخلی را هم بر آن بیفزاییم یازده هزار قدم خواهد شد. جمعاً چهار هزار کنگره دارد که در زمان محاصره روی هر کنگره دو نفر مستقر می‌شود، تا بحال هم هر شب در هفتاد و سه قلعه پانصد نفر به نگهبانی ایستاده‌اند. شب هنگام بیست و چهار آقا و چاوش با لباس شبانه گشت می‌زنند، اگر ببینند نگهبانی به خواب رفته، پس از زدن دویست ضربه ترکه او را به پاشا معرفی می‌کنند تا او را به دنیای دیگر بفرستند، زیرا اینها حقوق و مستمری خوبی دریافت می‌نمایند.

در این محل حدود چهار تا پنجهزار نفر بیگ از کار افتاده و افراد شجاعی که از موطن خود دور افتاده‌اند و همچنین کارمندان تبعیدی وجود دارد که به نوبت نگهبانی می‌دهند، اگر یکی از آنها بمیرد وظیفه او به پسرش سپرده خواهد شد، مشروط بر اینکه کم سن و سال نباشد این افراد هر شب مسلحانه نگهبانی می‌دهند، اگر اطلاعی از وجود دشمن پیدا نمایند شعل‌های فروزانی را از صندوق بیرون آورده بوسیله زنجیر از قلعه آویزان می‌نمایند تا همه جا روشن شود. پس از نماز عشا طبل نواخته می‌شود، اما چون فاصله بالا تا پایین زیاد است، در پایین صدای آن بخوبی شنیده نمی‌شود.

حکومت قلعه وان:

بموجب قانون سلیمان خان (وان) ایالت است، اولین بار در دوره سلیمان خان که مقبول (ابراهیم پاشا) اینجا را تصرف نمود به (الامه پاشا) واگذار گردید. سپس در سال ۹۰۳ هـ که ایرانی‌ها آمده و آن را تصرف کردند، خود سلیمان خان آن را محاصره نموده و به دست صدر اعظمش (رستم پاشا) آن را گرفته و همراه با مقام وزارت به (اسکندر پاشا)ی چرکس واگذار گردید.

خاصه دولتی آن سالانه یازده بار یکصد هزار و سی و دو هزار (۱۱۳۲۰۰۰)

آقچه است، سه هزار سرباز جبه پوش با او به جنگ می روند، پاشا هرساله چهل هزار قروش از محل محاکمه و نزاعها و اختلافات مردم عایدی دارد، اما ملک احمد پاشا یک هزار کیسه بیشتر عایدی دارد.

از استانبول یک آقای بزرگ بعنوان آقای ینیچری های اینجا تعیین می شود، که در دوره ما (عبدی آقا شینته) بود که در شش اردوگاه سرپرستی سه هزار ینیچری را بر عهده داشت، (یاسین چاوش) افندی ینیچری ها شده و جبه باشی هم دارند که در سه گروه یک هزار جبه پوش تحت اختیار دارد. سر توپچی اینجا فرماندهی یک هزار توپچی را در دو گروه بر عهده دارد. این عده در ایام عید و جمعه ها برای نشان دادن ابهت پاشا به همراه او به دیوان می آیند.

کدخدای پاشا و مقام تشریفات و سرمیراب شهر هم فرمانروا هستند. (شانی افندی) سرپرستی اسوال را بر عهده دارد که ۶۴۸۷ آقچه دارد و اسوال دولتی را به وسیله یکصد و پنجاه نفری که در اختیار دارد، از هفتصد فرمانروا می گیرد و این درآمد را در بین هفتاد قلعه و کارسندان دولتی تقسیم می نماید، اجازه هم دارد که با زره به حضور پاشا برسد. چاوش کدخدایان، امین چاوشان، چاوش کاتبان، دفتر تیمار، منشی دفتر، روزنامه نگار، حسابدار، مقاطعه کار، مأمورین اوقاف و غیره. نه خلیفه دیوان از جانب سلطان فرمانروا هستند که مستمری آنها ۶۰۹۹۹ آقچه است. در میان آنها زمانی که پاشا به جنگ می رود، کدخدای زعامت و سلیمان بیگ آقای دست راست و آقای دست چپ و آقای عزب و آقای حصار و قلعه بان بالا و قلعه بان گردن شتر و قلعه دار پایینی و مأمور گمرک و آقای خراج و داروغه و آقای شاه بندر و آقای میراب به همراه او می روند. این (گنجی آقای) میراب برای نه هزار بند، آب روانه می نماید و از آنها ده یک می گیرد و یکی از آقاها پاشا است. یکصد نفر در اختیار دارد. عایداتش برای پاشا شش کیسه و برای خودش سه کیسه است. غیر از میراب (چویلک) هم هست که راهها و خندقها را تمیز می کند. حاکم شرع دارد که قضای آن سیصد آقچه ای است. اما پس از تصرف وان به وسیله پاشا در مقابل پانصد آقچه به یک روحانی واگذار شده است. در نواحی (اردمیت) و (وستان) و (کوار) و (کواش) و (سورپ) و (آمق) قاضی ها سالانه ده کیسه درآمد دارند. مفتی حنفی مذهب دارد که مفتی شافعی و حنبلی و مالکی تحت نظم او هستند، و در مورد هردعوا و اختلافی فتوا صادر می نمایند. برای هر فتوا

ده آنچه گرفته می‌شود. نقیب اشراف هم دارد. نایب شهر هم به دیوان پاشا می‌آید. این نایب سالی یکبار در روستاها دور می‌زند و درآمدها را جمع‌آوری می‌کند. وان سردار یینیچری و کدخدای سپاه ندارد. آقای یینیچری فرمانروای یینیچری‌ها است و در میان سپاه هم آقای دست راست و آقای دست چپ فرمانروایی می‌کنند.

سپاه و گردانندگان سپاه:

راست، چپ، کواکلی، مجردهای مقیم قلعه، توپچی حیاط، جبه‌چی، قلعه‌بان قلعه بالا، قلعه‌بان گردن شتر، قلعه‌بان قلعه تختانی، یاشلی، حسنی، حسینی، آقای چاوشان و غیره. کلا وان به دو توغ و بیست و چهار پست آقای تقسیم بندی شده است. سربازان جناح راست بسیار زنده هستند و آقای آنها (سلیمان بیگ پدرزن - خسرو پاشا) است. آقای جناح چپ پسر دمیرچی است. (داشلی) به کسانی می‌گویند که در قلعه سنگی بالا سکونت دارند و (باشلی)ها در حیاط مستقر می‌باشند، جالب اینجا است که علیرغم دشمنی این دو گروه با همدیگر، هر وقت دشمن خارجی به آنها حمله کند مثل برادر با هم متحد شده و علیه دشمن می‌جنگند. چاوشان، جبه‌چی‌ها، و نگهبانان کارشان تمیز نمودن سلاحها است. توپچی‌ها و مجردها همگی از افراد زنده سپاه می‌باشند.

بموجب قانون قلعه وان شش هزار بازو دارد، (آمق) (ارجیش) (عادلجواز) (اخلاط) و (وان پایین) و (وستان) هم شش هزار بازو دارند که جمعاً می‌شود دوازده هزار بازو. مستمری آنها را دفترداری وان و خاصه دولتی در کواش و کوار و کنترات ماهی و مالیات و گمرک وان و خویلین تأمین می‌نماید، و نیز سملحه و باج بازار و قپان و باج موش و باج عربها و ارمنی‌های بتلیس و باج کشتی‌ها و کلک‌هایی که بر روی رودخانه مراد رفت و آمد دارند و خلاصه از سیصد و شصت مورد باجهای مختلف که هر ساله به مقدار ششصد کیسه رومی دریافت می‌شود. اگر یک‌ماه مستمری آنها عقب بیفتد دنیا را بر سر دفتر دار و چهل دایره دیگر و بیست و چهار آقای مسؤول خراب می‌کنند و بر سر پاشا ریخته آشوب برپا می‌نمایند.

فرمانروایان سنجا قهای وان:

بموجب قانون، وان سی وهفت فرمانده سنجا ق دارد، اما سنجا قهایی که عزل و نصبشان در اختیار حکومت عثمانی قرار دارد بیست و چهار سنجا ق هستند که عبارتند از: (ارجیش)، (عادلجواز)، (موش)، (بارگیر)، (گرگر)، (کسانی)، (هیزان)، (سعد)، (آقا کیس)، (شروه) — همان (شیروان کردی)، کردهای (قطور)، (قعله بایزید)، (بردیم)، (ارجک)، (کردلادیک)، (چوپانلو)، (شورگر)، (داله گیر)، (زریق)، (سنجا ق وان) که پاشا در آن اقامت دارد. تمامی خاصه ها و باجها به وان تحویل می شود. هفتصد پارچه آبادی هم از توابع زعامتها و تیمارها هستند که از آنها ده یک گرفته می شود.

حکومتهایی که حاکم بلاعزل دارند:

نیمچه حکومت (هکاری) که در طرف قبله وان واقع شده و در حد فاصل مشتاق و وستان واقع شده دارای خانسی است که در (جوله میرگ) اقامت دارد. چهل وهفت هزار سرباز دارد، همه آنها ریش خود را می تراشند، رنگ چهره آنها گندمگون است، بدفایقه اما دلاورند، مانند هلندیها بر روی چانه خود کمی ریش باقی می گذارند، سببهای چقماقی به شکل قزاقهای آمیخ، و کاکلی هم کم پشت برپیشانی دارند. کله سرشان به بزرگی یک دیگ بوده و غالباً حلقه ای در گوش دارند. هر کدام از آنها چهل تا پنجاه درم تفنگ شلیک می نمایند. آنقدر در نشانه گیری مهارت دارند که کک را می زنند. هر کدام یک سپر کردی به کمر بسته و چماقی در دست می گیرند، دو عدد پر بر عماسه های رنگارنگی که بر سر می گذارند، نصب می نمایند. غالب آنها نرمه گوش خود را با چاقو سوراخ نموده و یک پر شاهین یا عقاب یا خروس در آن فرو می کنند. لباس آنها از شالهای دستباف است که دارای دامن چین دار می باشد. چارق پوچکلی پانصدی و هزاری و صدی و کپکپلی پیا می کنند که هر لنگه آنها دو اقه سنگینی دارد. اگر در جنگ سپر همراه نداشته باشند چارق خود را در یک دست گرفته و با دست دیگر خنجر یا شمشیر می زنند، و با ده نفر مقابله می نمایند. در شهر وان ضرب المثل شده که «مانند چلوی هکاری چارقش را به دست گرفته و می آید!» هکاری ده هزار تفنگچی از این قبیل دارد و به هنگام جنگ تعداد آنها را به چهل تا پنجاه هزار می رسانند، اما ده هزار نفر

از آنها حقوق بگیرند. از مذهبشان سر در نیاوردم.

حکومت بتلیس:

در اختیار خان والامقام (عبدالخان) قرار دارد که قبلاً بحثی از او به میان آوردیم، عشیره او را روزکی می‌گویند، او هم به اندازه هکاری سرباز دارد.

حکومت محمودی:

این طایفه در مشرق وان در میان کوههای یالچین سکونت دارند، بین این منطقه و خاک ایران تنها کوه (شاکدیکلی) فاصله است، آن طرف تر هم قلعه قطور ایرانی‌ها قرار دارد. رویهمرفته شش هزار شمشیر زن دارند که از زبده‌های کردها به شمار می‌روند. سوارکاران خوبی هستند. چند بار در (سلماس) و (خوی) و (ارومیه) با سپاه شاه درگیر شده و به پیروزی رسیده‌اند.

از بیگهای آنها (ابراهیم بیگ) را می‌توان نام برد که در (قلعه خوشاب) سکونت داشته و انسان شجاعی است. چندین بار خود را به میان آتش جنگ انداخته و با سربندی بیرون آمده. محمودی‌ها تعداد یکصدویست رئیس طایفه دارند که همگی از ابراهیم بیگ خلعت دریافت می‌دارند. در بین آنها هم اسلاک دولتی و خراج و زعامت وجود دارد، در طرف قبله آنها منطقه هکاری واقع شده و با جناب (شیریزدان) خان بزرگ (هکاری) خویشاوندی دارند، در طرف شمال آنها هم قلعه وان قرار دارد.

حکومت پنیانش:

این طایفه هم از محمودی‌ها هستند، اما حکومت جداگانه‌ای دارند، شش منزل از شرق وان فاصله دارد، بیگ آنها حسن بیگ است که در قلعه حسن اقامت دارد، منطقه آنها از طرف مشرق و جنوب سه منزل از خاک ایران فاصله داشته و با خان ارومیه (چلاق سلطان) مرز مشترکی دارند، دائماً با ایرانی‌ها در حال درگیری هستند، دارای شش هزار سربازند اما سربازان آنها شجاعت و لیاقت خارق‌العاده‌ای دارند. چندین بار جلو سپاه پنجاه هزار نفری خان ارومیه و تبریز را سد نموده‌اند. در منطقه آنها هم خاصه دولتی و تیمار و زعامت وجود دارد، ایرانی‌ها به آنها (غازی

قران) می‌گویند.

گویا زمانی که (سلطان‌سراد) با سپاهی به وان حمله برده بود، ایرانی‌ها از سمت دیگری لشکرشان را اعزام کرده بودند، خان پنیانش که (میرعزیز) لنگ نام داشته در دشت سلماس با هشت هزار نفر جلو سپاه سی هزار نفری ایرانی‌ها (شاهسون) را گرفته و آنها را قلع و قمع و غارت نموده بود، از این رو هم به آنها (غازی قران) می‌گویند. به یاری خداوند بموقع خود از مملکت و قلعه آنها صحبت خواهم کرد.

در طرف مشرق (بنی‌قطور)، (بیره دوسی)، (جولانی)، (دمدسی) و (دسبلی) پنج حکومتی هستند که بموجب قانون سلیمانی تابع وان بودند، اما وقتی که (تواشی. سلیمان- پاشا) وزیر تبریز را گرفت و قلعه بزرگی در آنجا بنا نمود، این پنج حکومت را از وان جدا نموده به ایالت (تبریز) ملحق نمود، بعدها ایرانی‌ها تبریز را پس گرفتند و پنج ایالت مذکور هم جزو قلمرو تبریز باقی ماندند. سال ۱۰۴۸ که مرادخان مرد، ایرانی‌ها به قلعه قطور لشکرکشی نموده و پیمان امضاء شده صلح را برهم زدند، این پنج حکومت کرد هم بناچار به ایران ملحق گردید زیرا زمین و باغ و کشتزارهایشان هم مرز و مشترک است. اما به اطاعت شاه در نیامده و خوش نشین باقی ماندند.

بنا به تصمیم سلیمان‌خان هرزمانی که سلطان عثمانی از طریق وان به خاک ایران لشکرکشی نماید، بیگلریگ وان سر قافله سپاه خواهد بود، خان هکاری و بیگ محمودی بصورت گشتی و قهرمانان پنیانش بصورت دیده بان راست و چپ انجام وظیفه نموده به جمع‌آوری اطلاعات از چگونگی وضع دشمن خواهند پرداخت. پس از اینها پاشای وان و سپس وزرای عثمانی و پشت سر آنها خود سلطان یا سردار اعظم او حرکت می‌نمایند. سپس میرمیران و به دنبال همه آنها خان بتلیس که با سپاه خودش وظیفه جمع‌آوری بیماران، از پا افتادگان، فراریان و اقدام مقتضی در مورد آنان را برعهده دارد، خواهد آمد.

سپاهی چنین متحد را از طرف راست پانزده سنجاق کردستان مانند (سعدرد)، (شروه)، (زریقی)، (کارنی)، (هیزان)، (گرگر)، (آفاکیش)، (کسان)، (مکت)، (بردع)، (لادیگ)، (اوزه‌جک)، (داله‌گر)، (چویانلو) و (بنی‌قطور) طبل کویان، می‌گذرند و در طرف چپ هم سپاه پانزده سنجاق کرد دیگر مانند (لاموس)، (عادل‌جواز)، (ارجیش)، (بارگیر)، (بایزید)، (آفچه‌قلعه)، (سوره‌کیو)، (قره‌جه‌قلعه)، (کردماکو)،

(ضیاءالدین)، (آباقای) و (شتاق) همراهی می‌نمایند. طبق قانون باید نصف نفرات موجود در قلعه‌ها اعزام و نصف دیگر در قلعه بمانند، قلعه وان شش هزار سرباز و قلعه‌های دیگر هم شش هزار نفری دارند، نصف این دوازده هزار نفر هم اعزام می‌شود، پاشای وان با جبهه پوشان سه هزار سربازی دارد و اگر سربازان سنجاقها را هم برآن بیفزاییم رویهمرفته چهل و هشت هزار سرباز برگزیده زنده فراهم می‌شود.

مساجد قلعه وان:

پرستشگاهی در قلعه بالایی وان وجود دارد که گویا در زمان (حضرت داود «ع») ساخته شده است. بعدها که حضرت ابوبکر برای فتح منطقه آمده بود به مسجد تبدیل شد، پس از آن هم توسط چندین شاه حاکم دست به دست شده ولی همواره بصورت مسجد باقی مانده است. در سال ۴۰۰ (سلطان سلیمان) آنرا آبادتر و وسیعتر نموده و اسم مسجد سلیمان خان را برآن نهاد، مسجد بزرگی است، یک دروازه و یک مناره دارد، در سالی که وان را زلزله لرزاند مناره‌اش فرو ریخت، عمر آقا رئیس ینیچری‌ها مناره بسیار خوبی برای آن درست نمود که تا نزدیکیهای ظهر قسمت بالای آن در میان ابرها قرار دارد و قابل رؤیت نمی‌باشد. قلعه داخلی غیر از این مسجد، مسجد دیگری ندارد، تمامی پنجره‌هایش بر دامنه شهر و دشت اردمت و باغات و باغچه‌ها اشراف دارند. غیر از این، مسجد بزرگی هم در قلعه پایین قرار دارد که به دست شاه جهان آق قویونلو ساخته شده و بزرگترین مسجد قلعه است. در داخل مسجد گنبد بزرگی بر روی یک ستون قطور برای آن ساخته شده که بسیار مرتفع است. معمار آن با زحمت فراوان نقش و نگارهای زیبایی را که روی سرسازنده کاری شده است در آن نصب نموده، بر روی درب و دیوارهایش نوشته‌هایی با رنگ سیاه و قرمز نوشته شده، یک مسجد قدیمی است و چون با پول حلال ساخته شده، خیر و برکت فراوانی دارد، نمونه این خط بر روی دیوارهای قلعه حوموس هم دیده می‌شود، منبر و محراب آن بوسیله مهره‌های سیاه و سفید و قرمز و سنگهای قیمتی تزیین شده، مناره‌اش بسیار زیبا و تماشایی است. خلاصه اینکه آنقدر زیبا و دلفریب است که نظیر آن در جای دیگری پیدا نمی‌شود، مکان مقدسی است، بیرون از مسجد هم محل تدریس و حجره طلاب علوم دینی است.

مسجد (خسروپاشا)ی وزیر سلیمانخان، در دوره فرمانروایی خسروپاشا بروان بنا شده، همین پاشا زرگر خانه بتلیس و قیصری معروف و کاروانسرای بزرگ و جاده او را ساخته است. تمامی گنبدها و اتاقهای مسجد با روکش مسی آبی رنگی پوشیده شده و هنرها و ریزه کاریهای زیادی در آن به کار رفته است. بیرق روی مناره اش از طلای خالص ساخته شده و جلو تابش نور آفتاب چشمان آدمی را خیره می نماید، در پنجره های هر چهار سمت آن بلور و تراشه شیشه به کار رفته است، در جنب مسجد هم حجره و مدرسه وجود دارد. درب وسطی در نزدیکی سرای پاشا قرار دارد، هر روز جمعه تمامی پاشاها برای نماز به این مسجد می آیند.

علاوه بر اینها، وان جای دیدنی و بزرگی ندارد، مسجد دروازه تبریز یک پرستشگاه قدیمی است و بنیانگذار آن را نتوانستم شناسایی کنم، این مسجد هم حجره و طلاب علوم دینی دارد، مسجد (دروازه اسکلیپ) به دست عباس آقا نامی ساخته شده.

مدارس آن:

مدرسه مسجد اولو، مدرسه خرخره، مدرسه خسروپاشا، مدرسه دروازه تبریز، مدرسه عباس آقا، مدرسه چیاچلی.

قرآن خوانی:

دو محل برای تدریس قرآن وجود دارد، یکی در مسجد اولو و دیگری در مسجد خسروپاشا، اما چون تعداد طلاب زیاد نیست تدریس انجام نمی شود، در تمامی مساجد علوم جدید تدریس می شود، اما مانند مملکت روم مدارس به سبک جدید ندارد، ملای مسلم و مدرس بخاری زیاد دارد که احادیث را از حفظ دارند.

مکتب های آن:

حدود بیست مکتب برای کودکانی که ابجد می خوانند وجود دارد، کودکان زرنگ این مکتبها فارسی را به خوبی قرائت می نمایند.

تکایای آن:

تکیه (خواجگان روم) شهرت فراوانی دارد.

چشمه‌های آن:

از سرچشمه‌های معروف وان چشمه خرخره و چهار چشمه و خسروپاشا که در داخل شهر قرار دارند بسیار معروفند.

محلله‌های مسلمانان:

از محلله‌های معروف آن: محلله پاشا، محلله خرخره، محلله مسجد اولو، محلله سرچشمه، محلله اسکله، محلله دروازه میانی، محلله دروازه تبریز.

ساختمانهای بزرگ آن:

چهل و پنج سرای آباد دارد، از میان آنها (سرای پاشا) که در داخل قلعه میانی در نزدیکی مسجد خسروپاشا قرار دارد، چهل اتاق مجلل و تالار و میهمانسرا دارد، دیوارهایش مانند قلعه بوده و پراز باغچه است، دروازه مخصوص و کاخهای بلند و گرمابه دارد، سرای بزرگی است و در سال ۱۰۵۵ ساخته شده است.

کاخ خورنق که سلیمان پاشا آن را بنا نموده و اتاق مخصوص پاشا دارد. سال ۱۰۵۷ بر روی سر در آن نوشته شده است.

یک کاخ مرتفع در پای قله بالای قرار دارد که عمر پاشا زاده کتانچی ضمن آباد نمودن وان آن را بنا نموده و بر روی آن سال ۱۰۵۶ نوشته شده. در داخل این سرای بزرگ چهل تا پنجاه اتاق در طبقه پایین و یک میدان وسیع در وسط وجود دارد، پنجره‌های طرف مغرب آن مشرف به باغ بهشت آسایی هستند، و در جلو دروازه آن میدان بیرونی سرا قرار دارد که (ملک احمد پاشا) هرروزه در آنجا طبل می‌زند و اسب دوانی انجام می‌شود، آقاها هم هر کدام سوارکار ماهر خود را به نمایش می‌گذارند.

در هر چهار طرف این سرا در دو طبقه بالا و پایین ششصد اتاق وجود دارد. یک دروازه آن بر بازار اشراف دارد و شبانه روز دارای نگهبان است.

علاوه بر اینها در پایین سرای حسین آقا، سرای قاضی افندی، سرای پسر-دمیرچی، سرای چیاچلیبی، سرای پسر چنده دان، سرای جعفر آقای خادم، سرای شانی دفتر دار.

از اینها هم که بگذریم در قلعه پایین هشت هزار و هشتصد ساختمان وجود

دارد که همگی آجری و گچکاری شده هستند، بسیاری از آنها دو طبقه‌اند، و خیابانهای تمیزی دارند. سه محله ارمنی‌نشین دارد که ساکنان آنها خدمه قلعه هستند و بجای سرانه تعمیرات ضروری قلعه را انجام می‌دهند، غیر از اینها مسیحی دیگری در وان زندگی نمی‌کند، ارمنی‌های تاجر ثروتمند هستند.

کاروانسراهای آن:

کاروانسرای گمرک، کاروانسرای احمدپاشای کرد، کاروانسرای قپان.

قیصری و بازار آن:

یک قیصری بسیار پر رونق دارد که هر کالایی را می‌توان در آن بدست آورد. اما بازار مسجد و بازار خسروپاشا و بازار کفش‌فروشان بازارهای بسیار پر ازدحامی هستند

رودخانه‌ها و سرچشمه‌ها:

از کوههای وان چشمه‌های فراوانی می‌جوشند و پس از جریان یافتن به سمت پایین تشکیل رودخانه می‌دهند. آب چشمه‌ها در محل خرخره یک آسیاب را می‌گرداند. چشمه‌ای در داخل دروازه تبریز قرار دارد که آب بسیار گوارایی دارد، اگر پس از خوردن یک بره جرعه‌ای از این آب نوشیده شود، احساس گرسنگی به انسان دست می‌دهد. یک جوی آب از قلعه آبدارخانه می‌گذرد که آب آن از میان شکافهای سنگهای برج بالایی بیرون می‌آید. بالاتر از آن برجی قرار دارد که مواظب این چشمه است و توپهای سنگین آن مانند خار جوجه تیغی به حال آماده نگهداری می‌شوند. جوی آب دیگری در شمال کوه وجود دارد که یک قله هم برای مواظبت از آن ساخته شده است. این آب از برج بالایی و خاک سلطان پایین می‌آید و در تمامی راههای منتهی به آن ردیف به ردیف تسوپ بالیومز نصب شده است. پایین تر از آنها بیشه و باتلاقی است که هیچکس جرأت نزدیک شدن به آن را ندارد، زیرا با وجود آن همه توپ نه تنها آدمی بلکه پرند هم مجال پرواز بر روی آن را ندارد. بالاوپایین وان جمعاً یکصد و شصت توپ دارد که گلوله‌های ده اقه‌ای دارند.

گرما به های آن:

گرما به (سلطان) در نزدیکی بازار مسجد گرما به بسیار زیبایی است و آب تمیز و هوای سالمی دارد. گرما به (جوته) و گرما به (نقشین) در نزدیکی دروازه تبریز و (چاله گرما به) معروفترین گرما به های وان هستند. طبق گزارش مسؤولین هر ماهه ششصد نفر از این گرما به ها استفاده می نمایند. چون مردم وان بسیار پرتکبر و عصبانی مزاج و غیرتی و شرافتمند هستند، زنانشان به گردش و عروسی و میهمانی نمی روند و تنها پس از مرگ جنازه هاییشان از حیاط خانه های آنان بیرون می رود. به همین دلیل اغلب خانه ها گرما به خصوصی دارند.

بعد از ظهرها مردان به گرما به نمی روند و گرما به ها به زنانی که در خانه های خود گرما به ندارند اختصاص می یابد. آنها هم از راه های مخصوصی رفت و آمد می نمایند که در آن مواقع نباید مردی در کوچه ها باشد، اگر مردی از مسیر زنان عبور کند مجازات خواهد شد. مردم وان این چنین از زنان خود حفاظت می نمایند.

رنگ چهره و سیمای مردم وان:

برادرانی که به خدمتشان رسیدم، اگر چه چندان هم پیر نبودند رنگ چهره های گندمگون و موهای جوگندمی داشتند. تا سن آنها بالاتر برود برخشم و شجاعت آنها هم افزوده می شود، جوانانشان را برای شرکت در جنگ تشویق می نمایند، جوانهای آنها هم رنگ گندمگون، چهره ای با طراوت و چشمانی زیبا داشته بسیار شیرین زبانند. خدا شاهد است که زن آنها را ندیده ام، اما از قراری که شنیده ام بسیار زیبا و پاکدامن هستند. دخترانشان غیر از پدر و برادر خود مرد دیگری را نمی بینند. برادرانی که در اینجا با آنها آشنایی پیدا نمودم چیاچلیبی و خادم جعفر- آقای برادرش وحسین آقای قول آقاسی و پسرانش و دیگران بودند هر چند که اینجا بعلت آب و هوای سازگارش احتیاجی به پزشک ندارد، اما بخاطر زرنگی و لیاقت مردمانش حکیم هایی هم از میان آنها برخاسته اند، مانند (مسعود چلیبی) که در تشخیص نبض همتا ندارد. (شیخ بای چلیبی) پزشکی است که در آتن هم نظیر او پیدا نمی شود. زخم پیچهای خوبی هم دارد. در میان شیوخ، شیخ مسجد اولو شخص مستجاب الدعوه ای است.

نویسنده و شاعر:

اولین شخص در شعر و شاعری ملک الشعراء (شانی افندی) است که در علم مانند دریای مواجی است، غیر از او (وانی چلبی) و (میرسپهری) هم از شاعران معروف می‌باشند.

عرفا و فرزندان:

سلطان بهلولان (یوسف ده‌ده) که در داخل قلعه دروازه اغرونی پاشا می‌خواند، مرد بسیار ارجمندی است و کرامات فراوانی از او دیده شده است. غیر از جمله «یوسف نان می‌خواهد» هیچ حرف دیگری بر زبان نمی‌آورد. یک روز بطور ناگهانی شروع به گفتن این عبارت نمود که «بزن خان، بکش خان» و مرتباً آن را تکرار می‌نمود. طولی نکشید که ماجرای بتلیس اتفاق افتاد و در این ماجرا چندین هزار سرباز از دم شمشیر گذشته و به قتل رسیدند.

لباس و کفش آنها:

اغلب آنها چوخه می‌پوشند و چکمه سرحدی بپا می‌کنند، پوست سمور به تن کرده و یک شال کمر حریری سبک به کمر می‌بندند، خنجری هم به کمر زده و دستار قتیینه‌ای بسیار بزرگی به سر می‌بندند. زنان آنها عموماً چکمه‌های زردی بپا می‌کنند و گردن خود را با زیورآلاتی از طلا و نقره زینت می‌دهند.

اسامی مردان:

پهلوان اغلی، چند دان اغلی، دمیرچی اغلی، بشارت اغلی، علی‌شار اغلی، قلیچ اغلی و کرم‌الدین اغلی. و همچنین مالی چیا، رستم‌آقا، برهان‌آقا، اسد بیگ و غضنفر بیگ هم دارند.

اسامی دختران و زنان:

عایشه، فاطمه، کلثوم، اسماخان، اومهان، سلیمه، سالم، کالمه، کامله، اسماخانم، پری بوی خانم، هما و مشکبار اسامی آنها است.

غلامها:

اوصف، اورنگ، چلردی، جولنی، حق وردی، چومز، زال، اسکندر، قباد، شغار، سرور،

خرم، لوند، الوند، سیامی، پرویز، شکرا...، قاسم و شاقران نام دارند.

کنیزان:

دلفگار، مرده جان، ختمه، ورقه، شاکره، هند، ماهیه، دریه، جوهر، اهماء، سروی بوی، جان بای، دلارام، پرچینه، پریشان، جان نثار، روکایه، وسمیه، خالصه، زوزان و شاه خوبان.

اینجا به گفته (علی قوشچی) از نظر عرض جغرافیایی جزو اقلیم هیجدهم است. اما خان بتلیس می‌گوید که مرکز اقلیم سوم است. و روبه غرب واقع شده.

کلیساهای آن:

کلیسای روستای (اسکله) معروف است، کلیسای (بلینم هیه) در جزیره داخل دریاچه و کلیسای (درک) در مشرق (وان).

حبوبات و محصولات کشاورزی:

میوه و محصولات فراوان و ارزانی دارد، هفت نوع گندم و هفت نوع جو دارد. اعم از سیاه و سفید و چرب و چاق. باقلا و نخود و حبوبات فراوانی دارد.

حرفه‌ها و مصنوعات:

معماران و مهندسینی دارد که همتای آنها را مگر در سقز بتوان یافت، خیاطان اینجا بقدری استادند که اثر درز و بخیه لباسها قابل تشخیص نیست، دکانهایشان پاک و تمیز است. زین دوزهای ماهری هم دارد.

کار و کسب آنها:

مردم وان شش دسته اند، اول مستمری بگیران پاشاکه در قلعه کار می‌کنند و نباید هیچ شغل دیگری داشته باشند، مگر در داخل شهر به تجارت بپردازند. برخی از آنها به ممالک دیگر رفته اجناسی برای فروش با خود می‌آورند، برخی به کارهای دستی اشتغال دارند، بعضی دفتر دارند که کارشان نوشتن است و در خدمت دولت قرار دارند. برخی روحانی و طلبه هستند و گروهی هم باغبان و خدمتگزارند.

میوه‌جات، خوراکیها و آشامیدنیها:

نان گیاهی، آب رازیانه، کلوچهٔ خاصی و سمونی سفید اینجا در هیچ‌جای دیگری پیدا نمی‌شود. نان لواشی چون گل‌سرخ و سفید، نان خامه‌ای، کبک بریان، آش ماست، آش قیریلی و سیب و قورونقلی بسیار خوشمزه‌ای دارند.

از سبزیجات هم کلم وان در سرتاسر جهان معروفیت دارد و هر دو عدد آن بار یک شتر می‌شود، برگهایی بسیار لطیف دارند که هر کدام آنها به پهنای سیرابی یک فیل است. جعفری و کرفس و کدوی دراز و پیاز و هندوانه بسیار خوبی دارد. دوازده نوع سیب دارند مانند تپکانی، جانگلی، سیلانی، زعفرانی و شامی که سرخ و سفید و آبدارند، شهر وان آنقدر سیب دارد که در سیاحتگاهها هنگام بازی آن را به‌سوی هم پرتاب می‌نمایند. شربت عسل کوه ورک جان تازه‌ای به‌آدمی می‌دهد. این شربت را اگر با دارچین مخلوط نموده سه‌روز نگهداری کنند، انسان را سرخوش خواهد نمود. شربت آب شله و شربت ریواس و شربت سیب از آشامیدنی‌های خوشمزه اینجا هستند.

ساختمانهای آن:

در قدیم سلطان جهان‌شاه در جنب مسجد اولو ساختمانی برای میهمانان و رهگذران ساخته است، اما چون حال هرکسی در خانهٔ خود میهمانسرای دارد کسی به‌آنجا روی نمی‌آورد. خسروپاشا هم ساختمان خوبی برای روحانیون و علما و درویش و فقرا ساخته است که در تمام سال هرکس به‌آنجا برود همه نوع خوراکی‌ها را در اختیارش قرار می‌دهند. مخارج آن را هم والی وان می‌پردازد.

دامهای آن:

در دنیا گاومیشی به‌درستی و وحشتناکی گاومیش (ادنهٔ آناتولی) و (سرزهٔ رومیلی) و (وان کردستان) وجود ندارد. به‌اندازهٔ یک فیل علف می‌خورند و اگر یکسال آنها را پرورار نمایند از فیل هم قوی‌تر می‌شوند. مردم وان در عیدنوروز این گاومیش‌ها و اسبهای اصیل و شتر و قوچ پروراری را بیرون آورده با به‌جان هم انداختن آنها خود را سرگرم می‌نمایند.

سیاحتگاههای آن:

غیر از باغات (اردمیت) حدود بیست سیاحتگاه دور و نزدیک دارد که ارزش دیدن دارند، یکی از آنها که به فاصلهٔ برد یک توپ در شرق وان واقع شده (سنگ ژوکه سپی) است و آن طرف تر (روستای یالی)، (آله ملک)، (گوله زرد)، (سه رود- بار)، (مرغزار قره قاسم)، (سکوی مرادخان)، (باغات اردمید)، (بند دولتی)، (بند ماهی)، (قرحی خوشاب)، (کوه ورک)، (خیابان نکى بردیر)، (دیراندرنر) از سیاحتگاههای معروف وان هستند.

باغات آن:

در طرف قبلهٔ قلعهٔ وان از گورستان جلو خندق که بگذری تا از مید به عرض و طول هشت ساعت راه باغ و باغات و خیابان پرگل و درختی است که طبق دفتر میراب بیست و شش هزار باغ دارد. آنها ده یک به میراب می پردازند که به آنها آب بدهد، اگر شخص ناواردی راهش به این باغها بیفتد گم خواهد شد، هر باغی حوض و ناودانی آب دارد و قصر زیبایی در یک گوشهٔ آن ساخته شده است. از باغات بسیار زیبای آن باغ مالی چیاچلی و باغ شیرک و باغ سلیمان بیگ است.

زیارتگاههای آن:

مقبرهٔ (غازی خسروپاشا) در حیاط مسجد خود او قرار دارد. (میرمیران محمد تسکلی پاشا) هم که به دست یک کس کشته شده در اینجا مدفون است. در حالی که در دشت سراب می خواسته است بصورت ناگهانی به سپاه (شاه اسماعیل) حمله ببرد، یک کرد یزیدی* با یک دستش شال کمر او را گرفته و با دست دیگر بوسیلهٔ خنجر شکم او را پاره می نماید. پس از ماجرا افراد پاشا هم آن شخص کرد را قطعه قطعه نمودند. و جنازه اش را که همانجا و در مقابل جنازهٔ تسکلی برجای مانده بود در همان محل به خاک سپردند. (جعفر آقای خادم) که خود یکی از شاهدان عینی این جریان بوده اینطور برایم تعریف کرد:

یک جوان کرد دستگیر شده بود، پدرش نزد تسکلی پاشا آمده التماس نمود

* چون پاشا را کشته به او یزیدی می گوید.

که «پاشا پسر من بی‌گناه است، همین یک پسر را دارم، او را نکش که اجاقم کور نشود. اگر پسر من را بکشی در بارگاه خداوند با دستی یقات را خواهم گرفت و با دست دیگر کمرت را!» پاشا ترتیب اثری به تقاضایش نداد، به تقدیر الهی همانطوریکه آن شخص کرد گفته بود واقع شد، پاشا به قتل رسید در حالی که دست همان شخص در کمرش باقی مانده بود.

(قربان بابا) در داخل دروازه قلعه بالایی به خاک سپرده شده، این مرد حضرت ابوبکر (رضی) را در داخل همین دروازه به چشم خود دیده و با ایشان صحبت نموده است. و به همین علت چهل سال در جلو این دروازه زندگی کرده و آنرا ترک ننموده، وقتی هم که مرده است بنا به وصیت خود او در همینجا مدفون شده. قبر (حسین پاشای جانپولاد زاده) که وزیر (محمدخان سوم) بوده و به فرمانروایی وان مضموب گردیده است در اینجا است. زمانی که (سنان پاشای جغاله زاده) در جنگ (تبریز) شکست خورد و با سپاه پراکنده اش خود را نجات داده و به (وان) رسید. این جانپولاد زاده را شهید نمود و دلیلش هم فقط این بوده که در جنگ به او یاری نرسانیده است.

* * *

به اصل مطلب برگردیم: (ملک احمد پاشا) که به وان رسید، دستور داد تمامی خاکی را که (تیمور لنگ) در جلو قلعه جمع آوری نموده بود، به دریا بریزند. به بیگ‌ها و فرمانروایان وان نامه فرستاد، آنها هم همگی اطاعت نموده و هر روز سیلاب مردم به آن سو حرکت می‌کرد، برای سپاه کردستان خوراکی و برای پاشا هدیه می‌آوردند و خود در آنجا باقی می‌ماندند و به قدری مردم در آنجا ازدحام نموده بودند که پیمودن طول اردوگاه دو ساعت وقت می‌گرفت. فقط آشپزها و نانسویان حدود سه هزار چادر زده بودند.

پاشا از آمدن این همه مردم خوشحال بود. غیر از دلخوشی دادن به آنها هر روز هم دوبار رؤسای طوایف و فرمانروایان آنها را دعوت می‌نمود و پس از صرف غذا کار ریختن خاک به دریا را از سر می‌گرفتند. سپاه کردستان هم به تدریج گرد هم می‌آمدند. خان هکاری خودش نیامد، اما کدخدای خود (ملا محمد شتاقی) را با شش هزار جنگنده چلو فرستاد و هدایای خوبی هم به وسیله او فرستاده بود. بیگ محمودی‌ها نه خود آمده بود و نه کمکی فرستاده بود، عبدالخان بتلیس هم

همچنین. پاشا از این موضوع بسیار خشمگین شده بود. (احمد آقای ارغییلی) را با نامه دوستانه‌ای پیش خان فرستاد. وقتی که نامه به خان می‌رسد و خان آن را می‌خواند می‌گوید «چشم ما از وان آب نمی‌خورد، آقای نامه‌رسان هم در دوشب و دو روز دریاچه وان را دور زده و از طریق (فوسقون قران) به نزد پاشا برگشته جریان را برای او تعریف می‌نماید. پاشا چون آتش برافروخته شد و شعله خشمش مرتباً زبانه می‌کشید.

علت لشکر کشی بسوی خان

آنچه را که خداوند مقدر نموده باشد به انجام خواهد رسید، آن روز پاشا از طرف (عبدی آقا) فرمانده یینیچری ها دعوت شده بود، تمامی معتمدین و آقاهای وان و بیگ های کرد در آنجا جمع بودند، پاشا از آنان نظر خواهی نمود، به اتفاق بانگ برآورده و گفتند «سردی است بی دین و خدا نشناس و بی ناموس، منجم دروغ- پردازی است که از چهل سال پیش ریختن خونش حلال بوده است!». این مردم بی وجدان این همه تهمت و افترا به خان بستند در حالیکه روح او هم از آنها خبر نداشت.* به تقدیر خداوند آنها سرگرم این صحبتها بودند که دروازه بان داخل شده و گفت «سرورم از طرف (تاوخچی مصطفی پاشا) والی (ارض روم) نامه ای رسیده و چند نفر یینیچری هم همراه آن آمده اند» پاشا گفت «فوراً آنها را اینجا بیاورید» نامه رسان آمده سلام گفت و نامه والی ارض روم را به او داد که در آن نوشته شده

* اولیا چلبی یکی از معدود تحصیل کرده های آن زمان دربار عثمانی بوده است، و پس از آشنایی با عبدالخان هنرمند و دانشمند وبا ذکاوت به ترتیبی به او علاقمند شده بود که به هنگام خصومت سرورش با او هم احترام و مراعات او را فراموش نکرده است. در اینجا خان را بی گناه معرفی نموده و تقصیر این فتنه انگیزی را برگردن آقاهای وان یا بیگ ملازگرد و چند یینیچری غارت شده می اندازد. اما پاشا هنوز در بتلیس نان و نمک عبدالخان را می خورد که نقشه توطئه امروز را در دل خود می کشید و در صدد یافتن آسانترین راه غارت خان بود، جمع آوری لشکر کردستان در وان به بهانه برداشتن خاکریزها هم سرپوشی بود برای سازماندهی و آماده نمودن سپاه برای حمله به بتلیس.

بود. *

«سرورم، به خاطر خدا تحت فرمانروایی شما، غارتگری بنام خان بتلیس وجود دارد، شب هنگام با ده هزار نفر به املاک (محمدیگ ملازگردی) که از توابع ایالت من است حمله نموده آنجا را غارت و حدود سیصد نفر مسلمان را به ناحق به قتل رسانیده، چهل هزار گوسفند شقاقی را برده و تصاحب نموده است. این شخص در سرزمین شما زندگی می کند و بدون شک قدرت رویارویی با او را دارید و این بساط ظلم را برخواهید چید. در غیر اینصورت اگر غارت شده ها و خویشاوندان مقتولین با لباس خون آلود به (استانبول) بروند کار شما هم خراب خواهد شد! اگر تمایل داشتید به سوی این غارتگر راهزن لشکر کشی نمایید من هم با بیست هزار سرباز در رکاب شما خواهم بود، در انتظار فرمان شما هستم.» آنهایی که در خدمت پاشا حضور داشتند با شنیدن این خبر مسرور شده به پیچ افتادند.

در همین لحظه یک گروه از ینیچری های (ارض روم) داخل شدند، یکی از آنها که بازویش قطع شده بود، بازوی قطع شده اش را جلو پاشا انداخته و گفت «ای وزیر داد سراستان» و دیگران هم داد و فریاد به راه انداختند، پاشا گفت خوب غازی های من چه بلایی بر سر شما آورده اند؟ گفتند «سرورم ما مرزبان هستیم و از طریق بازرگانی اسرار معاش می نمایم، وقتی که بارهایمان به بتلیس رسید به بهانه اینکه باج از هر کسی گرفته خواهد شد از ما هم باج گرفتند، سپس کردهای فراوانی را جمع نمودند که گویا به (محمدیگ ملازگرد) حمله ور خواهند شد. بارهای ما را در انداخته و الاغهایمان را به سخره گرفتند. ما هم به خان حمله ور شدیم که در نتیجه خان این بلا را بر سر ما آورد. آیا مقبول خداوند است با ما که در دروازه خدمت می کنیم و در راه خدا در سرزها جهاد می نمایم، این چنین رفتار نمایند؟»

پاشا پس از اندکی تأمل گفت «از منطقه خودش به ارض روم تجاوز نموده و چندین نفر را به قتل رسانده، این یک اقدام راهزانه است». بوسیله شیخ الاسلامها

* رسیدن نامه والی ارض روم بر علیه خان بتلیس و شکایت ینیچری ها و داد و فریاد آقاها
ترك وان و درخواست همه آنها مبنی بر قلع و قمع حکومت بتلیس يك امر تصادفی نبود،
بلکه اینها همه يك توطئه از قبل طرح ریزی شده و پنهانی بود.

فتوای هر چهار مذهب را نوشت، ملای وان هم فتوای شرع را به آن اضافه نموده و آن را مهر نموده به دست پاشا داد و گفت «قربان جهاد شما مبارک باد، شمشیر غیرت از نیام برکش و آثار این غارتگریها را از صحنه گیتی پاک کن».

پاشا خطاب به حاضرین گفت «بگذارید نامه‌ای به خود او بنویسم و طبق قانون سلیمانی از او بخواهم به وان بیاید و با حضور (محمدبیگ ملازگرد) و سایر شاکیان او را به محاکمه بکشم، اگر حکم شرع را قبول نداشت، آنموقع به سوی او لشکرکشی خواهیم نمود.» حاضرین به اجماع گفتند «قربان چه شرعی، خان که از این اتهامات با خبر شود به جمع آوری سپاه اقدام خواهد نمود و هیچ بعید نیست که او به ما حمله کند، در سایه عنایات الهی به مناسبت برداشتن خاکریزها لشکریان فراوانی جمع آوری شده و بهتر است هرچه زودتر ما به او هجوم ببریم» اما پاشا به حرف آنان ترتیب اثر نداده و گفت باید نامه‌ای نوشت و حاضرین را متفرق نمود.

پس از صرف غذا به قلعه داخلی برگشت، با من و چندین نفر از مشاورانش قدم زنان به بالای قلعه گردن شتر و برجی که (سلطان مرادخان) ساخته است رفتیم، در آنجا آهی کشید و به من گفت «(اولیا) خوب گوش کن تا سرگذشت خودم را برایت تعریف کنم و این راز را بدانی».

سرگذشت ملک احمد پاشا:

«من چراغ محفل مرحوم (سلطان احمد خان) بودم. سی و یک سال پیش با هرزحمتی که بود خود را به اتاق خصوصی سلطان رساندم، در جنگهای پروسه در ادنه و ختین در خدمتش بودم سپس چوخه دار سلطان (مراد چهارم) شدم و در جنگ برای تصرف روان در خدمتش بودم، پس از تصرف (روان) ولایات (نخجوان)، (شیروان) و شهر (تبریز) و صدها ولایت دیگر ایران تصرف و ویران شد. سپس از طریق منطقه کوه‌های محمودی وارد قلعه (وان) شدیم، سلطان مراد به تماشای قلعه مشغول بود، قدم زنان آمد تا به این کاخ رسید. پس از صرف غذا خوابید، در آن زمان (نشانچی پاشا) سلاحدار و من چوخه دار پاشا بودم. چنین اتفاق افتاد که او منقل آتش را برای پاشا به داخل اتاق برده بود، یک اخگر آتش روی لحافش افتاده و ناگهان دود از اتاقش بلند شد، سلطان از خواب پرید و فریاد زد چه کسی آنجا است؟ اولین فردی که به فریادش رسید من بودم. بلافاصله با دست آتش را

خاموش نموده و دود را از اتاق بیرون راندم. سلطان پرسید کی کشیک بوده؟ گفتم (حسین پاشاشئیه). اما این بیچاره غش نموده و از اتاق شما غافل مانده بود. سلطان گفت به به! این کافر بی دین را بحضورم بیاورید، اگر حالا هم در حال غش و بیهوشی باشد باید از همینجا به پایین پرت شود تا تمامی افراد کشیک دنیا درس عبرت بگیرند. من و مصطفی پاشا و دیگران روی دست و پایش افتاده و با هزار زحمت توانستیم رضایت خاطر پاشا را فراهم آورده و او را از کشتن این بیچاره پشیمان نماییم.

روز بعد در حالی که (مرادخان) روی یک سینی مطلا و چند ظرف چینی جواهرنشان صبحانه می خورد، یک لقمه نان و مقداری خوراکی برداشت و گفت «ملک احمد، تو از هم اکنون سلاحدار و نزدیکترین همنشین من هستی، خوب مواظب من باش، این لقمه را هم بخور، امیدوارم به مقامی برسی که برای دعا می کنم»، یک خلعتی گرانقیمت از پوست سمور هم بر روی دوش من انداخته، و با دست خود یک دستار محمدی بر سرم نهاد و مرا سلاحدار مستقل و همنشین خود نمود، این جریان در همین کاخ و در سال ۱۰۴۰ اتفاق افتاد، خداوند کاری کرد که پس از بیست سال یکبار دیگر به اینجا آمده ام. بدنم سالم و دارای عنوان سردار اعظم و دستور مکرم هستم، خداوند را شکر می گویم.» وقتی که پایین آمدم، پاشا به من گفت نامه ای به خان بتلیس بنویسم، من هم چنین نوشتم:

نامه پندآمیز ملک احمد پاشا به عبدالخان فرمانروای بتلیس:

ای کسیکه در دولت عثمانی از هر کسی پست تری، ای عبدالخان توغارتگر گمراه و سرگردانی هستی، شرم و حیا را به کناری زده و شرافت و وجدانت را زیر پا گذاشته ای، به دروغ خودت را از نژاد (سلطان اوحدا.. عباسی) به حساب می آوری و به آن افتخار می کنی، حال آنکه خود را مورد لعنت خداوند قرار داده و با بیگانگان، عجم ها و یزیدی ها هم پیماله شده و از دین برگشته ای؛ شانه به شانه آواز خوانها، دلقکها، دمبک زنها می نشینی تا روز قیامت لعنت خدا بر تو.

زمانی که من والی (ارض روم) بودم در مقابل تبهاریهای گذشتهات صرف نظر نمودم و گفتم گذشته ها گذشته، ولی من به این سن رسیده ام و تو هنوز خودت را اصلاح نکرده ای، به اسم باجگیری رهگذران و بازرگانان را غارت می کنی و

الاغ مردم را به سخره می‌گیری، به خاک (ارض روم) تجاوز نموده و چهل هزار رأس گوسفند (محمد بیگ ملازگردی) را آورده، املاکش را چپاول می‌کنی، و سیصد نفر از افرادش را به قتل می‌رسانی. تمامی (یزیدی‌ها)، (چکوانی‌ها) و (خالتی‌ها) و (روژکی‌ها) را به دور خود جمع نموده،* هر کسی را که از کنارت رد شود غارت می‌نمایی، و بازویش را قطع می‌کنی. مانند یک راهزن حرفه‌ای به هرسویی دست درازی می‌کنی، حتی اگر روحانیون همشین خودت بعنوان مصلحت خواهی اعتراضی بکنند، در پاسخ آنها می‌گویی «اینجا کردستان است، و برای زهر چشم گرفتن از مردم و برطبق قانون عباسی این غارتگری‌ها هم ضرورت دارد». تصمیم گرفته‌ام بعنوان نماینده دولت عثمانی بصورتی ترا گوشمال دهم که نصایحم آویزه گوشت شوند. خودت و زن و بچه‌ات باید به عبد زرخرید و غلام عثمانی‌ها تبدیل شوید، من خودم ده روزی که سیه‌مانت بودم متوجه شدم که چه مکرو حیل‌هایی را در درون خودت می‌پرورانی، و بهمین دلیل بود که داخل خیمه‌های جاده‌اوا به تو گفتم «عزیزمن، تا زمانی که من فرمانروای وان هستم، تو با فرماندهان و بازرگانان سازگار باش» این را به خاطر منفعت خودت گفتم، چنین پیدا است که نصایح من در تویی تأثیر بوده که به آشوبگری و اقدامات غیرشرعی مبادرت نموده‌ای، شکی در غارتگری تو نداریم بموجب شریعت اسلام خون و اموال تو حلال است و هر چهار مذهب فتوای آن را داده‌اند. تصمیم گرفته‌ام به سوی تو لشکرکشی نمایم و منطقه را از دست یاغی و تبهکاری همچون تو بیرون بیاورم تا در جاده‌ها و شاهراه‌های منطقه امنیت برقرار گردد.

با رسیدن این نامه، بدون تأمل خودت و فرماندهان همراهت به خدمت سلطان برسید، گوسفندان و اموال غارت شده را به صاحبانشان برگردان و خودت را برای محاکمه در تحت وان معرفی کن. به خدا قسم که احدی به تو دست

* اندکی دقت در این نامه نشان می‌دهد که عثمانی‌ها کلیه کردها را چون دشمن و غیر مسلمان می‌نگریستند و خون و غارت اموال آنها را حلال می‌دانستند، رهبری چون عبدالخان را که دارای ثروت و دارایی است و خاندانش از قدیم‌الایام فرمانروای منطقه بوده اند و سراسر مردم کردستان هم به دیده احترام و اقتدار به او می‌نگرند، برای مقامات عثمانی خطرناک بود. از میان برداشتن رهبری چون عبدالخان و حکومت مستقلی چون بتلیس برای ملک احمد پاشا دونه‌خ در برداست: رفع خطر و اموال غارتی فراوان.

درازی نخواهد کرد. و اگر حضور پیدا نکنی زیانهای جبران ناپذیری بر تو وارد آمده، سرزمینت غارت و اسمت از صفحه روزگار پاک خواهد شد. من به دشت تحت وان خواهم آمد، تو هم با یزیدیهای ملعون روژکی خودت، خودت را به قهرمانان وان معرفی کن. خداوند یا ترا موفق خواهد نمود یا ما را».

این نامه با نامه (آوخچی مصطفی پاشا)ی ارض روم بسته شده و به سر دروازه بان (جانپولاد آقا) سپرده شد، که او هم با عجله و از راه قسقون قران آن را به خان رساند. این نامه در دیوانخانه قرائت شد. خان عصبانی شده و گفت «به... یعنی ما آنقدر گناهکاریم که باید سرزمینمان غارت شود و این همه حرفهای رکیک در حق ما گفته شود؟ کار خدا چنین است، هر دو دست برای خدمت به سرآفریده شده اند!» این را گفت و جلو چشم نامه رسان برپشتی خود تکیه زد، اما زیر زیرکی با عجله فراوان نامه هایی برای بیگ های کرد نوشته و از آنها کمک خواست.

از طرف دیگر خزانه شرفخان را رو نمود. هفده هزار تفنگچی را جمع آوری نمود و قلعه و سنگر بندی های آن را نوسازی نمود. ده هزار نفر را برای نگهبانی و کشیک دادن تعیین نمود، از جانب کردهای دوستش هم هفده هزار تفنگچی پیاده و ده هزار سوار به کمکش آمدند، خودش را برای جنگ آماده نمود. سپس این نامه را برای پاشا نوشت که هر حرفش گوهری است:*

نامه عبدال خان به ملک احمد پاشا:

«قبل از هر چیز سپاس بر خداوند یکتایی که هوش کامل به انسان بخشیده و او را پاک ترین و عالی ترین حیوانات آفریده، و در انتخاب خوب و بد به او اختیار داده است. تا بتواند سود و زیان خودش را از هم تشخیص دهد و مکرو حیله دروغگویان و دورویان و جاسوسان او را نفریبد. کسانی که به فرمانروایی می رسند امور مردم را در دست می گیرند باید این وظیفه را بدون انحراف و خطا و بدون چشمداشت مخصوصی به انجام برسانند و در انجام امور با آنها مشورت نمایند.

آیا روا است که فقط بخاطر یک سوءظن این چنین مورد بی مهری قرار بگیریم آن همه سپاه را برای حمله به من فراهم نموده، جنگ ناخواسته ای را به من تحمیل

* این عبارت (هر حرفش گوهری است) زیباترین لحن احترام وارجی است که اولیاچلی برای دشمن دوستش به کار برده است.

نمایید؟ آنهم در حالی که مرتکب کوچکترین گناهی نشده باشم؟ آیا روز قیامت پاسخی در مقابل این عمل خود دارید؟ شهر بتلیس مورد حمله و غارت و چپاول قرار بگیرد و زنان و کودکان کرد زیر پای ظلم و ستم له شوند؟ جواب سلطان را چه خواهی داد؟ زمانی که در خانه من میهمان بودی و آن همه قول و وعده شیرین به من دادی، چه زود فراموش نمودی، مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند انسان جوانمرد پای قولش می‌ایستد؟ روزی که به من گفתי «برادر من، خان، انشاء... سنجاق (موش) را هم برایت به بتلیس ضمیمه خواهم نمود و پاداش خوبی‌هایت را خواهم داد»، من از این قولت خوشحال گردیدم، تو آرزو داشتی که در دوره فرمانروایت همه مردم به رفاه برسند، آیا این لشکرکشی تو برای رفاه مردم است؟ پس این مردم چکار کنند و به چه کسی پناه ببرند؟ بار دیگر به من گفתי «برادر من خان تو شمع محفل سرورم سلطان مرادخان هستی، در موقع جنگ (روان) از سفره شما نان و نمکی خورده‌ایم و اینک بار دیگر سر سفرهات نشسته‌ایم، و بهمین علت است که از ته دل دوست دارم در خوشی و عافیت زندگی کنی و دعای خیر به جان (سلطان محمدخان) را فراموش نکنی».

کرده‌ها در فصل تابستان به بیلاقات ملازگرد می‌آیند، افراد ما برای سرشماری گوسفندان آنها به آنجا می‌روند و طبق قانون از آنها مالیات می‌گیرند، ولی (محمدبیگ) سپاهی با خود برده و با حمایت از صاحبان گوسفندان از اخذ مالیات سمانعت به عمل می‌آورد. در این جریان با هم درگیر شدیم و چندین نفر به قتل رسیدند، اما برای این درگیری فتوای چهار مذهب را گرفته‌ایم که نزد خودمان موجود است.

در مورد ینیچری‌ها هم، خواسته‌ایم مالیات دولتی را از قماش‌هایشان بگیریم. از دادن مالیات امتناع و ضمن به راه انداختن آشوب به باغ من حمله‌ور شده و چند نفری از افراد مرا زخمی نموده‌اند چگونگی این جریان هم در یک قبالة شرعی نوشته شده که خدمتتان می‌فرستم.

حال اگر این افراد علیرغم اعمال غیرقانونی خودشان به‌حضورتان آمده و دروغهایی سرهم نموده‌اند و شما هم این همه اهانت و حرفهای رکیک را خطاب به من نوشته‌اید، علیرغم اینکه به هیچ وجه خودم را مقصر و گناهکار نمی‌دانم، ولی از شما تقاضا دارم این نامه مرا بعنوان توبه و اظهار ندامت قبول نموده و از خطای

من صرفنظر نمایید، زیرا رابطه دوستی و مودت قبلی ما محکم بوده و شما هم که وزیر خلیفه پیامبر هستید باید همواره جانب عدالت را رعایت نموده و قول و وعده خودتان را فراموش نکنید.

به پیامبر خدا و چهار یارش و به سربارک سلطان بزرگوارتان سوگندتان می‌دهم که جلوسردم روشکنی نکرده و شخصیت مرا خرد نکنید. این نامه را توسط (زینال‌آقای) خودم خدمت می‌فرستم تا هرطوری که لازم بدانید برای آشتی دادنم با شاکیان به من کمک کنید. شاد کامی شما را آرزو مندم».

وقتی که این نامه خان در قلعه وان به دست پاشا رسید که در آن توضیح داده شده بود (محمد بیگ ملازگردی) علاوه بر سرپیچی از پرداخت مالیات به خان، پرخاش هم نموده و بعلت ارتکاب جرم و بموجب شرع خویش حلال گردیده است، و ینیچری‌ها هم آشوب برپا نموده و به دیوانخانه خان ریخته‌اند و لذا زدن آنها هم یک کار شرعی بوده است، پاشا از دریافت آن اظهار خوشحالی نموده و گفت «اما چرا برای شرع به اینجا نیامده؟». (زینال‌آقا) گفت «قربان خان رنجیده خاطر شده و تقاضا می‌نماید که ایشان را با ینیچری‌ها آشتی بدهید، و به همین منظور مرا به جای خودش به خدمتتان فرستاده است.»

معمدین وان با اطلاع از این جریان کک به تنبانشان افتاد و به اتفاق گفتند «قربان او دارد شما را اغفال می‌کند، خدا می‌داند که روزی خواهد آمد و ما را هم چون محمد بیگ ملازگردی خانه خراب خواهد کرد. به هنگام در تنگنا قرار گرفتن هم مانند جدش شرفخان به ایران پناهنده خواهد شد، زیرا که اینها از قدیم با خاندان عثمانی خصومت دارند. تا این سپاه در اینجا جمع است و فرصت از دست نرفته به او حمله کنیم و نابودش نماییم!» به حدی از این قبیل حرفها به گوش پاشا خوانده و بیخ ریش او نشستند، که بالاخره او هم تصمیم حمله به بتلیس را گرفت.

پاشا با شش هزار سرباز برگزیده محمودی به روستای (سررودبار) آمده و در آنجا خیمه زد. جارچی‌ها در داخل شهر اعلام نمودند که تمامی افراد مسلح برای حرکت آماده شوند. توسط هفتاد دروازه‌بان خودش نامه‌هایی برای سی بیگ سنجاق و فرمانده لشکر فرستاد. دو نامه خصوصی هم به دست آقاها داد، نامه اول را (احمد آقای ارخیلی) برای والی (ارض روم) (تاوونچی مصطفی پاشا) برد، تا

زیده‌ترین سربازان خودش را اعزام نماید و نامه دیگر را برای (فراری مصطفی پاشا) فرستاد تا با سربازان منتخب خودش از پشت سر خان را محاصره نماید. هرروزه دریای سواجی از لشکریان به‌مقابل قلعه وان می‌رسید.

پاشا فرمان داد تا پنجاه عراده توپ قلعه وان و شش عراده توپ بالیوز را آماده نمایند، بیست کشتی پراز سه‌مات و چندین هزار بارانان بکسم و باروت هم نفیرکشان رو به‌غرب دریاچه وان و بندر عادلجواز حرکت نمودند. بموجب فرمانی هم از بیگ (موش) درخواست نمود تا ششصد کل توپکش را بفرستد.

در یکی از همین شبها باران فراوانی بارید. به‌دنبال غرش رعد و برق سیلاب عظیمی برپا شد و زلزله‌ای دنیا را لرزاند. آب بسیاری از خیمه‌ها و چادرهای سربازان را با خود برد و به دریا ریخت. از غرش رعد و برق و زلزله مردم تصور نمودند که قلعه در حال فرو ریختن است. وقتی که صبح بیدار شدیم، دیدیم که باران و سیلاب تمامی خاکریزهای (تیمورلنگ) را با خود به دریا برده و اثری از آن باقی نمانده است. زیرا که طی چند روز گذشته در اثر خاکبرداری از قسمت تحتانی خاکریز آن را بصورتی در آورده بودند که با جریان سیل به‌آسانی درهم فرو ریخته بود. بدین ترتیب از زحمت خاک برداری هم فارغ شدیم، و بدون جاری شدن خون از دماغ یک نفر کار آن به پایان رسید. سربازان از این پیشامد خوشحال شده و آن را به فال نیک گرفتند، و برای جنگ آماده شدند.

اولین روز ماه رمضان امسال با چهل هزار سرباز از وان به خان بتلیس یورش بردیم:

روز دوشنبه دعا و صلوات گویان از وان حرکت نمودیم، (توپ کل) سلیمانخان را که دارای گلوله‌های پنجاه‌قه‌ای است شلیک نمودند. این گلوله‌ها با چنان سروصدایی از بالای سر سپاه اسلام عبور نمود که خودشان مات و سبهوت‌مانده و اسبانشان می‌رمیدند. پس از چهارساعت حرکت در جهت شمال به‌روستای (سررودبار) رسیدیم و در آنجا خیمه پاشا زده شد. پاشا فرماندهان را نزد خود احضار و آنها را به کارشان دلخوش نمود. فردای آن روز دوباره رو به‌شمال چهارساعت حرکت نمودیم تا به (مرغزار قاسم اغلی) رسیدیم. در اینجا توپهای شاهی با ارابه و پانصد نفر مسلح سر رسیدند. توپهایشان را جلو خیمه پاشا با زنجیر بستند. از

اینجا هم به طرف شمال (قلعه امین) در طرف راست، مسیر را پشت سر نهاده و در سه ساعت به روستای (قره شیخلر) رسیدیم، که روستای مسلمان نشین و آبادی است و مسجد بزرگی دارد. باز هم رو به شمال در سه ساعت به روستای (قره جانکلر) وارد شدیم. از رودخانه جانیک گذشتیم و رو به شمال در (قلعه بارگیر) و کمی آن طرف تر (بند ماهی) توقف نمودیم. از کردهای محمودی (شرفخان بیگ بارگیری) با سپاهش آمد و به سپاه اسلام پیوست، از رودخانه بند ماهی گذشتیم. سپس به طرف مغرب و از کناره دریاچه وان از چندین باتلاق توپها را رد نموده به قلعه (ارجیش) رسیدیم. سربازان داخل قلعه توپها را شلیک نموده به استقبال پاشا آمدند، بیگ ارجیش (فرهاد بیگ شینه) پذیرایی مفصلی به افتخار پاشا ترتیب داد و یک رأس اسب با زین و یراق نقره‌ای به او تقدیم نمود.

به طرف مغرب در سه ساعت به روستای (کنزک) که یک روستای مسلمان نشین و از توابع ارجیش است رسیدیم، از آنجا هم در پنج ساعت به روستای (دمیرچی) رسیدیم. در این محل بیگ (با یزید) با سپاه خودش به ما ملحق شد. باز هم رو به مغرب رفتیم تا به قلعه (عادلجواز) رسیدیم. در اینجا والی (ارض-روم) مصطفی پاشا، توسط یکی از آقاهای خودش پنجاه قبضه تفنگ جوهردار را که بریک قطار استر حمل می شد به همراه ده غلام گرجی بعنوان هدیه تقدیم نمود. (محمد بیگ ملازگردی) هم با ده هزار تفنگچی آمد و به سپاه اسلام ملحق و از پاشا خلعت دریافت داشت.

از عادلجواز دو عراده توپ با لیومز و مقادیر فراوانی مهمات روانه شده و به راه افتادند. باز هم رو به مغرب در سه ساعت به روستای (سورپ) رسیدیم. در این محل بیگ (خنس) که تابع (ارض روم) است با سپاه خودش رسید و خلعت گرفت، این بار رو به قبله در سه ساعت از کنار دریاچه به قلعه (اخلاط) رسیدیم، سربازان قلعه با شادمانی از پاشا استقبال نموده و توپها را آتش کردند. قلعه بان قلعه به خیمه من آمد و من هم او را با هدایایی که آورده بود به خدمت پاشا بردم. پاشا با احترام فراوان او را پذیرفت و خلعت بخشید. با من دوست شد. بیگ موش هم آمد و خلعت گرفت. صبح روز بعد نصف سربازان قلعه اخلاط به پاشا پیوستند. باز هم در سمت رو به قبله پس از چهار ساعت به روستای (از غاک) رسیدیم، بیگ (وتمان) نیرویش رسیدند و خلعت دریافت داشتند.

امروز (ابراهیم بیگ محمودی) با شش هزار نفر وظیفه دیده‌بانی را بعهدہ گرفت و مأموریت داشت کہ نگذارد خیمہ‌ها جلو بیفتند، و ہمراہ پاشا بروند. دشمن خون بہ دل خان بتلیس محمدبیگ ملازگردی با سہ ہزار نفر بعنوان قراول مرکزی، بیگ تکمان و بیگ خنس برای جناح راست و بیگ موش و بیگ عادلجواز برای جناح چپ تعیین شدند. بیگ پنیانش با ششصد نفر قراول راست و بیگ غازی قراول چپ شد.

از روستای ازغاک بار خود را بستہ و از کنارہ دریاچہ وان در دشت (جادہ اوا) و داخل چمنزار (چالش) برای استراحت توقف نمودیم، لشکریان ردیف ردیف خیمہ‌هایشان را برپا می‌داشتند. در این محل برخی از سربازان اسلام کہ برای جمع‌آوری ہیزم و سرشاخہ رفته بودند با دیدبانہای عبدالخان برخورد می‌نمایند. پنجاہ نفری از سربازان ما را کشتہ و سربریدہ بودند، شش نفر را ہم بہ اسارت گرفته پیش خان برده بودند. خان تعداد سپاہیان پاشا را از اسرا پرسیدہ بود، سپس بہ ہر کدام از آنها دہ سکہ طلا دادہ و سرہای بریدہ را بوسیلہ آنان پس فرستادہ بود. پاشا فرمان بہ خاک سپردن کلہ‌ها را داد و آقای جناح راست را بہ فرماندہی گروه جمع‌آوری ہیزم و سرشاخہ انتصاب نمود. در این هنگام از ایالت ارض روم بیگ‌های (پاسینی) و (عونیک) و (قرہ‌روجان) طبل کوبان از مقابل پاشا گذشتند و پاشا آنها را خلعت بخشید. پاشا افراد این سہ بیگ تازہ رسیدہ را برای نظارت بر مأمورین حمل ہیزم و آذوقہ تعیین نمود. آقاہای جناح راست و چپ بہ میان لشکر بازگشتند.

این بار بیگ‌های (ارض روم) کمین گرفته و چند نفری را فرستادند تا وانمود کنند کہ برای جمع‌آوری ہیزم و سرشاخہ آمدہ‌اند. از آن طرف افراد خان برای دستگیری اینہا جلو آمدند کہ افراد ما از داخل کمین‌ها بر آنها تاختہ و ہفتاد نفرشان را کشتہ و بیست کرد یزیدی* را بہ اسارت گرفته، ہمراہ با سرہای بریدہ برای پاشا آوردند. پاشا بہ آنها خلعت داد. سرہا را جلو خیمہ انداختند و زندہ‌ها را مورد

* ہر کردی کہ باب طبع عثمانی‌ها نبودہ است، یزیدی نامیدہ می‌شدہ، در سپاہ عبدالخان یا اصلاً یزیدی وجود نداشتہ و یا اگر ہم بودہ بہ تعداد خیلی کم، ولی ہمہ را یزیدی-یعنی دشمن دین- می‌نامیدند.

بازجویی قرار دادند. در میان آنها فرد پرچانه‌ای بود بنام پسر باغبان که ناگهان به حرف آمد و گفت «قربان، خان در سنگرهایش ده هزار تفنگچی و دوهزار سرباز سواره دارد، پنجاه هزار نفر مسلح هم در هر چهار طرف (بتلیس) در پنج ردیف و شش ردیف در داخل کوهها نگهبانی می‌دهند. (قره‌علی‌آقا) هم با سه هزار تفنگدار از قلعه محافظت می‌کند. خان با سه هزار نفر برگزیده در باغ خودش مانده.

اما قربان قبل از اینکه شما به (عادل‌جواز) برسید تمامی مردم بتلیس از دست ظلم و ستم خان به کوهها و بیابانها گریخته اند و زنان و کودکانشان به دست افراد خان افتاده است. هم اکنون در داخل شهر داد و فریاد است گویی که روز محشر فرارسیده.»

پاشا صحبت‌های این مرد را پسندید، از او پرسید «خوب حرف بزنی، از بیگ‌های کرد چه کسی به کمک خان آمده؟» آن شخص گفت «به خدا قسم از ایالت دیاربکر بیگ‌های (چپاچپور) و (جوموشگه‌زک) به یاری خان می‌آمدند که والی دیاربکر متوجه شد و سربازانی به طرف آنها فرستاد که چرا بدون دستور به کمک شخصی می‌روند که از سلطان یاغی شده است هر دو نفرشان را دستگیر نموده و به دیاربکر فرستاده اما بیگ حزوکه از توابع دیاربکر و خودش داماد خان است، قبل از این جنگ در بتلیس بوده و حالا هم در همانجا مانده است. بیگ جسقه در ایالت دیاربکر و بیگ زریقی از توابع وان هم با سپاه خود نزد خان حضور دارند، باز هم در ایالت وان بیگ‌های (سعدی)، (گرگر)، (شروه)، (کارنی)، (هیزون)، (آقاکیس)، (کشان)، (برده)، (لادیک)، (ارجک)، (دالاگر)، (چوپانلو)، (هکاری)، (بنی‌قطور) و (اباغای) همگی برای خان کمک فرستاده‌اند. ولی خود خیال دارند به خدمت شما بیایند. اما نمی‌آیند. خود را در دره‌های بین این کوهها مخفی نموده و در انتظار معلوم شدن نتیجه جنگ هستند، اگر خدای-ناخواسته خان شما را شکست داد پایین می‌آیند و با شمشیر به جان افرادی خواهند افتاد که باعث این جنگ و برافروختن خشم شما نسبت به خان شده‌اند.

ای وزیر پیر، به حرف‌های پسر باغبان خوب دقت کن و از خان نترس، عشیره خان روژکی‌ها هستند، که نه جنگنده‌اند و نه علاقه‌ای به خان دارند، بیشتر مواظب بیگ‌های گرجستان باش، آنها طبق سوگند و پیمان، با خان به توافق رسیده‌اند، اما قربان شما از والی (دیاربکر) کمک خواسته‌اید و او هم با بیست-

هزار سرباز در راه است، شما هم در اینجا شصت هزار سرباز همراه دارید، شهر بتلیس) را وحشتی فرا گرفته که نپرس، اما با این حال هم برای جنگ آماده‌گی دارند، چون راه دیاربکر از کوهها می‌گذرد و کوههای (دیوان) و (اوخ) هم جلو پیشروی شما را گرفته است. در تمامی این کوهها دو ردیف سنگر محکم آماده شده است».

آن شخص این حرفها را زد، پاشا یکصد سکه طلا به او داده و آزادش نموده به همراهی افراد خودش او را به اردوگاه خان فرستاد، سپس نوزده نفر دیگر را آوردند و مورد بازجویی قرار دادند، همه گفتند «خبری از خان نداریم» یکی یکی همه را سر بریدند. از هیچکدام از آنها بیش از این اقراری شنیده نشد! پاشا بسیار عصبانی شد، فرمان داد تا کله‌های آنها را مانند توپ جلو لگد بیندازند.

همانروز از (چمنزار چالش) بار خود را بسته از کناره دریاچه رو به جنوب حرکت کردیم و پس از سه ساعت به (تحت وان) رسیدیم، از اینجا نامه‌ای برای سربازان دیاربکر فرستاده شد تا «روز بیست و چهارم ماه رمضان که مصادف با روز دوشنبه خواهد شد، از پشت سر به خان یورش ببرند». نامه‌هایی هم برای بیگ‌های کردی که تا بحال نیامده بودند، فرستاده شد.

غیر از سمت دریا، در سه طرف دیگر نگهبان و قراول تعیین شد و حدود بیست هزار نفر برای آوردن آذوقه و مواد سوختنی اعزام شدند. فرمانی صادر شد که پس از هر پنج فرض نماز هر فرماندهی طبل خود را بزند. ابتدا (ملک احمد پاشا)، پس از او فرمانده (هکاری)، (بیگ محمودی) و چهل و هشت میرلوا طبل می‌زدند و سربازان می‌رقصیدند.

روز بعد جارچی‌ها در داخل اردوگاه جار زدند که ده روز در این محل استراحت دارند. همان روز دو کشتی پراز اسلحه و مهمات صحیح و سالم به تحت وان رسید و به شادمانی آن تفنگها را شلیک نموده و رقصیدیم، توپها را از کشتی بیرون کشیده و جلو خیمه پاشا آنها را ردیف نمودند. هفتاد هزار سرباز در یک زمان شلیک کردند و شش عراده توپ بالیومز و چهار عراده توپ شاهانی همزمان با آنها شلیک گردید. صدای غرش توپها و تفنگها به شیوه‌ای در دره و جاده اوا پیچید که بقرار اطلاع (عبدالخان) از بالای کوههای بتلیس آنها شنیده و بر خود لرزیده بود.

یکهزار و سیصد کلی که برای کشیدن توپها فرستاده شده بودند رسیدند، اما از بیگهای کرد جناح راست خبری نبود، پاشا صرفنظر کرد و گفت منتظر می‌مانیم. سپس از تحت وان به سمت مغرب و از طریق جاده اوا به شهر بتلیس روی آوردیم، ترتیب سپاه از این قرار بود:

در مرکز خود پاشا و دوازده هزار سرباز برگزیده خود او و از پشت سرشان هفتاد آلا پیاده نظام سگبان و ساریجه که در میان آنها به ستون چهار ارابه‌های اسبی توپهای بالیومز و پنجاه عراد توپ شاهانی را می‌کشیدند. سربازان پنیانش مانند دیدبان راست و چپ، گشتی چپ بیگ محمودی و گشتی راست بیگ ملازگرد. در سمت راست سربازان جناح راست وان و بیگ‌های دیگر جناح چپ، بیگ بایزید و بیگ بارگیری از عقب سپاه حرکت می‌کردند. بیگ‌هایی که نیامده بودند ولی افراد مسلح خود را فرستاده بودند، برای سمت راست تعیین شدند که در داخل کوهها و روی تپه‌ها کشیک بدهند و گاه و بیگاه به سمت چپ هم سرکشی نمایند.

بدین ترتیب پاشا دشت جاده اوا را پراز سرباز نمود و مانند دفعه گذشته در کاروانسرای (خسروپاشا) استراحت نمودیم. هر چهار طرف سرا پرده پاشا را سربازان گرفتند و افراد گشتی و قراول و الاغ چرانها به هر طرف پراکنده شدند. چاوشان به سربازان هشدار دادند که مواظب خود باشند و اسلحه‌ها را از خود دور نکنند. (ابراهیم بیگ محمودی) از (خان پاپشین) دو اسیر گرفته و برای پاشا فرستاد، پاشا از آنها سؤال کرد و آن دو قسم خوردند که وابسته به خان نیستند. پاشا آنها را آزاد کرد. محمد بیگ ملازگرد هم که گشتی بود سه سر بریده و سه اسیر برای پاشا فرستاده بود، پاشا خواست از آنها حرف بکشد، ولی آنها در مقابل پاشا زبان درازی نمودند سرهایشان زده شد و آنها را جلوسا پرده پاشا انداختند.

به فرمان پاشا هفتصد هشتصد نفری از سربازان رشید وان و آقاهای همنشین خود او مسلح شده و با لباس مبدل در داخل سپاه و در اطراف اردوگاه برای جمع‌آوری اطلاعات و تماشای اسوال غارتی و نظارت برگشتی‌ها و قراول‌ها پراکنده شدند. رو به غرب هم برای تماشای سنگرهای خان تا (چشمه قصاب) رفتند که در فاصله برد یک تفنگ از سنگر و اردوی خان قرار دارد.

سنگر و سپاه خان بتلیس:

پناه بر خدا که (عبدالخان) کهنسال و دنیا دیده غیرت اجداد خودش را حفظ نموده و استحکاماتی فراهم آورده بود که کوههای بتلیس را مانند سد اسکندر محکم نموده بود، شرق بتلیس، محلی که به طرف جاده اوا می رود و شاهراه وان است در ابتدای آن دره (چشمه قصاب) قرار دارد و طرف شمال آن هم در مقابل کوه (ده دیوان) و پایین تر از چشمه قصاب (دیوان پست) واقع شده است، کوه مرتفعی است و در پشت آن هم کوه بلندتری بنام (اوخ) قرار گرفته. از قله مرتفع ده دیوان تا تپه پست (دیوان پست) که به اندازه بردیک توپ از آن فاصله دارد، دره باریکی امتداد دارد که در دو طرف آن کردهای روژکی مثل سوروملخ درحال کندن سنگر می باشند. هفت ردیف متوالی سنگر زده اند که روی هر سنگری پرچم مخصوص آن سنگر برافراشته شده و سرتاسر کوه ده دیوان را به یک باغچه پرگل و رنگارنگ تبدیل نموده است. تمامی سنگرها رو به ما قرار گرفته و برجاده اوا اشراف دارند، به ترتیبی که هیچ کس قدرت جنیدن نداشته باشد. این دره که تنها مسیر منتهی به شهر بتلیس است همچون سد اسکندر مستحکم شده و پرنده قدرت پرواز بر روی آن را ندارد، بر روی ده دیوان بزرگ، وزیر خان (چاکرانی) با یکصد و پنجاه آلا تفنگ انداز و نیروی خودش به ترتیبی در ردیفهای پشت سرهم مستقر گردیده اند که انسان از دیدن آن متعیر می شود. در ده دیوان پایین هم (عرب-خلیل آقا) با سربازان خودش کمین گرفته است!

پاشا با ملاحظه این استحکامات متوجه شد که تصرف آن کار دشواری است، لذا از خیمه خودش بیرون آمد و گاهی پیاده و زمانی هم سوار براسب برای مشورت با فرماندهان به میان اردوگاه رفتیم تا به بالای کوه (تقله بان) رسیدیم، واقعاً هم که هر کس از بالای این کوه یک غلط بخورد معلق زنان تا ته دره سقوط خواهد کرد و تا داخل شهر بتلیس قادر به کنترل خود نخواهد بود، وقتی از آن بالا شهر بتلیس را نگاه کردیم، پناه بر خدا شهر و هر چهار دور آن مانند دریایی از افراد مسلح موج می زد، قلعه بتلیس در حال آماده باش کامل بود، در تمامی برج و باروهایش توپ نصب شده و تمامی کنگره ها و برجهایش توسط پرچمهای رنگارنگ تزیین گردیده بود.

پاشا بسیار دقیق به اطراف نگاه کرد. سپس فرماندهان کرد را به دور خود

جمع نموده و گفت «به یاری خداوند روز حمله تو از این طرف... تو از آن طرف...» همینطور سوار بر اسب و پیاده خط حمله هیجده فرمانده را تعیین نموده و گفت «شما در این محل ها آماده باشید، ما هم از پایین از جاده او با سپاه وان و هکاری و دوازده هزار سرباز خودم حمله خواهیم نمود، هر زمان که ما یا الله گفته و توپها را شلیک نمودیم شما هم از محل های تعیین شده حمله کنید، اما افراد خودتان را متنبه کنید که تا زنبوران خان نابود نشوند به عسل غارتی دستبرد نزنند، تا در قدرت دارید سعی کنید خان را دستگیر نمایید، باغ خان را تصرف و قلعه را محاصر کنید.» همه بله قربان گفتند، قسم خوردند، فاتحه خواندند، و بعد در یک گوشه جاده او روی چمنی نشستیم، چاشتی خوردیم و قراول های اطراف را تعیین نمودیم. چون تعداد سربازان ما زیاد و در میان آنها افراد غارتگر و مفتخور هم وجود داشت، دسته ای از آنها جمع شده و با هدف غارت نمودن اطراف بتلیس براه افتادند، بی خبر از همه جا ناگهان با ششصد نفر از سربازان روژکی برخورد نموده و با آنها درگیر می شوند، ما با پاشا نشسته بودیم که صدای تیراندازی را می شنیدیم اما نمی دانستیم چه خبری است، پاشا برای کسب خبر فرستاد، معلوم شد که کردها دوست نفر غارتگر و مفتخور را سربریده اند و بقیه را با خود برده و رفته اند. پاشا با شنیدن این خبر دستور داد بلافاصله آنها را تعقیب نمایند. (ابراهیم بیگ محمودی) اسبهایش را به تاخت در آورده و خود را به آنها رساند، جنگ سختی در گرفت، از آن ششصد نفر کرد تنها دوست و پنجاه نفرشان توانستند خود را به سنگرهایشان برسانند، بقیه را کشته و لاشه هایشان را دور ریختند. کله شهدای خودمان را هم در نقطه ای به خاک سپردند.

غروب پاشا در نشستی که داشت گفت «این خان نامردی که من میهمانش بودم خودش را فقط به عنوان یک تردست و شعبده باز به من معرفی نمود، حال معلوم می شود که در فنون جنگی هم مهارت دارد و شوخی بردار نیست. چنین پیدا است که در نقاط فراوانی کمین گذاری نموده باشد. فوراً جارچی به همه افراد سپاه ابلاغ نماید که هر کس به دنبال غارت و چپاول برود او را خواهیم کشت.» همان شب فرمان به تمامی فرماندهان ابلاغ شده و قراول تعیین و اعلام شد که هر کس در خیمه خود آماده باشد، از چادرها بیرون نیایند و سروصدا برپا نکنند، بر اسب سوار نشوند، آتش روشن نکنند و تیراندازی هم نکنند.» به فاصله برد یک

تفنگ هم قراول تعیین شد، زیرا از جانب بیگ‌های کردی که نیامده بودند احساس خطر می‌شد، و نیز می‌ترسیدیم که مبادا خان بتلیس که انسان فوق‌العاده زرنگی است به‌ما شبیخون بزند، اما خدا می‌داند، این خان والامقام بی‌آزار و آرامش طلب بود، در حالیکه از هیچ چیزی خبر نداشت، گروهی مفتن و چرب‌زبان آنقدر در گوش پاشا خواندند، تا آتش این جنگ را برافروختند، خان هم چاره دیگری جز مقاومت نداشت، غیرت اجدادش را سرمشق قرار داده و سی‌چهل هزار سرباز به دور خود جمع نمود، از قلعه اخلاط به این طرف در هردرگیری زمانی سپاهیان ما افراد خان را اسیر نموده و یا سر می‌بریدند و گاهی هم نیروهای خان سربازان ما را.

یک‌بار هم بیگ پنیانش اسیری را برای پاشا فرستاد که بسیار چرب‌زبان و نکته‌پرداز بود، او به پاشا گفت «سرورم این خان بی‌دین از کردهای (یزیدی) و (خالتی) و (چکوانی) و (با پیری) و (چلویی) و (تمانی) و (متیرنی) و (بزنی) و (تانکی) و (کواری) و (کواشی) و (بریکی) و (قناخی) بیست هزار تفنگچی و چهل هزار سواره سوار براسب‌های تیزتک را جمع‌آوری نموده و تحت فرماندهی (چاکرآقا) همین اسشب از طریق دره جهنمی کوه ده دیوان به‌ما حمله خواهند نمود!» این شخص زمانی که از خان صحبت می‌کرد به قدری از نیرو و رشادت و جنگاوری و لیاقت خان تمجید می‌نمود که گویی از (سام نریمان) و (رستم داستان) صحبت می‌کرد، هنوز شاهنامه خان را به پایان نرسانیده بود که با یک اشاره پاشا (شاطر علی) با یک ضربه شمشیر کله‌اش را روی قالی داخل چادر انداخت.

پاشا خودش تعداد سپاه و نیروهای عبدالخان را می‌دانست و از آن نمی‌ترسید. او در آن همه جنگهایی که تا بحال در آنها شرکت نموده بود آبدیده شده بود و باکی از جنگ نداشت، اما رضای خداوند براین بود که در آن روز گرمای هوا بر پاشا اثر گذاشته و نیروی او را سلب نموده بود. توان صحبت کردن نداشت، ولی در آن حال هم شعر می‌خواند و به مردم دلخوشی می‌داد. پس از مشورت با بزرگان و فرماندهان تصمیم گرفت آن روز روزه‌اش را باطل کند، سفره ناهار را گستردند و به‌هنگام صرف ناهار به آنها گفت «ای فرماندهان آل عثمان، و ای معتمدین وان، ما به اینجا رسیده‌ایم و چندین روز است که در انتظار بیگهای کرد هستیم که نیامدند، دیگر هم انتظار آمدنشان را نداریم، تا دیر نشده باید با خان درگیر شویم، یا تخت یا بخت یا می‌گیرد یا می‌میرد». همه گفتند هرچه بفرمایی

همان خواهیم کرد. سپس پاشا زره پوشید و با آقاهای خودش برای مشورت به خیمه محمدیگ ملازگردی رفت.

یک حادثه وحشتناک:

پس از رفتن پاشا به خیمه محمدیگ، من با چند غلامی مانده و مشغول شکستن پسته و بادام برای افطار بودیم، ناگهان دیدم مردی سوار بر یک اسب اصیل در یکدست یک سپر چینی و یک پوست ببر و در دست دیگر شمشیر برهنه‌ای را تاب داده، و طنابهای چادرهای سر راهش را یکی یکی می برد جلو می آید، همینکه به نزدیکی ما رسید فریاد زد «ملک احمد پاشا کجا است؟» در قیافه اش دقیق شدم کردی بود که به یک حیوان وحشی بیشتر شباهت داشت، گفتم «پاشا را چکار داری؟» به زبان کردی گفت «این نیزه را در شکمش فرو می کنم!» مفتاح که یک غلام ابازهای ساده لوحی است فریاد زد «بچه ها بیایید این کرد را بکشیم و اسبش را تصاحب کنیم» اما من عصبانی شده و به آن شخص گفتم «هی، پاشا این یکی است» و خیمه کدخدا یوسف را به او نشان دادم. خدمتکاران پتک سنگ شکنی و تبر و چاقو به دست گرفته و خیال داشتند برای تنبیه آن مرد که طنابهای چادرها را بریده بود به او حمله نمایند، او هم که باور کرده بود (کدخدا یوسف) پاشا است چون برق به سوی او رفته و نیزه اش را به سوی پرتاب نمود. (کدخدا یوسف) که از ترس جانش دست پاچه به دنبال سوراخی می گشت فریاد زد «بیایید از دست این شخص نجاتم دهید». نیزه متکای کدخدا یوسف را از هم دریده و در داخل آن باقی ماند، کرد مهاجم هم شمشیر به دست هر چیزی را که دم دستش می رسید قطعه قطعه نموده، و همچون سگ هاری به هر طرف حمله می برد. بیست نفری هم که همراهش بودند در اطراف خیمه پاشا کمین کرده و در انتظار پایان کار دوستشان بودند. آنها هم نیزه به دست به یاری دوست خود شتافتند. جنگ رویاروی گرم و خونینی بین آنها از یک طرف و صدها نفر از سربازان ما از طرف دیگر شروع شد که در نتیجه همه آنها را کشته و سرهایشان را جلو خیمه پاشا آویزان نمودند. خدا شاهد است که در طول آن همه مسافرتهایی که در نقاط مختلف دنیا داشته ام، و در میان تماسی افراد با شجاعتی که دیده ام تا بحال یک نفر هم ندیده ام که از لحاظ تهور و شجاعت به پای این کردها برسد. گویا اینها نمک خورده خان

بتلیس بوده و تصمیم گرفته بودند با گذشتن از جان خود پاشا را به قتل برسانند. پاشا پس از اطلاع از این جریان از سرکشی به خیمه‌ها صرف‌نظر نموده و هرگز زره از تن بیرون نمی‌آورد.

باز هم یک حادثه جالب:

در یک روز سه ماه رمضان پاشا با یکهزار نفر مسلح برای تماشا کردن سنگرهای خان بیرون رفته و همراه با خودش برده بود. به چشم خود چندین سنگ عظیم، هر کدام به بزرگی جثه یک فیل را دیدیم که پهلو به پهلو هم ردیف شده بودند و در نزدیکی آنها هم حفره‌های بسیار عمیق و بی‌انتهایی کنده شده بود. منطقه را به‌ترتیبی از موانع مختلف پر نموده بودند که هیچکس قدرت گذشتن از آنها را نداشت. برای جلوگیری از پیشروی لشکر عثمانی هزاران فکر و تدبیر ابتکاری به کسار گرفته و برای سد نمودن راه درختان زیادی را بریده و بر روی جاده انداخته بودند. دره بتلیس به بندرگاه چالندر تبدیل شده بود. سنگرهای متعددی در چندین ردیف متوالی ساخته شده بود، که در هر ردیف یک نوع سرباز جنگنده مستقر کرده بودند. معلوم شد اخباری که درباره استحکامات بتلیس به ما می‌رسیده صحت داشته‌اند. علاوه بر اینها هم تپه‌ها و دره و کوه و گردنه بتلیس تماماً بسته شده و در دهانه دره بتلیس هزاران جنگجوی مسلح کمین کرده و دامنه کوهها از سیاه چادر و خیمه‌های رنگارنگ پر شده بود.

پس از تماشا پاشا گفت «هرکس از میان این سنگرها یک نفر اسیر برآیم بیاورد یکصد سکه طلا به او خواهیم داد». (علی‌خان) یکی از کردهای محمودی گفت «به شرط آنکه او را نکشی من یک نفر را خواهیم آورد» پاشا قول داد. علی‌خان جلو چشم ما تفنگش را روی دوش انداخته و در یک چشم به هم زدن خود را به سنگرهای مقابل رسانیده و داخل سنگر رفت. پس از لحظه‌ای با یک نفر از افراد آنها بیرون آمده و او را نزد پاشا آورد. پاشا پرسید «بگو بینم خان چند سرباز دارد؟» او هم راست و روان گفت «قربان حال ما و حال خان از حال سگ هم بدتر است، از روزی که شما به تحت وان آمده‌اید ما چهارچشم به اطراف خود نگاه می‌کنیم و در این اضطراب بسر می‌بریم که امروز به ما حمله می‌کنید یا فردا، از خدا تمنا داریم که هرچه زودتر درگیر شویم و از این مرز بیم و امید رهایی پیدا

کنیم. در وضع بسیار بدی هستیم و تنها به چند قروشی دل بسته‌ایم که از سعد برایمان می‌آید، بطور کلی خسته شده‌ایم، خان بسیاری از فراری‌ها را کشته است، آمدن شما ما و خان را به نابودی کشانده، حتی دیروز یک دسته سرباز گرسنه به باغ خان حمله نموده و تمامی آذوقه‌اش را غارت نموده، حتی یک دانه گندم هم برای خان باقی نگذاشته‌اند، مردم که بطور کلی گرسنه و پریشانحالند، از آن طرف هم سپاه دیاریگر در حال رسیدن است و خان و سپاه او را به اوایلا انداخته است! پاشا با شنیدن این خبر خوب ده لیره به آن شخص داده و آزادش نمود و برطبق وعده‌ای که داده بود یکصد سکه طلا هم به علی خان داد.

گوشه‌ای از کرامات و انسانیت ملک احمد پاشا:

پاشا به خیمه خود بازگشت و آقاها را به دور خود جمع نموده به آنها گفت «فرزندم، آقایان، شماها قول داده‌اید خونتان را در راه دولت نثار کنید، و تا بحال هم در چندین جنگ با مردانگی شرکت کرده‌اید، این را می‌دانم، اما به شما بگویم، فرض کنیم تمامی کردهایی که با ما هستند سرپیچی کرده و شمشیر به دست به خود ما حمله ور شدند، و من هم فریاد زدم — ببینم ترکان غازی من — شما چه خواهید کرد؟». * آقاها گفتند «همه ما فدای دولت خواهیم شد، سر می‌دهیم و سر می‌ستانیم و تا زنده بمانیم مقاومت خواهیم نمود». با شنیدن این حرفها پاشا فاتحه‌ای خواند و دستی به سر و صورت خود کشید و از جا بلند شد، نیزه سلاحدار را گرفت و براسب خودش سوار شد، دوسه بار به این سو و آن سو راند و بعد مستقیم جاده او را در پیش گرفت. آقاها هم سواره از پس او می‌رفتند.

از دور حدود دویست سوار کرد را دیدند که آرام آرام در حرکت بودند. آقاها گفتند «قربان از اردوگاه دور افتاده‌ایم، اینجا مرز خان است، مبادا مورد اصابت گلوله‌هایشان قرار بگیریم». پاشا «گفت مگر ما بالاتفاق فاتحه جنگ را

* سند تاریخی خوبی برای نشان دادن تعصبات نژادپرستانه عثمانی‌ها همین مطلب است. نودوپنج درصد لشکری که ملک احمد پاشا برای حمله به بتلیس فراهم آورده بود کرد بودند و هم آنها بودند که حکومت بتلیس را برایش تصرف نمودند ولی پاشا آقاها را در خیمه خود جمع می‌نماید و به آنها می‌گوید که تنها به آنها متکی است و به هیچ وجه به کردها اعتماد و اطمینان ندارد.

نخوانده‌ایم؟ چطور این فساتحه به هدر برود؟ این دستۀ کرد که از اردو جدا شده‌اند، از کدام گروهند؟» آقاها گفتند «ماشاء... در اردوی ما که از هزار نوع ملیت وجود دارد، چنین پیدا است که اینها به دنبال هیزم و سوخت می‌روند، مگر خدا بداند که از افراد کدام یک از دو طرف هستند.» کردها به اردو نزدیک شده بودند. قراول‌های پنیانش به خیال اینکه خودی هستند، چیزی به آنها نگفته بودند، هر دو طرف باهم درگیر شدند و صدای شلیک گلوله‌ها بلند شد. پاشا گفت «فاتحه من برای همین بود، یا الله زودتر» یکوقت متوجه شدیم که قراولهایمان سرگردان شده فریاد می‌زدند و «خان، خان» می‌گفتند. آقاها سر رسیدند و وارد جنگ شدند. پاشا هم با هفتصد هشتصد نفری رسید، قراولهای فراری هم با رسیدن این کمکها جرأت پیدا نموده و برای جنگیدن برگشتند. جنگ سختی در گرفت، پاشا به دست خودش سه کرد راکشت، از این دویست سوار کرد تعداد کمی جان سالم به در بردند و تعدادی از آنها اسیر شدند. پاشا سؤالاتی را از آنها پرسید، گفتند «ما دویست نفری از فداییان خان بودیم و یکی یکی خود را به قلب سپاه شما زدیم تا در فرصتی (محمدیگ ملازگردی) را گیر آورده و به قتل برسانیم، اما متوجه شدیم که او گریخته است، لذا برمی‌گشتیم و در حال برگشتن با این قراولها برخورد نمودیم، گفتیم بهتر است دست خالی برنگردیم، با آنها درگیر شدیم، غافل از اینکه شما رسیدید و برنامه ما برهم خورد. خدا خانه این خان را خراب کند».

در این جنگ پاشا یکصد و هشتاد و پنج کله و دویست اسب بدست آورد و نزدیکیهای غروب برگشت، در میان اردو این سخن دهن به دهن می‌گشت که پاشا کرامت دارد و هردعایی بکند مستجاب خواهد شد، فردای آن روز تمامی آقاهایی را که در جنگ شرکت داشتند خلعت داد و چنگال طلا بر سر آنها چسباند. پاشا کدخدا یوسف را فرستاد که «با تمامی میرلواها و فرماندهان و آقاها با روی گشاده مزاح کند. و هرچه در توان داشته باشد با آنها خوشرفتاری بکند و به آنها دلخوشی بدهد، و برای جنگ آنها را آماده نماید». البته کدخدا یوسف هم مضایقه نکرد. روز بعد یک دروازه‌بان از استانبول آمد، دستخط مبارک سلطان را آورده بود که نوشته بود «تمامی سگبان‌ها و ساریجه‌های ایالت وان را سرزنند و یکی از آنها را باقی نگذارد!» پس از خواندن نامه پاشا گفت «فرمان سلطان را اطاعت می‌نمایم» از ساریجه‌های خودش یکصد نفری را آقای همشین خودش نمود و

گفت «انشاء... بعداً فرمان سلطان را انجام خواهم داد» و چون به جنگ می‌رفتند از آنها صرف‌نظر نمود.

از کردهای وان پسر (تاتاریبگ‌شیروان) با کدخدا و سه هزار افراد مسلحش رسیدند. (کدخدا یوسف) به آنها خلعت داد و آنها را یدک لشکر نمود، پاشا از اینکه بیگ خودش نیامده بود عصبانی شد، اما به‌رویی خود نیاورد، همان روز کدخدای بیگ‌هیزون با پنجهزار فرد مسلح آمدند که پیش خان پاپش رفته و قراول شدند. بیگ کارنی هم کدخدای خودش را با دوهزار نفر فرستاده بود که آنها هم قراول شده و نزد دزه‌خان اعزام شدند. بیگ سعرد هم دوهزار نفری را به همراه کدخدایش فرستاد که بصورت قراول کوهها و صخره‌های اطراف به آنها سپرده شد.

این چهار بیگ که با بی‌سیلی تعدادی از افراد مسلح خود را فرستاده بود ولی خود نیامده بودند، باعث رنجش خاطر پاشا شدند، اما طوایف (گرگر) و (زریق) و (کورلاوک) و (مکت) و (کسان) و (آقاکیس) و (بنی‌قطور) و (بردع) و (ارجک) و (شورگر) و (چوپانلو) و (داله‌گر) نه بیگ، نه کمک و نه اخبارشان نرسیده بود! پاشا از ترس اینکه مبادا در هنگام جنگ افراد ایل چهار بیگ یاغی شده و سر به‌شورش بردارند، هر کدام را تحت نظارت یک آقا و دو یست سرباز قرار داده و آنها را به هوشیاری و مواظبت توصیه نمود.

در این روزنامه‌رسانی که به دیاربکر رفته بودند، از میان کوهها و بیراهه‌ها برگشته و نامه‌ والی دیاربکر را با خود آوردند که خلاصه‌اش چنین است: «نامه شما رسید، در خواست کمک نموده بودید و فرموده‌اید که روز بیست و پنجم ماه رمضان به بتلیس حمله خواهید نمود، ما هم حرکت کرده و هم اکنون پایین‌تر از قلعه کفندر مستقر هستیم، اگر تصمیم شما به قرار خود باقی است ما هم فردا به بتلیس یورش خواهیم برد، در انتظار فرمان شما هستیم» پاشا از این خبر بسیار خوشحال شد یکصد لیره سوری به نامه رسان داد و خبر فرستاد که «بلی فردا به بتلیس حمله خواهیم برد».

جالب اینجا است که در همین روز سربازان خان از فرط گرسنگی، شروع به فرار نموده و به سپاه ما می‌پیوستند، پاشا که خبر فرار عده بسیاری از سربازان کرد و پخش شدن آنها در میان نیروهای بیگهای کرد را شنید، ترسید که این حيله‌ای

باشد و در موقع ضرورت ضربه‌ای به‌ما وارد آورند. به‌همین علت جارچی‌ها را به داخل اردو فرستاد، که هرکس کلهٔ یکنفر از این فراریها را بیاورد پنجاه سکه و یک اسب جایزه خواهد گرفت، همان شب حدود سه‌هزارنفر از سربازان خان گریخته و به‌طرف کوهها و باغات رفتند.

فردای آن روز در حالی که سربازان ما به حال آماده ایستاده بودند، از طرف چپ کوهها صدای تیراندازی بلند شده و غوغایی برپا شد، قراولها هفتاد نفری را دستگیر نموده و باخود آوردند. پاشا از آنها پرسید چکاره‌اید؟ گفتند بعضی از ما افراد خان هستیم و برخی اهل دیاربکر و بتلیس که از دست خان و از فرط گرسنگی گریخته و می‌خواهیم با عبور از کوهها خودمان را نجات دهیم، ولی ما را دستگیر نموده‌اند، پاشا آنها را به‌سیصد نفر از سربازان سپرد که آنها را تا (دوله جوان) روانه کنند.

خواب دیدن ملک احمد پاشا:

پاشا صبح که از خواب بیدار شد گفت «من دیشب خواب جالبی دیده‌ام، سورچگان فراوانی از پای من بالا آمدند، اما آزاری به‌من نمی‌رسانند، فقط یکی از آنها که درشتتر بود به‌ساق پایم چسبید، درد شدیدی را احساس نمودم، من هم پای خودم را تکان دادم، مورچه‌ها پایین افتاده و مردند از باقیماندهٔ آنها شانزده مورچه را به‌اولیا دادم تا آنها را به‌لانهٔ خود برگرداند، چند مورچه‌ای را هم به آقای وان دسیرچی اغلی دادم، سپس دنبال مورچه‌ای می‌گشتم که مرا نیش زده بود و گفتم یعنی که ترا هم آزاد کنم؟ آن را به‌دست یوسف آقا داده و گفتم کارش را بساز. بعد بقیهٔ مورچگان را زیر پا انداخته لسه نمودم.» (ملا محمد هکاری) گفت «مورچه‌هایی که کشته شده‌اند سربازان کشته شدهٔ خان هستند و تو هم با خان آشتی خواهی نمود و حتی مورچه‌ای را هم نمی‌توانی آزار بدهی» من هم گفتم «سپاه خان شکست خواهد خورد، مورچه‌هایی هم که به‌من داده بودید اسرایی هستند که آنها را به‌من بخشیده و به‌من خواهید سپرد» پاشا گفت «هر دو نفر شما خوب تعبیر نمودید، انشاء... خیر خواهد شد.»

آن روز یک دسته از روحانیون و معتمدین شهر بتلیس به‌حضور پاشا آمده و پس از دادن قول چند صدکیسه تقاضا نمودند که پاشا با خان آشتی کند. پاشا

تقاضای آنها را قبول نکرده و گفت «من از وان به او نامه نوشته و از او خواستم
به محضر شرع بیاید که نیامد، حال که آن همه سپاه را گردآوری نموده و این
همه زحمت کشیده‌ام، فایده‌ای ندارد، به او بگویید آماده باشد، یا می‌گیرد یا
می‌بیرد!» و آن عده دست خالی برگشتند.

جنگ شدید و شکست خان

روز چهارشنبه بیست و چهارم رمضان سال یکهزار و شصت و پنج اول سحر چاوشان اردو، غریوی کشیدند و سربازان براسبهایشان سوار شدند. فرماندهان به خیمه پاشا آمدند، پاشا برایشان دعای خیر نموده هر کدامشان را به محل تعیین شده فرستاد، در مرکز سپاه ینیچری های کلاه بسر و سگبان ها و ساریجه ها و پیاده نظام که جمعاً هشت هزار نفری می شدند نزد پاشا باقی ماندند. هشت هزار سرباز برگزیده به همراه (بیگ محمودی) برای جناح راست، شش هزار نفر همراه (بیگ ملازگرد) برای جناح چپ، (شرف بیگ با یزیدی) با شش هزار نفر برای مرکز، بیگ های (ارجیش)، (عادلجواز)، (موش)، (تکمان)، (قوروجان)، (یاسین)، (عونیک) و (خنس) به سمت راست. و بیگ های (کارنی)، (هیزون)، (سعدرد)، (مکت)، (شروه) و (کسان) به طرف چپ رفتند. دوازده هزار سرباز هکاری هم بصورت دیدبانهای محافظ پاشا تعیین گردیدند، یعنی جلوتر از پرچم پاشا پیش قافله سپاه بودند. فرماندهان دیگر کرد هم با ده هزار سرباز و تمامی خدمتکاران از قبیل مهتر و پینه دوز و عکام و چراغچی و اردوچی و بازارچی در دنباله سپاه حرکت می کردند. فرمان تعیین قراول صادر شد. جناح راست وان در طرف راست پاشا و جناح چپ در سمت چپ به حال آماده ایستادند. پیاده نظام قلعه وان و نفرات قلعه های دیگر با سربازان پیاده هکاری، از افراد مسلح دروازه ها شش فوج ینیچری و جبه چی و توپچی که جمعاً دوازده هزار نفر پیاده بودند و بیست و هشت پرچم برافراشته بودند.

پنجاه عراده توپ شاهانی، ده عراده توپ کلمبورنی و چهار عراده توپ بالیوسزی که سربازان برگزیده باشلی و داشلی و حسنی به آرامی در دو طرف توپها در حرکت بودند، و سه هزار پیاده فدایی از پشت سر می آمدند، درست سه ساعت ونیم به این ترتیب ایستادند، پاشا زره پوشیده، شمشیر بردوش گرفت و پس از اقامه نماز به همراه آقاهایش با صدای بلند فاتحه خواندند. سپس مانند طاووس خرامان خرامان بیرون آمده، نگاهی به ساعتش انداخت و بر اسبش سوار شد، چاوشان دیوان همزمان فریاد زدند «جهادت مبارک، موفق باشی، عمر سلطان مستدام باد، زنده باد دولت» پاشا یکی دویار از جلو صفوف مردم گذشت و به آنها سلام گفته جواب آنها را شنید. در این زمان ابراهیم آقای صندوق دارچهل رأس گوسفند را جلو پای پاشا قربانی نمود، سه رأس از گوسفندان ذبح شده، پس از ذبح سر پسا بلند شده، یکی از آنها با سرآویزان و دورأس دیگر بدون سر چندین قدم لنگ لنگان رو به خان جلو رفته و سپس افتادند، سربازان با دیدن این منظره فریاد زدند «الله الله، این نشانه خیر و برکت است، دست غیب ما را یاری می دهد».

طبل زن ها برای شروع کار خود اجازه خواستند، اما پاشا گفت فعلاً دست نگه دارید، فوراً چاوش تمامی آلاها به حضور بیایند. وقتی همه آنها آمدند پاشا گفت، به داخل سپاه رفته و بگوئید تمامی سربازان (فتح شریف) را بخوانند، آنهایی که این سوره را بلد نیستند، (اذا جاء..)) را بخوانند. چاوشان این فرمان را اجرا نمودند و بدین ترتیب آن همه سرباز به آرامی از دشت جاده او جلو آمده و چاوشان در میان آنها حرکت نموده و می گفتند:

«جهادگران بدانید و آگاه باشید، امروز روز کربلا است، این دشمنی که در پیش رودارید دشمن جان و دینتان است، اینها یزیدی اند، هیچ بهانه ای نمانده، امروز روز عثمانی است!»

بدین ترتیب مردم را تحریک نموده و می رفتند، تا سنگرهای خان ظاهر شد، به فرمان پاشا سه بار صلوات بر محمد (ص) فرستادند و نه بار طبل فرماندهی نواخته شد، طنین صداها در آسمان پیچیده بود. برق نیزه ها و پرچمها چشمها را خیره می نمود، چندین هزار پرچم برافراشته شده بود و همه را به بهت و حیرت انداخته بود، چمنزار جاده او از سروصدا و ناله و فریاد انسان و اسب و قاطر و شتر چون روز محشر شده و گرد و خاک حاصل مانند ابر سیاهی خاک و غبار بر سر سربازان می-

بارانید، جمعیت به ترتیبی در ردیفهای منظم و متوالی جلو می آمدند که هیچ کس امکان و فرصت برگشتن نداشت، همگی برای همدیگر وصیت نموده و همدیگر را حلال می کردند.

وقتی به فاصله یک برد توپ رسیدند توقف نمودند. فرماندهان هر کدام به سوی محل تعیین شده حرکت کردند. از جلو (بیگ ملازگرد) رو به (چاکرآقا) وزیر خان رفت که در کوه (ده دیوان) بود. (بیگ کارنی) رو به (کوه آوخ) رفت که (عرب خلیل آقا) آنجا بود، خبر به پاشا رسید که از هر چهار طرف شهر محاصره شده با اشاره پاشا توپهای کلمبورنی و بالیومز و شاهانه همزمان به غرش در آمده، و گلوله هایشان به انسانها و کوهها و صخره ها اصابت می نمود، سنگر نشینان کمی متفرق شده و به جای خود برگشتند، سپس آنها هم همزمان نعره ای کشیده و غریدند، سربازان ما هم به نعره آنها جواب دادند.

من در این بازار خرید و فروش حیران مانده بودم. پس از چندین بار شلیک توپ شکاف در سنگر دشمن ایجاد گردیده و سربازان ما شمشیر به دست به سنگرها حمله ور شدند. آنها هم شمشیر به دست به مقابله برخاستند. از هر طرف توپ شلیک می گردید و سربازان در زیر یک آتش نمرودی قرار گرفته بودند، انگار که روز محشر است، دودباروت جلو آسمان را گرفته بود، (چاکرآقا) بر بالای قلّه کوه (ده دیوان) بسیار مقاومت نمود و جنگید، اما بیگ های ملازگرد و محمودی او را مجبور به ترک سنگر و فرار بسوی شهر بتلیس نمودند. پاشا به نیروی وان دستور داد که در دره قصاب قضایی کنند و جانداری را زنده باقی نگذارند، از سنگرها خون بالا زد و سنگی باقی نمانده بود که از رنگ خون سرخ نشده باشد.

در این لحظه پاشا سرا احضار کرد، دستمال خودش را به من داده و مرا پیش ابراهیم بیگ محمودی فرستاد، من هم با شش غلام پیش ابراهیم بیگ رفته دستمال را به او داده و گفتم «جناب بیگ، پاشا سلام می رساند و می گوید غیرت از آن من نیست بلکه از آن خاندان محمودی است، بینم در راه دین و دولت چه می کنید، خداوند یاورتان باشد» به دنبال صحبت های من (ابراهیم بیگ) رو به سربازانش کرد و گفت «بچه ها هر کس که خدا و پیغمبر خدا را می خواهد زره از تن بیرون بیاورد»، حدود سه هزار نفر زره هایشان را بیرون آوردند. یک هزار نفری را پیش زره ها نگاه داشته و همگی همدیگر را در آغوش کشیده و همدیگر را حلال

نمودند. من معنی این کار را نمی دانستم، زیرا که مردم زره را برای روز جنگ می پوشند ولی چرا اینها زره را بیرون آوردند؟ علت را پرسیدم، گفتند «ما وارد جنگ با تفنگ می شویم، و در این هنگام زره خیلی خطرناک است، اگر گلوله تفنگ به زره اصابت نماید، حتی در صورتی که زره را هم نبریده باشد، حلقه های زره در گوشت بدن انسان فرو رفته و او را از کار خواهد انداخت، ولی اگر زره برتن نداشته باشد گلوله بدنش را سوراخ نموده و بیرون خواهد رفت، یا او را کشته و از بین می برد و یا زخم حاصله بهبود می یابد.»

می دیدم که دو به دو از اسبهایشان پیاده شده و از سنگها بالا رفته به سنگرها حمله می نمودند. من همانطور سوار بر اسبم نگاه می کردم و شرم داشتم که برگردم، همانجا ماندم، خدا گواه است که ناگهان دنیا جلو چشمانم تاریک شده و سرم گیج رفت، از هر دو طرف گلوله مانند رگبار بهاری باریدن گرفت، بعضی ها افتاده و از حرکت باز ماندند، برخی می افتادند ولی می خواستند دوباره برخیزند. گروه دیگری هم می نالیدند و فریاد می زدند.

نیروهای دیگر هم از آن طرف با غرش توپها از بخش شرقی، از طریق دره اسکندر به طرف شهر پیشروی کردند، سربازان ارجیش وارد دره اوخ و افراد عادلجواز وارد دره تقله بان شدند. سربازان وان هم مانند گرگی که به میان گله گوسفندی افتاده باشد همه را تارومار کردند. بیگهای موش و تکمان وارد دره فناخ شدند، در دره اوخ بیگهای قوروجان و پاسین به داخل سنگرها ریختند و... خلاصه از هر چهار طرف آنها را تحت فشار قرار داده و آنها را از دم شمشیر گذراندند. کردها خود را به سنگرهای مستحکم رسانیده و امیدشان به نیروی بازوانشان بود و با تمام قوا خود را برای جنگ آماده می کردند، کسانی که خارج از سنگرها بودند وقتی متوجه شدند که عثمانی ها و وانها آنها را محاصره نموده اند، به دور هم جمع شده و مانند کرم به هم لولیدند و چون سگهار دست به تهاجم زدند. هر دو طرف الله الله گویان همدیگر را می زدند، آن روز خداوند نیرو و قدرتی به سربازان ما عطا نموده بود که از روی سنگها و صخره ها و کوهها، از میان چاله ها و کمین های مسیر راه مرتباً پیشروی می کردند، سواره های ما بی واهمه اسبان خود را رانده، شمشیر می زدند و سرها را از تن جدا می نمودند.

افراد چلوی هکاری که دیدند سنگرها بارگبار گلوله امکان پیشروی به آنها

نمی دهند، از پشت سر و از میان صخره‌ها به سویشان جلو رفته و شمشیر زنی شروع شد، تو نگو که از قبل هم خصومت خونی میان چلوبی‌ها و روژکی‌ها وجود داشته است، طایفه چلوبی این فرصت را غنیمت شمرده و همدوش با سپاه وان جنگیدند. چکاچاک شمشیرها درست سه ساعت ادامه داشت و کسی جا خالی نکرد، تا اینکه از جنگجویان خان حتی یک نفر هم سرپا باقی نماند، آنچه باقی مانده بود زخمی‌ها و دست‌وپاشکسته‌هایی بودند که به دست چند جلا د بی‌رحم افتاده بودند. سربازان ما به قدری س از تن جدا نموده بودند که قدرت جمع‌آوری سرها را نداشتند و لذا گوش و بینی آنها را بریده و کله‌ها را دور می‌ریختند، بعضی از افراد بیست گوش و ده بینی آورده بودند، یک نفر هم چهل گوش و بیست بینی به همراه داشت.

اما جریان را منصفانه تعریف کنیم توفیق در دست خداوند است قهرمانان روژکی تا دلت بخواهد دلیر و بی‌باک بودند، وقتی متوجه شدند که شکست خورده‌اند و در محاصره قرار دارند سربازان خان با فرمانده و رؤسای طوایف (مودکی) و (سورپایی) و غیره کفن پوشیده و با (موصلی آقای دره گندل) دوش به دوش همدیگر از پیشروی چلوبی‌ها جلوگیری نموده آنها را به عقب می‌رانند، چهل آلائی دیگر خان از این طرف و آن طرف جمع شده و همه با هم با شلیک تفنگ بلایی بر سر سربازان ما آوردند که هرچه دم دستشان می‌رسید جان سالم در نمی‌برد، و جنازه همچون حصیر روی سنگها را مفروش نموده بود، از بدبختی سربازان ما خود را به یکی از سنگرهای خالی نیروی بتلیس انداختند که در آنجا پناه گرفته و جلو کردهای بتلیس را بگیرند، ولی از قلعه بتلیس هفت گلوله توپ به طرف سنگر شلیک شده و سربازان ما را مانند دانه‌های ارزن متلاشی نمود، در حالی که جنگجویان خان سالم مانده بودند.

مشورت و هم‌فکری:

تمامی فرماندهان در محلی جمع شدند تا تدبیری بیندیشند «کار از کار گذشته جنگجویان ما برای غارت به شهر ریخته‌اند و سربازان خان هم دارند خودشان را جمع‌وجور می‌نمایند، تکلیف ما چیست؟» مرا پیش پاشا فرستادند تا از او کمک بخواهیم، من هم چون برق خودم را به پاشا رسانده و گفتم «پاشا بیگ‌های کرد سلام عرض می‌کنند و چندین هزار سرباز کمکی را درخواست می‌نمایند» جریان را

هم برایش تعریف کردم، پاشا کدخدای یوسف را به فرماندهی سه هزار سرباز تعیین نموده و گفت «هر کدام یک پارچه سفید به گردن اسبانان ببندید و هر دو انتهای دستار خود را از طرفین آویزان کنید» زیرا که سربازان خان و سربازان کردستانی پاشا لباس و دستار شبیه به هم دارند، و حتی کله چند نفری از شهدای خودمان را برای پاشا آورده و بمناسبت آن خلعت هم گرفته بودند. من به طرف بیگهای کرد برگشته و مژدگانی رسیدن قوای کمکی را به آنها دادم.

زمانی که سه هزار سرباز برگزیده کرد و سه هزار سرباز پاشا به فرماندهی (کدخدا یوسف) رسیدند، از هر چهار طرف به سنگرها یورش بردند و جنگ بسیار شدیدی در گرفت. به ناگهان سربازان خان شمشیر به دست از سنگرها بیرون پریدند و به ترتیبی سربازان ما را مورد تهاجم خود قرار دادند که هر کدام از طرفی گریختند. بعداً با هزار زحمت توانستیم آنها را از پشت سنگها جمع آوری کنیم. سربازان خان پهلوانانه جنگیدند و قسمت اعظمشان توانستند خود را نجات دهند. از آن بالا سرازیر شده و خود را به داخل قلعه رساندند. این افراد آذوقه و سهامات نداشتند و غالباً گرسنه بودند، ولی مردانه جنگیدند و کشته شدنشان موجب آسایش آنها گردید. نیروی وان شمشیرکس می زدند به ناله زخمی ها و فریاد تسلیم شده ها گوش نداده و هر چیزی را که جلو دستشان می آمد جاروب نموده، می کشتند، خون می ریختند و سرازیر بدن دشمن جدا می کردند.

پناه بردن عبدال خان به طایفه مودکی

(عبدال خان) در داخل قصر و باغ زیبایش به انتظار نتایج میدان جنگ نشسته بود. وقتی با دوربین دید که عثمانی‌ها وارد سنگرهایشان شده‌اند، به فکر نجات جان خودش افتاد، برای هر کدام از اهل خانواده‌اش یک اسب اصیل تهیه و آماده نمود و اموال بسیار نفیس خودش را برداشته با پنجهزار تفنگچی به طرف کوه‌های مودکی رفت، علیرغم آنکه چندان رابطه خوبی هم با (علی آقا مودکی) نداشت به او پناه برده و زن و فرزندانش را پیش او گذاشت. سپس خودش تنها و سبک بار گریخت. پاشا با شنیدن این خبر (محمد بیگ ملازگردی) دشمن کینه‌توز خان را به تعقیب او فرستاد.

پس از کشته شدن آن همه مردم و بر زمین ریخته شدن آن همه خون، سنگرهای خان تصرف شد و سربازان همچون گرگ گرسنه به شهر یورش بردند، غارت و چپاول مردم شروع شد، تا آنکه سادات و روحانیون و معتمدین شهر نزد پاشا آمده به التماس افتادند که «پاشا به داد ما برس، دشمن تو خان بود که گریخته و رفته، حال چرا مردم بی‌گناه خانه خراب شوند و اسوالشان به غارت برود؟» پاشا در همان حال که سوار بر اسب بود آقاهای وان و دیگران را بحضور خواند و به سر سلطان قسم خورد که اگر از همین لحظه یک مورد هم غارتگری در شهر صورت بگیرد و یا به یک نفر آزاری برسد تنها به اخراج آنان اکتفا ننموده بلکه سرشان را از بدن جدا خواهد نمود، لازم است تمامی اسوال غارت شده هم به صاحبان آنها

مسترد گردد. و گفت «هم اینک خودم هم به شهر می‌آیم، حساب کار خودتان را بکنید!» سپس کدخدا یوسف را با دوهزار نفر مسؤول اجرای این فرمان نموده به او گفت که غارتگران را اعدام و اسواول غارت شده را به صاحبانشان برگرداند یا به بارگاه بیاورد. کدخدا به محض رسیدن به شهر هفت کرد را دید که وسایل فراوانی را از خانه‌ای بیرون آورده بودند. هر هفت نفر را همانجا سر برید و جارچی‌ها در داخل شهر موضوع را به اطلاع عموم رساندند. با کشتن این عده امنیت و آرامش به شهر بازگشت. اما قبل از آن سربازان فراوانی اموال مردم را غارت نموده و به کوهها گریخته بودند.

تصرف قلعه بتلیس:

اما آرامش شهر پا برجا نبود، کردهای یزیدی مستقر در قلعه‌گاه و بیگانه تفنگ یا توپی را شلیک نموده وعده‌ای را به قتل می‌رساندند. پاشا آقاهای خود و فرماندهان را جمع نموده درباره این مسأله با آنها مشورت نمود. همگی گفتند «پاشا شما در سایه الطاف خداوندی به پیروزی رسیده‌اید، اما بهتر است که تا قلعه تصرف نشده اینجا را ترک نکنید، زیرا تمامی اموال و طلا و جواهرات خان آنجا است. همه ما با هم حمله کنیم و آن را با توپ بگوییم». برخی دیگر گفتند «جناب وزیر خان باج و خراج هفت ساله موش و بتلیس را جمع نموده و دانه‌ای از آن را به کسی نداده است. بسیاری از ماقباله‌ها و مدارکی در اختیار داریم که چه مقدار از خان طلبکاریم، تمامی اسلحه‌ها و مهمات و آذوقه‌اش در اینجا است، بهتر است با توپ آن را ویران نموده تصرفش کنیم» پاشا گفت «دشمن ما و شما خان بود که گریخت، قلعه هم قلعه سلطان است، اگر آن را بگوییم و تصرف نشود و محاصره به طول بکشد سروصدا بلند خواهد شد و ممکن است که شهر مورد چپاول قرار گرفته و مردم دچار ناراحتی شوند» همه فرماندهان گفتند «ما متعهد می‌شویم که اگر چیزی از بین رفت یا زبانی به کسی وارد آمد مسؤولیت آنرا برعهده بگیریم، اگر تعداد سربازان ما چهل تا پنجاه هزار نفر هم باشد آنها را کنترل کرده و نمی‌گذاریم هیچ اتفاقی بیفتد». پاشا با این شرایط موافقت نمود و دستور تصرف قلعه را صادر نمود.

در اولین مرحله فرستادگانی را نزد آنها فرستاده درخواست نمود کلیدهای قلعه را برایش بفرستند، افراد مستقر در قلعه گفتند «قلعه قلعه خان است و عثمانی‌ها

هیچ حقی بر آن ندارند. اگر این قلعه در اختیار عثمانی‌ها بود، می‌بود نیروهای عثمانی از آن محافظت کنند. ما همگی مطیع خان هستیم». از این هم گذشته خیال داشتند چندین نفر از فرستادگان را از بالای قلعه پایین بپندازند ولی از این کار صرف‌نظر نموده بودند. فرستادگان برگشتند و این مطالب را به اطلاع پاشا رساندند. به فرمان پاشا یک جلسه شرعی تشکیل گردید و یاغیگری و ارتداد از دین آنها در دفتر شرع اسلام نوشته شد. سپس فرمان تصرف قلعه را به تمامی فرماندهان ابلاغ نمود. غروب که شد تمامی سربازان رو به قبله دراز کشیده و خوابیدند. همزمان با اذان عشاء به آرامی به سنگرهایشان رفتند و قراول‌ها هم در اطراف پخش شدند، توپها و مهمات مربوطه را آورده و استتار نمودند.

یزیدی‌های داخل قلعه هم از هر چهار طرف قلعه بوسیله موم و نفت آتش روشن نموده و اطراف خود را مانند روز روشن نموده و شب تا به سحر فریاد تکبیرا آنها قطع نشد. اول سحر توپهای بالیوز و شاهانی برجهای قلعه را به گلوله بسته و از چندین جا در آن شکاف ایجاد نمودند، طولی نکشید که بر بالای دروازه قلعه یک پرچم سفید آویزان نموده و درخواست اعزام چند نفر معتمد را مطرح نمودند. (کدخدا یوسف) و پسر دمیچی وان جلو قلعه آمدند. آنها پسر دمیچی را پذیرفته و به بالا کشیدند. کدخدای قلعه را هم پایین فرستادند. پس از آنکه برای همدیگر قسم خوردند ساکنین قلعه اعم از زن و مرد بدون اسلحه بیرون آمده به خانه‌های خود رفتند، ولی سگبان‌ها و ساریجه‌ها آنها را محاصره نموده به جلو خیمه پاشا بردند، پاشا همه آنها را که حدود هفتصد نفری بودند بخشید.

کدخدا یوسف هم دروازه قلعه را بست و (امان‌نامه) ای برای سردار قلعه که در قلعه خان پناه گرفته بود فرستاد، اما او بیرون نیامد. یوسف جلو رفته برایش قسم خورد که قلعه تصرف شده و اگر او هم بیرون بیاید آزادش خواهند کرد. با اطمینان از این سوگند و وعده، سردار هم بیرون آمده و بیست و هشت عدد کلید قلعه و سرای خان را به آنها داد. بدین ترتیب روز بیست و پنجم رمضان ۱۰۶۵ قلعۀ بتلیس به این آسانی به تصرف درآمد. (که خدا یوسف) سر بلوکباشی را با یک هزار نفر افراد برگزیده به نگهبانی اموال و خزانه و گنج و جواهرات خان که در سیصد اتاق قرار

۱. اگر فریاد تکبیر سرداده بودند، چگونه می‌توان آنها را یزیدی نامید؟

داشت، گمارد. این اتاقها مصادره شده، خود من آنها را لاک و مهر نموده و دروازه قلعه را بستم.

ده آلاسگان و ساریجه و یکهزار نفر از نیروی وان هم به فرماندهی ده دروازه بان با (علی افندی غنایی زاده) به سوی باغ خان رفتند و سیصد و شصت اتاق بیرونی و اندرونی خان را مصادره نموده و تمامی مهمات و گنجینه ها را با مهر کدخدای مهر نمودند.

وقتی که به قلعه پایین رسیدند، سردار قلعه پسر (قره علی) با قلعه بان و کدخدایش و هفتصد نفر از اوباش و اراذل تحت فرمانش را دست بسته به بارگاه پاشا آوردند. پاشا روی صندلی نشسته بود و جلادها در انتظار صدور فرمان ایستاده بودند. پاشا پرسید اینها کیستند؟ (کدخدا یوسف) گفت اینها علیه سلطان طغیان نموده و دروازه قلعه را بسته قصد جنگیدن داشتند. پاشا گفت من همین حالا هفتصد نفرشان را آزاد نمودم. کدخدا گفت اینها از آن دسته نیستند، سه روز پیش طبق دستخط سلطان فرمان اعدامشان صادر شده بود ولی به داخل قلعه خان پناه برده بودند. حاضرین در انتظار فرمان پاشا بودند و جلاد هم شمشیر تیز و برهنه اش آماده بود. پاشا گفت سردار پلید آنها را جلو بیاورید ببینم. (قره علی) نامی سیاه سوخته که تبهکار معروف و واجب اعدامی است آمد. پاشا خوب در او دقیق شده و پرسید افراد دیگر چکاره اند؟ گفتند اینها هم لشکریانش هستند، پاشا گفت «خوب جلاد»، و زدن سرهایشان شروع شد.

پاشا گفت اولیا چلبی را براریم صدا کنید، من هم جلو آمدم. به من گفت به یاد داری که دیروز صبح خوابم را برایت تعریف نمودم و گفتم که مورچه ها از پایم بالا می آمدند، یک مورچه سیاه سراگزید و بقیه آزاری به من نرساندند؟ مورچه سیاه همین کافر ملعون است که دروازه را بسته و دلم را آزرد. فوراً او را بکشید. جلاد جلو آمد، من هم گفتم قربان خواب شما تحقق یافت، اما شما در خواب او را آزاد کرده بودی، پس حالا هم تصدق سر سلطان او را آزاد کن. پاشا گفت این ملعون را بلند کنید. (قره علی) سرپا ایستاد و گفت جناب وزیر آیا زمانی که شما والی دیار بکر بودید من میرآخورتان نبودم؟ پاشا گفت آها! پس تو همان ملعونی هستی که در جنگ شنکار گریختی و حال هم در این نبرد سنگین شرکت نموده ای؟ بزیند این کافر ملعون را، باز هم جلو رفتم و گفتم سرورم کسی را که آزاد کرده

باشی دوباره نباید بکشی. پاشا گفت بسیار خوب، سپس رو به قره‌علی نموده و گفت. تو که آن زمان میرآخورمن بودی چرا گریختی؟ قره‌علی گفت شما بخاطر لاغر شدن یک اسب پیشانی سفید فرمان داده بودی پنجاه ضربه شلاق به من زده شود، من هم که جلو چشم همه رسوا شده بودم نتوانستم بمانم، در یک شب از شنکار به ماردین و از آنجا به حسن‌کیف و سپس به بتلیس آمدم و پیش خان ماندم، خان مال و زندگی مرا به خودم برگرداند. پاشا گفت، در عوض پنجاه شلاقی که به ناحق خورده بودی آزادت نمودم، اما چرا در قلعه را بستی و آن همه ضربه به‌مازدی؟ علی‌آقا گفت، وزیر درد شلاقه‌ایت را هنوز هم احساس می‌نمایم و کینه‌ات از دلم بیرون نرفته، می‌خواستم انتقام خودم را از شما بگیرم. پاشا گفت این ملعون راست می‌گوید، فرمان دادخلعت خوبی به‌او دادند و او را به (کدخدایوسف) سپرد تا بعنوان یک فرد آزاد از او پذیرایی نماید.

سپس پاشا گفت بموجب دستخط سلطان من اینها را قتل‌عام می‌نمایم، خوب هرکس هرچند نفر از اینها را بکشد می‌تواند لباسهای آنها را برای خودش بردارد. از میان حضار یکنفر جرأت نداشت به حرف بیاید. من گفتم پاشا شما که در خواب خود شانزده مورچه را به‌من بخشیده بودی. پاشا گفت حقا که راست می‌گویی، خوب اولیا شانزده نفر از اینها را انتخاب کن و به‌جای هرکدام از آنها فاتحه‌ای بخوان، گفتم سرورم هشتاد فاتحه هم برای شما خواهم خواند و تا صدایم همراهی می‌نمود گفتم الفاتحه، سپس رفتم و در میان افرادی که بازوهایشان بسته شده بود، شصت نفری را جدا نمودم، پاشا گفت (اولیا) چکار داری می‌کنی؟ با یک فاتحه همه آنها را آزاد نمودی! اما من چیزی نگفتم و آنها را به‌خیمه خودم برده و به آنها غذا دادم.

وقتی برگشتم دیدم که پاشا بسیار خشمگین شده، و خیزرانی را که در دست داشت تاب می‌داد و فریاد می‌زد که هرچه زودتر اینها را نابود کنید، پناه بر خدا تمامی سگبان‌ها و ساریجه‌هایی که آنجا بودند با شمشیر برهنه به‌جان اسرای دست بسته افتادند دست و سروگردن بود که از بدن جدا می‌شد. آنها هم مانند گوسفندی که جلو دست قصاب باشد، غیراز تسلیم کاری از دستشان بر نمی‌آمد. چون روز محشر شده بود، در این میان یکی از روژکی‌های قهرمان دست خودش را آزاد نموده، شمشیر از دست جلادش ربوده به‌جان آنها افتاد، هفت جلاد را قطعه‌قطعه

و بقیه را متفرق نمود. وقتی هم که همه بالاجماع او را در محاصره قرار دادند، پاشا فریاد زد او را نزنید، حیف است که چنین مردی کشته شود فوراً او را آزاد نموده و به نیروی وان ملحق نمود.

آقاها و معتمدینی که آنجا بودند، با اینکه می‌دیدند با شمشیر برهنه به جان آن بیچاره‌های دست بسته افتاده‌اند نه دلی به‌حال آنها می‌سوزانند و نه جرأت پا درمیانی کردن داشتند. من با عصبانیت آنها را سرزنش نموده و گفتم «چرا یک ذره غیرت ندارید، می‌بینید پاشا در انتظار است یک نفر جلو رفته و توصیه‌ای بکند، خودتان دیدید که من با یک فاتحه شصت هفتاد نفر را آزاد کردم، یا الله بجنبید در این سه‌روز دریایی از خون جاری شده» آقا‌های پاشا و آقا‌های وان همگی جلو رفته و گفتند قربان فرمان سلطان اجرا شده، باقیمانده را به ما ببخش. پاشا درخواست آنها را قبول و پانصد و پنجاه نفر بقیه را آزاد نمود. یک تصادف جالب این است که جنگ در سال ۱۰۶۵ اتفاق افتاد و تلفات سپاه خان بتلیس هم ۱۰۶۵ نفر بود، از سپاه ما هم نهصد نفری هلاک شده بود، اینها همه کار خدا است، پایه دنیا بر جنگ و جدال قرار داده شده و تا دنیا باقی بماند، اینگونه جنگ و جدالها هم باقی خواهد ماند.

علت واقعی این جنگ

پس از تمامی ماجراها (ملک احمدپاشا) به من گفت «(اولیا) آیا می دانی که در اصل این جنگ را به چه علتی برپا نمودم؟» گفتم «خیر نمی دانم» پاشا گفت «در سال ۱۰۴۸ که (سلطان مرادخان) بغداد را تصرف نمود، در مراجعتش خان بتلیس برای تبریک گفتن پیروزی در جهاد نیامده بود، مرادخان رنجیده خاطر شد و به من گفت «احمد مانند دین الهی بر تو واجب است که انتقام مرا از خان بتلیس بگیری». سپس طی هفت ماهی که من جانشین (ابشیرپاشا) بودم، شبی ابشیر با سپاهش وارد (استانبول) شد. سلطان مراد را در خواب دیدم که بر روی کوه وان ایستاده بود. یک نان خون آلود در دست داشت، به من گفت «بیا یک قطعه آن را به کوه بده و یک قطعه اش را به خان بتلیس»، با این خواب توصیه قبلی او را به یاد آوردم و این جنگ را برپا نمودم. عامل این جنگ سلطان مراد بود».

سپس با پاشا به سرکشی سنگرها رفتیم که تماماً از لاشه افراد دو طرف پر بودند، پاشا فرمان داد بتلیسی ها لاشه های افراد خودشان را دفن نمایند و جنازه شهدای خودمان هم در یک گورستان مخصوص به خاک سپرده شوند، زخمی ها هم برای مداوا به حکیم ها و زخم پیچها سپرده شوند. در داخل سنگرها جنازه ها روی هم افتاده بودند. خداوندا قدرت و پیروزی در دست تو است، در داخل این سنگها و صخره ها و دره ها چگونه توانستیم سپاه خان را شکست بدهیم، در عقل نمی گنجد.

هنگام مراجعت خبر آوردند که بیگهای ناجوانمرد کردستان، آنهایی که نه خود آمده بودند و نه کمکی فرستاده بودند، مانند (بیگ شیروان) و (هیزان) و (کارنی) و (سعد) و (زریق) و (کسان) آمده و می‌خواهند با پاشا دیدار کنند. پاشا گفت تازه چه دیداری؟ دیگر آمدن این نامردها چه فایده‌ای دارد، بروند گورشان را گم کنند، نوشداروی بعدازمرگ را می‌خواهیم چکار. آقا‌های وان یکصدا به حرف آمده و گفتند پاشا به خاطر خدا نگذار در بروند. پاشا گفت «اینها بیگ‌های سلطان در ایالت من هستند، قبلا هم کمک فرستاده بودند، شاید نیامدن آنها علتی داشته‌باشد، اما آنهایی که نیامده و کمکی هم نفرستاده بودند باید مجازات شوند. فکری برای آنها بکنید» همه گفتند انشاء... همان بلایی را که بر سر خان آوردیم بر سر آنها هم خواهیم آورد.

اولین کسی از این بیگها که وارد اتاق شد بیگ شیروان بود و به دنبال او بیگ هیزان و کارنی و سعد و زریق و کسان. بیگ هیزان سر جای خودش می‌- لرزید. پاشا بدون اینکه به آنها نگاه کند، پس از یک دقیقه گفت، «اینها کیستند؟» دروازه‌بان گفت «سرورم این یکی شیروانی است و به او پسر تاتار می‌گویند» پاشا گفت «زنک ریش و سبیل داری است، از لباسهای زنانه‌اش پیدا است، خان به او گفته بود که ریش بگذارد و او هم بخاطر خان به کمک ما نیامد، آن یکی کیست؟» گفتند این هم بیگ هیزان است. پاشا گفت «بلی معلوم است که دختر جنگ با شمشیر را دوست ندارد و در میان تمامی سلاحها سپر را بیش از بقیه دوست دارد، آن دیگری کیست؟» گفتند بیگ کارنی است، پاشا گفت «خوب پیربی دین تو زیر چه کسی بودی که نیامدی؟» و بدین ترتیب به هر کدام آنها متلکی پراکنده و حرف رکیکی نثار نمود. بعد به آقا‌های وان و بیگ‌های ارجیش و عادلجواز گفت «این بیگچه‌ها را به تو می‌سپارم، مواظب آنها باش» بیگ کارنی به زبان آمده گفت «قربان خودمان سپاه و خیمه داریم و به محل خودمان می‌رویم» پاشا گفت «این کافران را ببرید» تو نگو که از اول توصیه‌های لازم را نموده بود. بلافاصله بیگ‌ها و آقا‌های وان آنها را قاپیده و با خود برده و به زنجیر کشیدند.

(محمد بیگ ملازگردی) که برای تعقیب خان رفته بود در حالیکه خودش بسیار خسته و اسبهایش از پا افتاده بودند، برگشت. به خان نرسیده بود، اما اسبها و قاطرها و بار و بینه‌ای را که در کوهها از خان به جا مانده بود و عبارت بود از

یکهزار رأس اسب و قاطر، با خود آورده و حدود هفتصد نفر از افراد پراکنده شده در کوهها و دره‌های اطراف را دستگیر نموده با دست بسته نگاه داشته بودند. سرهای بسیاری از آنان از بدن جدا شد.

پادشاه پاشا به سر بازان پس از پیروزی:

هنگام ظهر چاوشان نیروها و فرماندهان سپاه جلو خیمه پاشا جمع شدند و طبل نواخته شد، از اموال غارتی که بیگ ملازگرد آورده بود، ابتدا سیصد خیمه و بارگاه و چادر به فرماندهان و معتمدین داده شد، یکی از خیمه‌های مزین خان هم که سه هزار قروش ارزش داشت به محمد بیگ ملازگرد داده شد، اسبها و قاطرها هم به کسانی داده شد که اسب با قاطر خود را از دست داده بودند. سهامات و اسلحه‌ها و شمشیرها و یکهزار و هفتصد تفنگ غارتی هم به خزانه دولتی اختصاص داده شد و جبه‌چی طبق دفتر آنها را تحویل گرفت توپها و بقیه وسایل داخل کشتی انداخته شده و آنچه متعلق به عادل‌جواز بود به عادل‌جواز و وسایل مربوط به وان هم به طرف وان فرستاده شد و تنها ده عراده توپ در مقابل خیمه پاشا باقی ماند.

سپس هشت بار طبل نواخته شد. تمامی آقاها و فرماندهان در طرفین راست و چپ ایستادند. چاوش دیوان می‌گفت و بقیه به دنبالش «جهادت مبارک باد...» عمر سلطان مستدام باد...» اولین نفر (کدخدا یوسف) بود که جلو آمد، یک پوستین مشکی رنگ سمور روی دوشش بود، شال کمر زرینی هم به کمر بسته بود، پاشا با دست خودش جقه‌ای روی دستارش چسباند. چاوشان غریو کشیدند «خلعت و جقه‌ات مبارک باد» پس از او مطابق تشریفات (ملا محمد) وزیر فرمانده همکاری یک خلعت و یک جقه (ابراهیم بیگ محمودی) یک خلعت و یک جقه، و بیگ‌های (پنیانش) و (غازی قران) و (بارگیری) و (ارجیش) و (عادل‌جواز) و (موش) هر کدام یک خلعت و یک جقه دریافت داشتند. به بیگ‌هایی که برای جنگ نیامده و زندانی شده بودند، چیزی داده نشد. آنهایی که از ایالت ارض روم آمده بودند یعنی (محمد بیگ ملازگرد) و بیگ (خنس) و (با یزید) و (عونیک) و (پاسین) و (تکمان) و (قوریجان) هر کدام یک خلعت دریافت نموده و سه جقه بر دستارهایشان چسباندند. بیگ ملازگرد گفت «وزیر پیر هر چند که عبدال‌خان چهل هزار رأس گوسفند مرا غارت نموده و در نظر داشت اوضاع مرا برهم بزند، ولی چون شما به

خاطر من به او یورش آورده و انتقام مرا گرفته‌اید، دیگر هیچ غصه‌ای ندارم». پس از آنکه بیگها خلعت و جقه دریافت نمودند، گروه گروه متفرق شده و به محل خود مراجعت نمودند. (رمضان آقا) از زیر دستان مصطفی پاشا فراری والی دیاربکر به نیابت پنج بیگ سنجاق‌های دیاربکر به خدمت پاشا آمد. پاشا او را ارج نهاد و پس از خوش آمدگویی از او پرسید پس سربازانت کجا هستند؟ او هم چاپلوسی و تملق گفت «قربان جهادت مبارک باد ما خود را برای آمدن آماده کرده بودیم که خبر پیروزی شما را شنیدیم. گفتیم تازه نیازی به رفتن ما نیست و سربازانمان را به قلعه حزو فرستادیم و خودم به خدمت آمدم». پاشا یک پوستین سمور به او داد و پری هم بردستارش چسباند و برای هر کدام از بیگهای آنجا هم یک خلعت گرانبها بوسیله او فرستاد، خود او را هم بعنوان میهمان پیش (کدخدا یوسف) فرستاد. آقاهای وان هم هر کدام یک خلعت و یک جقه دریافت نمودند. به هر کدام از جهادگرانی هم که دوهزارویکصدویست سربریده آورده بودند یک خلعت و یک جقه داده شد به اضافه یک دستار محمدی. خلاصه در این اتاقها دوهزاروهفتاد خلعت و هفت سمور و نه و شق^۱ و بیست سنجاب روی دوش انداخته شد و تا آن موقع دویست و پنج کیسه خرج شده بود. مقداری را که از آن اطلاع داشته‌ام در اینجا نوشته‌ام.

۱- و شق = بز کوهی - دله - گریه کوهی (فرهنگ مردوخ)
 و شق = یکی از گونه‌های سیاه گوش (فرهنگ معین)

تعیین خان بتلیس

در روز ۲۷ رمضان سال ۱۰۶۵

روحانیون و شیوخ و بزرگان و معتمدین بتلیس که پسران عبدالخان هم در پیشاپیش آنها بودند، به دیوانخانه پاشا آمدند. نفر اول (ضیاءالدین بیگ) بود که از دختر زال پاشا است، دوم برادر بزرگترش (بدرالدین) از عرب خانم و سوم (نورالدهر) از مادری دیگر. دست پاشا را بوسیدند و پاشا هم آنها را بوسید. ضیاءالدین بیگ را در سمت راست خود نشانده و بدرالدین بیگ را در سمت چپ و سپس بنام بهیگهای دیگر اجازه نشستن داد، ارج و احترام فراوانی هم برای شیخ الاسلام و ملای بتلیس قایل شد.

اولین شخصی که صحبت را شروع نمود (ملا محمد بوتی) بود که گفت «وزیر محترم، کسانی که به خدمت رسیده‌اند همگی از معتمدین بتلیس هستند و آنچه را که من به عرض می‌رسانم نظر همه آنها است. تقاضا داریم که ضیاءالدین بیگ را بعنوان خان و رئیس منطقه ما تعیین بفرمایید» پاشا گفت «تقاضای شما را روی دیدگانم می‌گذارم، اما اگر این بیگ را بعنوان خان برای شما تعیین نمایم آیا از او پشتیبانی خواهید نمود، و دستورات او را اجرا می‌نمایید؟» همه به اتفاق قسم خوردند که جان خود را در راه او فدا خواهند کرد و گفتند «چندین سال است که تحت رهبری عبدالخان دچار چندین مورد غارت شده‌ایم و این بار هم این همه افرادی از بین رفته‌اند، ما و پسران خان هم بیزار و متنفر شده‌ایم. پاشا گفت

«من بیگ ارجیش و عادلجواز را دنبال خان فرستاده‌ام که بدون شک او را دستگیر نموده و برخواهند گرداند، اما شما که تقاضای انتصاب ضیاءالدین بیگ را دارید، باید بدانید که خان دویست کیسه به نیروی وان بدهکار است، و چهل هزار رأس گوسفند محمدبیگ ملازگردی را هم برعهده دارد، حال اگر شما ضمانت پرداخت این دیون را بعهده می‌گیرید من به بیگ شما خلعت می‌دهم و در مورد انتصاب او هم به سلطان نامه خواهم نوشت، و اگر با این شرایط هم راضی نباشید به عرض خلیفه خواهم رساند که مانند زمان (سلیمان خان) منطقه شما جزو املاک عثمانی به حساب آید.» همگی گفتند چه عیبی دارد. خان خودش رفته ولی اموال و دارایی او در قلعه به‌جا مانده که خود شما آنها را لاک و مهر نموده‌اید، در داخل باغ او هم آنقدر اموال و خزاین از خان باقی مانده که اگر منصفانه به فروش برسند، تمامی دیون او را تسویه خواهد نمود.

به دنبال این مطالب فاتحه‌ای خوانده شد و (ضیاءالدین بیگ) بعنوان خان انتخاب شد. یک پوستین سمور با حاشیه مخمل سرخ‌رنگ روی شانهاش انداخته شد و خلعت شاهانه‌ای هم به او پوشانیدند و یک دستار جقه دار بر سرش بستند. در این هنگام جلو در ده تیر توپ شلیک شد، دروازه‌بانها این خبر را به مادر ضیاءالدین بیگ رساندند و او هم ده کیسه مزدگانی به آنها داد.

پاشا بازوی ضیاءالدین خان را گرفت، او را روی صندلی جواهرنشان خودش نشاند و در مقابلش ایستاد و گفت «خان بزرگ من، مبارک باد» سپس فاتحه‌ای خوانده شد، و بدرالدین برادرش با او بیعت نمود. بعد از او نورالدین آمد و می‌دیدم که هنگام بیعت نمودن چشمانش پر از اشک شده بود. این را که دیدم متوجه شدم که عقده‌ای در دل دارد. به یاری خداوند بموقع خود این راز را خواهم نوشت. برادران دیگر خان جدید (شرف‌الدین) و (شمس‌الدین) و (اسماعیل) و (حسن) و (حسین) آمدند و بیعت نمودند. به دنبال آنها هم شیخ الاسلام و نقیب و شیوخ و روحانیون و فرماندهان و بزرگان آمدند. پاشا هفتاد دست خلعت میان آنها تقسیم نمود. (حیدرآقا) نامی که یکصد و هشت سال سن داشت، کدخدای اموال شد و پاشا به او هم خلعت داد.

مردم شهر با نه دسته دهل و زرنا خان تازه را تا سرا مشایعت نمودند. در داخل قلعه هم توپ و تفنگ شلیک شده و سه روز مراسم جشن و شادمانی برپا شد.

روز بعد دیوانخانه بتلیس وضع سابق خود را باز یافت و هرکسی در محل خود مستقر گردید.

پاشا فرمان داد (کدخدا یوسف) و هفتاد آقا و قاضی شهر با من آمده و داخل قلعه شدیم. لاک و مهرها را شکستیم. هرچیزی که آنجا بود بر قاطر بار نموده خرمن خرمن در جلو بارگاه روی هم ریختیم. باز هم کدخدا یوسف و مفتی و ملای شهر و آقاها به اتاق اندرونی خان رفته و درهای اتاقها را باز نمودند. با اطلاع ضیاءالدین خان خزانه و انبار مهمات و وسایل را بیرون آورده و بریکصدوپنجاه قاطر بار نمودند، آنها را مانند تپه‌ای در جلو بارگاه روی هم انباشتند. سپس به فرماندهان و سربازان اطلاع دادند که برای شرکت در مراسم حراج حاضر شوند. در مدخل جاده اوا به قدری مردم ازدحام نموده بودند که چون دریا موج می‌زد و آن سرش پیدا نبود.

آنچه از اموال و خزاین عبدالخان لاک و مهر کرده بودم

یازده صندوق چهارگوشه میناکاری شده که یکی از جنس عاج فیل، یکی از آبنوس، یکی از چوب درخت سرو، یکی از چوب درخت بلوط، یکی از ینگه دنیا، یکی از پلاسانتا، یکی از استخوان نهنگ، یکی از تیغ ماهی، یکی از کهربای خالص، یکی از مرجان قرمز و دیگری از درخت عود خالص ساخته شده بود، چند جعبه تخته‌ای که یکی جواهرنشان، یکی میناکاری شده، یکی صدف نشان و دوتای آنها هم‌کنده کاری شده بود و چشم تماشاگر را خیره می‌نمود. لاک و مهر همه آنها را جلو چشم حاضرین باز و آنها را خالی نمودیم، داخل هر کدام از آنها ده جلد کتاب ارزشمند و قیمتی وجود داشت که خوشنویسان معروفی آنها را تحریر کرده بودند و به شیوه‌ای مزین شده بودند که هر کدام از آنها بصورت یک اثر عتیقه‌ای بی‌نظیر درآمده بود. علاوه بر آنها، قلمدان، گلابدان، بخوردان، سرمه‌دان و قیچی و چاقوی جواهرنشان. در میان کتابها شاهنامه و گلستان و شرفنامه و چندین دیوان شعر که غالباً خطی و مهور به مهرضیاءالدین خان بود، چشمان خان از دیدن آنها پراز اشک شد. پاشا این را که دید گفت «پسرم احساس می‌کنم اشک از چشمانت جاری شد، چرا گریه کردی؟ نکند که این جعبه‌ها متعلق به خودت بوده است؟» خان گفت «بلی همه آنها متعلق به من بوده و تعلق به پدرم نداشته‌اند زیرا آنها را با خط خودم نوشته‌ام و مهر من بر روی آنها موجود است». فوراً پاشا دستور داد این چهارده صندوق و جعبه با کلیدهای مربوطه به ضیاءالدین

اموال قیمتی عبدالخان که حراج شدند

هفده جلد قرآن پرنقش و نگار که به خط کسایی چون (یاقوت مستعصمی)، (احمدقره حصاری)، (شیخ بایزیدولی)، (شیخ قره محمد)، (عبداء... قریمی)، (خالدافندی اسکوداری)، (دمیرچی حسن چلبی از شاگردان قرهحصاری)، و بر روی کاغذهای مرغوب ختایی و دمشقی و سمرقندی و احمدآبادی نوشته شده بودند، هفتاد جلد تفسیر مبارک نظیر تفسیر طبری، تفسیر دیلمی، تفسیر بی نقطه فیض... هندی (که غیر از آیات قرآن کلمات تفسیر هیچکدام دارای نقطه نبودند) تفسیر (ابولیت سمرقندی)، (تفسیر شیخ)، (تفسیر بغوی)، (تفسیر قاضی)، (تفسیر ابوسعود سلیمانی) که هیچکدام آنها را نمی توان نزد شیخ الاسلامها پیدا نمود، یکهزار و سیصد جلد کتاب حدیث حضرت رسول (ص)، علاوه بر آنها (قدوری)، (ملتی)، (کشاف)، (قهستانی) و (ملاجامی) و تجوید منظوم اثر شابتی و حریری. از کتب مربوط به زبان، قاموس و اختری و شمعی و لغتنامه ابن مالک و چاره پردی و بسیاری کتب ارزنده دیگر، بیست جلد شاهنامه فردوسی که با خط نستعلیق نوشته شده بودند، یکهزار جلد آثار خطی مختلف از جمله خمسۀ نظامی و دیوان حافظ و عرفی و گلستان و بوستان و نعمت... و دیوان ملاجامی و تذکره الشعراء حسن-چلبی و تذکره لطفی و دیوان صائب و دیوان باقی و دیوان نفعی و دیوان نثاری و دیوان انوری و دیوان خاقانی و غیره و کتابهای فراوان مزین و آراسته، دوپست و شصت قطعه بیاض^۱ که هر صفحه آن یکصد قروش ارزش داشت. دستخطهای خوشنویسان. این بیاضها در ششصد ورق و تماماً از آثار خطی مربوط به دوره سلطان بایزید و اثر خوشنویسانی چون شیخ احمد قرهحصاری، بکری، عبداء... قریمی، حسن چلبی اسکوداری و حسن چلبی قرهحصاری و خالدافندی و حسین افندی مدیر مکتب و یوسف افندی و قرهعلی چلبی و منطق چلبی و درویش علی و سویولچی زاده

۱. بیاض = جنگ = دفترچه یادداشت مخصوصی که علما و فضلا شعار، قطعات ادبی و دیگر مطالب را بر روی آن یادداشت می نمودند. و اغلب بر روی کاغذهای رنگارنگ و قیمتی نوشته و بطرز جالبی صحافی می شد. بیاض = کتابچه ای که در آن مطالب سودمند یادداشت کنند. دفترنگلی (فرهنگ معین)

و حکمی زاده و تکنه‌چی زاده بودند، و از آثار خطی هر کدام آنها پنج تا ده نسخه موجود بود. شیوه خط دیوانی را هم تاجرزاده دوست یلدرم خان، جندره‌چی زاده، اقچی زاده، گلابی زاده، احمدچلبی نوشته‌اند. چون از خطاطی صحبت نمودیم بهتر است از شیوه‌های مختلف خوشنویسی هم صحبتی داشته باشیم:

از خوشنویشان خط دیوانی و ثلث نسخ صحبت کردیم، حال نوبت به خطهای دیگر می‌رسد.

خط ریحانی: که طلبه‌ای از اهالی کوتاهیه بنام شیخ اسحق آنرا مرسوم نموده و اولین بار در روم پیدا شده است. شیخ اسحق در کوتاهیه مسجدی بنام مسجد (ساق فقیه) دارد.

خط سیاقی: که در مملکت (مصر) در میان قبطی‌ها پیدا شده. در هنگام دیدارم از مصر و سودان به محلی موسوم به (روملة الجمال) رسیدم که شهر مغروبه‌ای بود. در آنجا ستونهای سنگی عظیمی را دیدم که بر روی آنها با یک خط جالب مطالبی نوشته شده بود. گفتند این خط حضرت ادریس است. در شهر کوفه نزدیک بغداد هم یک نوع خط جالب و عجیب مرسوم شده که به آن (خط کوفی) می‌گویند. بعدها تغییرات هنرمندانه مختلفی در آن ایجاد نموده‌اند تا بصورتی درآمده که امروزه دوازده نوع خط کوفی موجود است. در میان آنها معروفترینشان خط کوفی عثمان، حفسی، مغربی، فاسی سراکشی، تلمسانی، سناری و حبشی را می‌توان نام برد. در بسیاری از مساجد مصر از جمله مسجد عمر بن عاص، مسجد منیل، مسجد برفوق، مسجدست نفوس، مسجد آی بیگ ترک، مسجد فرج، مسجد تیلون، مسجد طاهر بیبرس، خطهای کوفی زیبایی وجود دارد. در مملکت مغرب هم بر روی دیوار مساجد خط کوفی نوشته شده است. مانند (قلمسان) و (قورتوبه) و (تنجه) و اگر توضیحات بیشتری در این مورد ارائه دهم از اصل موضوع خارج می‌شویم.

در خط نستعلیق کسانی که به درجه استادی رسیده‌اند: (امیرعلی تبریزی) و (عمادحسینی) و (محمدرضایتبریزی) و (قطب‌الدین محمدیزدی) و (شاه‌محمودی) و (حسن شاملو) و (معزالدین) و (محمدحسینی) و (احمدحسینی) که شاگردان عمادحسینی بوده‌اند و (میرشرف‌خان) که از اجداد خان بوده است و (فخری برسوی) را می‌توان نام برد. مخصوصاً خط فخری به حدی زیبا است که قبل از او کسی به این زیبایی نوشته و در آینده هم هیچکس به او نخواهد رسید. خداوند متعال

قدرت بینایی فوق‌العاده‌ای به او بخشیده، قرآن و گلستان و بوستانی نوشته که هر کدام از آنها در نوع خود یک معجزه هنری به حساب می‌آیند. همچنین طومارهایی بدست آمد که هر کدام به اندازه یک گنبد افراسیاب ارزش داشتند. در سایه الطاف الهی چندین دانه آنها هم به من رسید، این طومارها به بهای بسیار ارزانی فروخته شدند که حتی قیمت یک نقطه آن هم نبود.

بار هفت شتر کتابهای قیمتی ممهور به مهر خان

فتوحات مکيه اثر شيخ (محي الدين عربي)، فسوس محي الدين عربي، شرح فسوس اثر (ساري عبدا... افندي) به خط خود او، فتوحات مكيه اثر (قطب الدين- حنفي)، فتحنامه مصر به دست سلطان سليم خان اثر كاتب يوسف جان، سئل و نحل اثر (نوح افندي) مناقب شيخ ابواسحق كازروني اثر (شوقي افندي)، سعادتنامه اثر مرحوم (عاشق پاشا) مناسك الحج اثر (سنان افندي) مناقب اوليا اثر (شيخ دده مقصود اخلاطي) تاريخ خطه مقديسي، تاريخ صالح افندي، تاريخ جامع الحكايات، تاريخ ميرخواند، لغت نامه لامعي، شرايط نماز به نظم اثر (شيخ شمس الدين فناري)، ترجمه پندنامه (شيخ فريدالدين عطار) بوسيله اميرچلبى از زير دستان بايزيدخان، جريدة العجايب، تاريخ مرآة كائنات، تاريخ طبرى، قانون نامه لطفى پاشا، تاريخ جهادهاى سلطان مراد چهارم، تاريخ پچوى، رساله عقايد كمال پاشا زاده با شرح قسونى زاده، ترجمه مرآة كائنات بوسيله فنايى طرابوزانى، تقويم البلدان اثر (عاشق- چلبى) طرابوزانى، صحبت الابدكار در پاسخ صبح الابرار اثر عطايى چلبى، ذيل شقايق اثر نوعى زاده عطايى چلبى، تاريخ سوكزى كه تماسى جهادهاى سليم خان متصرف مصر در آن نوشته شده، تاريخ مصر اثر شهاب چلبى، حسن المحاضره يسا تاريخ (شيخ سيوطى) كه از زمان بابا آدم تا دوره (عمر بن عاص) كه مصر را تصرف نمود، تماسى رويداهاى مصر در آن آمده و تاريخ ارزنده اى است. اين كتاب را (شهاب چلبى) به صورت شعر در آورده و با خط بسيار زيبايى نوشته و ارزش زيادى

برای مطالعه دارد. همین شهاب چلبی تاریخ سکزی را هم نوشته است، فتوحات مصر اثر (ابن عبدالخلیم)، فضایل مصر اثر (ابی عمر کندی)، (کتاب ابن دولاق)، کتاب ماکان، خطط قزاعی، کتاب ابن الاثیر، کتاب اقا زالمفضل، کتاب اقا زالخافل اثر (تاج الدین محمد بن عبد...). کتاب المسالک اثر ابن فضل...، کتاب المختصر اثر (شیخ نصرالدین کرمانی)، مناهج الفکر، مناهج العیبر عنوان السیر، درباره پیامبر اثر نوح افندی، درباره پیامبر اثر ویس افندی، واقعه نامه ویس افندی، عوان الثواب اثر محمد بن الملک همدانی، تاریخ الصحابه، التجرید فی الصحابه اثر (ذهبی) الاصابه فی مصرفه الصحابه، رجال الکتب العشره حسینی، طبقات الحفاظی (ذهبی) طبقات الشافعیه ابن السبکی، طبقات المالکیه ابن الفرجون، طبقات شعرائی، میزان شعرائی طبقات الحنفیه ابن دقماق، مرآة الزمان اثر سبطی بن جوزی، البدایه و النهایه ابن کثیر، کتاب السوکردان (ابن حجله)، السجع الهزلی فی اوصاف النیل، تاریخ غابن، سمارا- لاوراق ابن حجة، قاضی خان، بزازیه، تاتارخانیه کشاف، سن داود، دده جنگی، عقاید بکوی، محمدیه، جامع الکبیر، جامع الصغیر، انوار العاشقین، تحفة الابرار، کلیده و دمنه. غیر از اینها هفتادوشش جلد کتاب فارسی و عربی و ترکی از تالیفات خود (عبدالخان)، یکصد و پنج مقاله مختلف که غالب آنها را به زبان فارسی نوشته بود، دو بیست جلد اطلس مینور و جغرافیا و پاپاموتته و کتاب هیأت و حکمت با چاپ فرنگ - که انسان از دیدن آنها متعجب می شود -، چندین نقشه رنگارنگ مربوط به جهان باستان و دنیای امروز که تماشاگر خود را به تعجب و اسی دارد، تمامی انواع گیاهان و نباتات طبی، عکس تمامی اعضاء بدن انسان که با اعضاء واقعی بدن هیچ تفاوتی ندارد و در فرنگ به چاپ رسیده اند، دو بیست تابلوی بسیار تماشایی نقاشی از آثار نقاشان عجم و فرنگی، که هر کدام از آنها در نوع خود یک اثر سحرآمیزی است، یکی از آنها مربوط به درگیری دو دسته کشتی جنگی بود که از لحاظ هنری بسیار ارزشمند است و آدمی تصور می کند که همین حالا بصورت زنده و جلو چشم تماشاگران به نبرد مشغولند. آثار هنرمندان نامدار دنیا مانند (شاه قلی)، (ولی جان)، (شمسی خان)، (مالک)، (ارژنگ)، (آقارضا)، (محمد رضا)، و (بهزاد) هم در میان آنها دیده می شد که چشمان تماشاگر را خیره نموده و انسان هرگز از تماشای آنها سیر نمی شد، تصویر یک اسب و یک فیل جادویی نقاشی شده بود که به راستی آدمی را جادو می نمود، آثار نقاشی بی نظیر بر روی پارچه

ساخته (آقاجان) و (تقی‌الدین بلخی) هم در میان آنها دیده می‌شد، قلمکاریهای رضوان بیگ سبیری هم که سرآمد دوران است در بین آنها وجود داشت.

بلی هزاران اثر هنری از هنرمندان معروف جهان به معرض حراج گذاشته شده بود، و آن کردهای همه‌رنگ و بی‌کیاست، این عوام‌الناسی که هر راز بر تشخیص نمی‌دادند، این نقاشی‌ها را دست می‌گرداندند و از خیمه‌ای به خیمه دیگر می‌بردند و بدون اینکه بتوانند ارزش واقعی آنها را تشخیص دهند، همچون یک وسیله بی‌ارزش آنها را پشت‌ورو نموده و ورائدازی می‌کردند، تا اینکه بصورت پاره‌پاره و میچاله شده آنها را به دست دلالان می‌سپردند.

یک رویداد تأسف آور:

تمامی گنجینه‌ها و آثار عتیقه‌ای که از آن صحبت کردیم مانند کاه بی‌ارزش به معرض خرید و فروش گذاشته شده بودند، حتی یک نفر دو چهره کریه و مفسد از دسته (قاضی زاده‌ها) نامرد و دروغگو و مفتری و بدترکیب، نفهم و بی‌مقدار و سبکسر و مادر به خطا و اهریمن صفت و سودجو، در این حراج یک شاهنامه نفیس را به قیمت یک هزار و شصت و نه فروش خریداری نموده و به خیمه خودش می‌برد، این ناجوانمرد به این بهانه که گویا نقاشی حرام است، تمامی نقاشی‌های نازنین داخل کتاب را برهم زده و با چاقوی ترکمانی به جان آنها می‌افتد، چشمان آنها را سوراخ و صفحات کتاب را مشبک می‌نماید، با این تصور که گویا می‌خواهد نقاشی‌ها را سر ببرد با چاقویش خطی برگردن آنها می‌کشید، و یا اینکه سروصورت زیبا و لباس مجال عکس‌ها را با آب دهانش کثیف نموده و برهم می‌زند، بدین ترتیب این نامرد آثار هنرمندان ماهری را که بدون شک تهیه هر کدام از آنها یکماه وقت استاد هنرمند را به خودش اختصاص داده است، نابود می‌نماید. فردای آن روز که دلال به سراغ او رفته و قیمت کتاب را مطالبه می‌نماید، می‌گوید: «من این کتاب را نمی‌خواهم زیرا که کتاب گبرها و آتش پرستان است، پراز عکس‌های حرام است و دیشب را تماماً مشغول سیاه کردن و نابود کردن عکس‌هایش بوده‌ام» و شاهنامه را بسوی دلال پرتاب می‌نماید. دلال این را که می‌بیند به داد و فریاد می‌افتد که «ای امت محمد (ص) بیایید ببینید این ستمگر چه بلایی برسر این کتاب نفیس آورده است؟» آن شخص نامرد هم با قیافه حق به جانی می‌گوید «خوب کاری

کردم، به‌نهی‌ازمنکر عمل نموده‌ام، تنها یک عکس از کتاب جدا نموده و با خود برداشته‌ام که شبا‌هت زیادی به‌پسر خودم که او را در شهر (تیره) جا گذاشته‌ام، دارد» دلال چاره‌ای نمی‌بیند جز اینکه یکسره پیش پاشا برود و می‌گوید «جناب وزیر، این شاهنامه را دیروز کد خدای بیگ هکاری (خان مراد بیگ) جوله میرگی به‌قیمت یک‌هزار و دویست قروش از حراجی خریده بود، ولی حاجی مصطفی نام تیره‌ای قیمت بیشتری پرداخته و با بهای یک‌هزار و شصت و شش قروش آنرا خریده و برد، امروز رفتم که قیمت کتاب را مطالبه کنم، آن را به‌سوی من پرت نمود و چون خودش از قاضی زاده‌ها است و فکر می‌کند که نقاشی حرام است چنین بلایی را برسر این شاهنامه نفیس آورده که می‌بینید. حتی حق دلالی مرا هم پراخت نکرده است».

پاشا و حاضرین در مجلس بسیار متأسف شده و او را لعنت نمودند، دلال گفت «قربان در این بین حق دلالی من از بین نرود» پاشا گفت «مطمئن باش که نه دلالی تو از بین خواهد رفت و نه اموال سلطان. هرچه زودتر این حاجی تیره‌ای را پیش من بیاورید» بلافاصله شخص مذکور را احضار نمودند، پاشا از او پرسید «چرا کتاب را به‌این وضع در آورده‌ای؟» آن شخص گفت «چی فرمودید؟ مگر این کتاب است؟ این اثر گبرها است، خوب کاری کردم به‌نهی‌ازمنکر عمل نموده‌ام» پاشا گفت «تو مسؤول اجرای نهی‌ازمنکر نیستی، ولی من مسؤول امور دولتی هستم، همین حالا هم به‌تون نشان خواهم داد، نابود کردن یک کتاب دوهزار قروشی چه مجازاتی دارد، بپریدش» هرچه داد و بیداد کرد که «من ینیچری هستم، من جزو نیروی دروازه هستم» جلادان به‌او فرصت نداده یک‌هزار ضربه ترکه به او زدند و به فتوای قاضی یک‌هزار و شصت و شش قروش دولت و ده قروش دلالی را هم از او گرفتند. او هم می‌رفت و می‌گفت «چه خاکی بر سرم بریزم» مردم هم باهو نمودن و سوت کشیدن دنبالش افتاده و فی‌الواقع او را به‌افتضاح کشیدند. و از میان سنگلاخها همچون از شهر رانده‌ای او را به‌طرف دیار بکر راندند.

مجموعه بی‌نظیری هم که شامل سیصد و هشتاد ورق بود و بر روی هر ورقش اثر یک هنرمند مهر زن معروف جهان نقش بسته بود به‌تماشا گذاشته شد. بعضی از این مهرها شعر و برخی نثر مسجع و برخی از آنها هم نامهایی بودند که با ضرب‌المثل آمیخته شده‌اند. مهرها از نستعلیق و نسخ گرفته تا رقعه و کوفی دارای

هرنوع خطی بودند. در میان آنها مهرهای ساخته شده توسط نامدارانی چون (نقشی)، (اسلامی)، (شهلا دیگ)، (جان بیگ)، (ممی)، (سهی)، (جم بیگ)، (چمنی بیگ)، (احمد بیگ)، (محمود چلبی)، (فرید چلبی)، (سیری چلبی) هم در میان آنها وجود داشت. هر مهری که روی یک صفحه زده شده باشد در صفحات دیگر تکرار نگردیده بود. این طومار زیبا هم بسیار دست به دست شد و افراد بی سلیقه آنها را پشت و رو نمودند تا بالاخره (علی افندی غنایی زاده) آن را به قیمت یکصد-قروش خرید.

سیصد و هشتاد قبضه شمشیر دبان و جوهر دار و مرصع گرانها با نیام که تماماً از فولاد شیخانی و مقرای و سنقری و اسدی و جیساوی و داودی و هندی و اصفهانی و شامی و مصری و استانبولی قدیم و فرنگی و آلمانی و سلانیکی ساخته شده و عما کرد آنها را تنها در زمان زدن سر دشمن می توان دید. خداوند رحم نموده و تا این لحظه که به معرض حراج گذاشته شده اند، از نیام خود بیرون نیامده و به کار نیفتاده بودند.

سه صندوق هم پراز خنجرهای معروف کردستان، برخی با نیام و برخی برهنه. دوهزار سپر حلبی و عنتابی و مصری و داغستانی و دیار بگری که از آهن ساخته شده و در جنگ جان رزمنده را نجات می دهند.

یکهزار و هفتصد عدد چماق بغدادی و بصره ای با سر میخکوب شده و نیزه مصری از نوع غوری و گرزهای قیستمونی با دسته نقره ای و پره دار. دویست اثر هنری بسیار ارزنده از آثار دستی اساتیدی چون (حاج رجب-پروسه ای) و (پسر خیرلی گلیبولی) و (محمد گالته ای) و (یوسف مصری) و (جانی-شیرازی) و (خانقلی شیرازی) و (یارولی شیرازی) و (استاد عمررومی) و (استاد-قردی مصری) و (میرزا جان بلخی)، به فروش رسید.

یکصد هزار نوع خدنگ و تیرونیزه و نوک نیزه که هر کدام یادگار منطقه ای و دوره ای بودند. تیردانهایشان با پرتا ووس و شاهبال هما تزئین و پرکبوترهای زیبایی هم به انتهای تیرها بسته شده بود. یکهزار عدد تیرز هرآگین که شاه پشاهین به انتهایشان بسته شده بود.

یکهزار قبضه تفنگ رنگ شده فرنگی که هنوز تیری با آنها شلیک نشده و هر کدام آنها یادگار یکی از کارخانه های معروف اروپا بودند و در میان آنها هم

آثار دستی آهنگر مازندرانی و سببی بلخی و لاجین یتیم شاه اصفهانی و مظفر بای خراسانی و سندک خان بلخی و استاد اروج مصری و اوزن عمر استانبولی و استاد قمی و استاد عمر کوچک و استاد محمد دراز و قره محمد وجود داشت. و باز اثری از حاج شاش مصطفی هم در میان آنها بود که قسمتهای داخلی و خارجی آن با دست ساخته شده بود. این تفنگها به صورت خصوصی سفارش داده شده بودند و نمونه آنها در (هرسک) و (داسلیجه) و (بازار جک) و استانبول هم پیدا نمی شود. این استاد خودش در اینه پولی سکونت دارد و تفنگهای ساده و تزیین نشده اش را هم به قیمت کمتر از پانصد فروش نمی فروشد و در سال می تواند تنها دو قبضه تفنگ بسازد. استاد رجب قریمی هم که در باغچه سرا در کارخانه محمدگرای خان کار می کند استاد بی همتایی است.

سیصد پوستان بیر و پلنگ، هفتاد گرز جواهر نشان، دویست گرز از نقره خالص، یک هزار گرز آهنی، دویست عدد کلنگ فرهادی، دویست عدد گرز آهن شکن، سیصد عدد زنبورک یایی، هشتاد عدد زین نقره ای کنده کاری شده، یک هزار عدد سرزین ترمه ای و مخملی و چوخه دویست عدد دگدگ سرمه دار، دویست عدد لگام شامی و ماردینی، هشتاد عدد پاردم و متعلقات مختلف زین و یراق از جنس چوخه و ترمه و دویست عبای ترمه ای.

دویست عدد دسته جلو زرد و سفید ترمه بافت، که خان به دست خود ساخته بود، هر کدام یک کیسه به فروش رسیده و مردم برای خریدن آنها سرودست می شکستند، ششصد جفت رکاب آهنی مطلا، هشتاد جفت رکاب از نقره خالص. یک هزار تخته لحاف دیبا، زیبا، زریفت، دارایی، کیمخواه، پرنیان، اطلس و والا، دو هزار بالش از پنبه باز شده و پارچه مخمل و غیره.

دویست تخته قالی ابریشمی ایرانی، هفتاد تخته نمد مرغوب و پرنقش اصفهانی، یکصد و پنجاه تخته گلیم فرنگی، جاجیم عربی، شمد بسایوردی، قالیچه عاشقانه و سجاده مصری، هفتاد خیمه سه اتاقه نه ستونی ششصد خیمه قبه دار، سیصد خیمه منقش، ششصد خیمه و خرگاه و سیصد چادر کوچک. تمامی اینها به مزایده و حراج گذاشته شده و به فروش رسیدند.

خرید و فروش اجناس تا غروب به درازا کشید، وقتی که دیوان خلوت شد یک هزار نفر از افراد خان جدید و سه هزار سرباز برای نگهبانی و سائیلی که هنوز به

فروش نرسیده بود تعیین شدند. فردای آن روز دوباره سیل عظیم جمعیت در جلو بارگاه ازدحام نمودند. دویست صندوق پرکه مخصوص حمل بوسیله شتر ساخته شده بودند جلو کشیده شدند. بعضی از آنها از چوب درخت سرو و برخی از ترکه‌های حلب مانند سبد بافته شده بودند، روی بعضی از آنها مهرخان و روی بسیاری از آنها مهر (خانمسلطان) همسر خان وجود داشت. این بار هم جلو چشم قاضی بتلیس و ملای وان در آنها هم باز شد، اولین صندوق پراز قباها و رداهای حریر و زریافت نایاب و لباسهای شاهانه‌ای بود که مردم از دیدن آنها انگشت به دهان و حیران شدند. یک صندوق دیگر پر بود از لباس‌های ترمه‌ای حاشیه سفید، پیراهن و شلوار زنانه و سرپوش و چادر. پاشا گفت اینها لباس زنانه است، به آن دست نزنید. یک صندوق دیگر پر بود از قبای ترمه‌ای راه‌راه زنانه و جلیقه جواهرنشان که دکمه‌های سردست آنها از (اینجون) حبشی به اندازه یک فندق و دکمه بعضی از آنها از زردآسانی بود، چشم پاشا از دیدن آنها خیره شد، در صندوق دیگری النگو و خخال و گوی و گوشواره و حمایل و تاج زرین و جواهرات و مروارید به همراه آویز تاج و بازوبند و دکمه و سنجاق سینه، درست به تعداد نود عدد کمر بند الماس و مروارید که هر کدام آنها به اندازه خراج مملکت روم خرج برداشته بود، در حالی که هیچکدام از این نود کمر بند مانند بقیه نبوده و تفاوت‌هایی با همدیگر داشتند. پاشا گفت اینها را هم بردارید.

یک صندوق بزرگ باز شد، هزاران دستمال خوشبو و حوله رنگارنگ و حاشیه دستار و پرده نازک از آن بیرون آمد، در وسط آنها جعبه صدفکاری شده کوچکی پیدا شد که از هفت محل قفل و لاک و مهر شده بود، استادکاران خواستند آن را هم باز کنند، مردم بتلیس راضی نبودند اما به اصرار وانی‌ها بالاخره آن را باز کردند، چه‌ها دیدیم پناه بر خدا، هفتصد دانه لعل بدخشان آبدار، سیصد دانه یاقوت قرمز و یاقوت زرد و یاقوت آبی و سه هزار عدد پیروزه نیشابوری، شش دسته خنجر ساخته شده از پیروزه، هفت پیاله شربت خوری پیروزه‌ای، هفت فنجان پیروزه‌ای، سه فنجان زرد، شش کاسه عقیق و هفت بشقاب سیلانی در داخل آن وجود داشت. از قوطی کوچکی که داخل این جعبه بود دویست و چهل و پنج دانه الماس بیرون آمد، که تماماً دارای رنگ زرشکی بودند، در یک قوطی زرد هفتاد عدد الماس تراش نخورده پیدا شد که مانند گوهر شبچراغ می‌درخشیدند. معتمدین

و اهالی شهر بتلیس شهادت دادند و قسم خوردند که از صبح تا بحال هرچه دیده اند و تمامی این جعبه‌های پراز جواهرات متعلق به خانم سلطان دختر (زال پاشا) است که بعنوان جهیزیه از (عادلجواز) با خودش آورده و حال هم کلیده‌ایش نزد خود او است. پاشا جلو چشم تمامی معتمدین و بزرگان این هفده صندوق را بوسیله (عنبرآقا) خواجه خانم سلطان برای او پس فرستاد. آقا‌های وان به داد و فریاد افتادند که «جناب وزیر، ما این همه پول بابت زیانهای وارده از خان طلبکاریم، اگر اینها را پس بفرستی طلب ما از کجا تامین می‌شود؟» پاشا گفت «اگر پول شما کاملاً تامین نشد خودم برایتان وصول خواهم نمود. این صندوق‌ها را بردارید» آقای تواشی آنها را برای خانم سلطان برد.

پس از برگرداندن این صندوقها هرچه از وسایل کم قیمت باقی مانده بود به فروش رسید و بساط حراج برچیده شد. هنگام غروب که کمی خلوت شده بود، از طرف خانم ده‌بچه پراز قماشهای ابریشمی قیمتی و پیراهن و شلوار و سه کیسه پراز سنگهای قیمتی و یک تاج جواهرنشان و هفت قبای جواهرنشان برای خانم پاشا و چهل دانه یاقوت و یکصد دانه لعل بدخشان و دودسته خنجر پیروزه‌ای و شش جعبه پراز عود ماوردی که یکی از صندوقها از چوب درخت عود ساخته شده بود، چهل اوقه مشک ختن و دویست دستنبوی عنبر و سه فنجان پیروزه و سه کاسه عقیق و یک فنجان زمرد و سه بشقاب سیلانی. به همین ترتیب در داخل یک قوطی از طلای خالص النگو و خرخال عربی جواهرنشان به شیوه خراسانی و شش عدد گوشواره کیانی و جقه‌ها و یک طلسم جواهرنشان و چند وسیله فوق‌العاده گرانبهای دیگر برای خانم پاشا فرستاد. پاشا آنها را تحویل گرفت و به (عنبرآقا) که این هدایا را آورده بود گفت «چه لزومی داشت دختر عزیزم این هدایا را برای من بفرستند من هیچ احسانی در حق آنها نکرده‌ام، حق این بود که اینها را به پسر خان که خان تازه بتلیس شده است می‌دادند. زیرا که او چراغ فروزان من است. اما انشاء.. پس از مراجعتم به استانبول برای جبران اینها کاری خواهم کرد که از طرف سلطان خاصه باج موش هم به ایشان اختصاص یابد. از قول من به ایشان سلام برسان» یک خلعت سمور هم به عنبر آقا داده او را برگرداند، پاشا هم که هدایا را گرفته بود، خاموش ماند. روز بعد که دیوان باز شد و مردم برای حراج اجتماع نمودند دعوت خانم سلطان ترتیب یافت.

دعوت خانم سلطان:

از طرف شهر بتلیس سیصد مردی ظاهر شدند که هر کدامشان یک سینی پراز کاسه و بشقاب چینی و ظروفی از طلای خالص را حمل می کردند. (عبرآقا) آنها را در مقابل پاشا گذاشته و گفت «خانم سلطان خدمت پاشا سلام عرض نموده و این صبحانه را برایش فرستاده است». سپس خودش یک پیشبند زربفت را به کمر بسته سفره قلمکاری شده اصفهانی را گسترد، همه حاضرین به او آفرین گفتند. آفتابه و لگن جواهرنشانی را آوردند پاشا دستش را شسته و بسم... گفت. سرپوش از روی تمامی ظروف غذا برداشته شد. جل الخالق، خوراکیها با مشک و عود و عنبر پخته شده بود و بوی خوش و مطبوعی همه جا را فرا گرفت. خوراکیهایی که روی این سیصد سینی قرار داشت لذیذترین غذاهای دنیا بودند: پلوریان بازعفران، کوکو، چلو، گلنار، عنبر، سیر، گلاب، کوفته، بادام، صنوبر، تخمه و... و خوردنی های دیگر.

وقتی که پاشا سرسفره نشست و حاضرین را به صرف غذا دعوت نمود، دفتر داروان گفت «سرورم، شما خودتان می دانید که ما چقدر شمشیر به روی مردم این شهر کشیده ایم، و سلطنت آنها را برهم زده ایم، کتابی است بنام (حیلۀ زنان) نمی دانم آن را خوانده اید یا خیر؟ این خوراکیها اگر مثل شیر خرما و نبات حموی هم باشد، لب به آن نخواهم زد» این را گفت و عقب نشست. پاشا شانی افندی را صدا نموده و گفت تو بیا بخور، از آقاهای وان پسر دمیچی گفت «عبرآقا مرد محترمی است، بگذارید او هم با ما بنشیند و غذا بخورد، از هرطرفی که او بخورد ما هم خواهیم خورد.» (عبرآقا) گفت چه اشکالی دارد. بسم... گفت و زانو به زانوی پاشا نشسته یکی یکی از ظروف مختلف می خورد و آنها را هم به خوردن دعوت می نمود. از حق نگذریم فی الواقع می توان گفت که یک خوراکی بهستی بود. من هم باولعی شروع به خوردن نمودم که نپرس!

پس از صرف غذا، یک دسته سینی دیگر جلو کشیده شد که شربت ها و خوشابهای متنوعی روی آنها بود، پس از آشامیدن آنها و شستن دست، عبرآقا دست پاشا را بوسید و گفت «سلطان خانم خدمت پاشا سلام عرض نموده و ضمن آرزوی سلامت و تندرستی برای معظم له تقاضا دارد این سینی ها و ظروف غذاخوری را که مخصوص پدرم (زال پاشا) هستند، از من قبول فرمایند» پاشا بسیار تشکر

نمود و گفت «خداحفظش کند، دستش مریزاد فوری اسب ابرش مرا بیاورید تا عنبرآقا بر آن سوار شده و بعنوان خلعت از من بپذیرد» پس از رفتن عنبرآقا پاشا روبه ضیاءالدین خان) نموده و گفت «به راستی که مادرت ما را شرمسار نموده است».

باز هم حراج

از اسواغ غارتی چهار بار عود و صندل به دست چلوبی های هکاری افتاده بود و آنها را در یک طرف دور ریخته بودند. هوس خوردن خوراک ذرت و شیر به سرشان زده بود و چون نمی دانستند عود و صندل چیست، شیر و ذرت را دردیگی ریخته و زیر آن آتشی از چوبهای عود و صندل روشن نموده بودند. عطر و بوی عود در منطقه اردوگاه پخش شد، فراشها فوراً بر سر آنها ریخته و به اتهام غارت نمودن باغ خان و دزدیدن عود و صندل آنها را به حضور پاشا جاب و جریان را به اطلاع پاشا رساندند. حاضرین از خنده روده بر شده بودند. پاشا گفت اینها افرادی جنگاور و قهرمانند، عود و صندل را ندیده اند و نمی دانند چه مورد استفاده ای دارد، آنها را با احترام به محل خودشان فرستاد و چهار جوال عود و صندل را هم از خطر سوزانیدن رهانید.

در حراج آن روز هفتاد بار قاطر ظروف و تشت و دیگ و آفتابه لگن و دیگ بزرگ و ظروف آشپزخانه، هشت عدد شمعدانی نقره ای، یک عدد شمعدانی کوچک مخصوص روشن نمودن آتش، چهل عدد قیچی نقره ای،* هشت بخوردان جواهر نشان، بیست عدد گلابدان بلوری تراش داده بفروش رفت.

بار بیست قاطر صندوقهای بزرگی که داخل آنها با نمذ فرش شده و محتوی ششصد کاسه چینی گرانقیمت، ده بشقاب صرف صبحانه و فنجان چهارگل کاسه بلغاری، کاسه و طبق (بشقاب) چینی، و یکصد و پنجاه خمره دهانه گشاد خسروانی بود که خمره ها محتوی مربای کبات و املج و کابلی و آلوچه خراسانی و هلوی بخارایی و سیب و زنجفیل و جوزهندی و ترشی خیار و ریواس و خرمای حبشی بودند. زمانی که دلال اینها را برداشت و در دست حاضرین دست به دست گشت

* قیچی يك ابزار لازم برای شمع و شمعدان بوده که بوسیله آن سرشمعهایی را که موقع سوختن نخ داخلی آنها جمع و روشنایی آنها ضعیف شده باشد، می زنند.

هر کس بمنظور چشیدن مزه آن انگشتی به آن می زد و طولی نکشید که خمره ها خالی و بار دلالها سبکتر شد. یکهزار و شصت دیس به قیمت ارزان فروخته شدند. چهل بار دستار جلو آورده شد، خدا شاهد است دستارهای محمدی که هر کدام چهل درهم ارزش داشتند در آن میان دیده می شد. پنج بار دستار رنگارنگ از بافته های احمدآباد و گل کندآباد و دیوبند را آباد هند در بین آنها بود که همگی دارای حاشیه ابریشمی بودند.

یک صندوق بسیار بزرگ از تخته چو سرو را چهارنفر حمل می نمودند، وقتی آنرا باز کردند، پر بود از خلعتی های بسیار قیمتی مانند قماش زردوزی شده و شال کشمیری و پارچه های مزین به تارهایی از طلا و حریر و ابریشم. هفت نفر از ینیچری های وان جلو آمدند. یکی از آنها گفت «قربان ماه شعبان گذشته در قلعه وان به خدمت رسیدیم و شکایت نمودیم که خان بتلیس به جای باج هفت بار پارچه ما را ضبط نموده و افرادی از ما را هم کشته و زخمی نموده است، این همان بارهای ما است.» پاشا از مردم محل و افراد باجگیر سؤال کرد، گفتند بلی این هفت بار متعلق به این افراد است. پارچه آورده بودند و باج به خان نمی دادند، سر و صدا هم برپا نمودند، خان آنها را تنبیه نموده و این هفت بار را در عوض باج از آنها گرفت. پاشا دستور داد پس از پرداخت باج اموالشان مسترد گردد.

هفتاد بقیچه دیگر دیبا و زربفت و پرده قلمکاری شده سرا پرده و پرده توری و تشک بافته شده و...

در داخل هفت صندوق هفتاد تخته پوستین سمور و شانزده پوستین سموربا آسترهای چوخه ای رنگارنگ و بیست پوستین سنجاب با آستر پشمی و پنجاه کلاه از پوست و شق که آستر آنها از چوخه های رنگارنگ بود، یازده عدد پوستین قاقم با آستر چوخه ای، بیش از دویست پوستین آبی رنگ عجمی به آستر وجود داشت. در سفری که پاشا از استانبول به بتلیس آمده و سیه مان خان شده بود، یک پوستین سفید سمور را بعنوان خلعت به خان داده بود، که این پوستین هم رو شد و آقای ینیچری های وان آن را به قیمت یکهزار فروش خرید.

علاوه بر اینها، چهل بار تمام وسایل موجود در صندوقهای مختلف که شامل البسه سلطان خانم و همسر خان جدید و زنان خاندان خان بود بدون اینکه کسی به آنها دست بزند و جلو چشمان همه و به رضایت عموم به عنبر آقا سپرده شد که به

سلطان خانم تحویل دهد، حال اگر من تمامی وسایل فروخته شد و اسامی خریداران آنها را ذکر نمایم نوشته‌ام بسیار طولانی شده و سرشما را درد خواهد آورد.

نتایج حراج و عایدی ملک احمد پاشا

این حراج چهار روز تمام به درازا کشید، از پولهای جمع‌آوری شده، پاشا جلو چشم همه دوست کیسه بابت مخارج نیروی وان به آقا‌های آنها داد و قبالة شرعی از آنها گرفت، پاشا و خان جدید هر کدام یک نسخه از این قبالة‌ها را برای خود برداشتند. نیروهای وان هم پنجاه کیسه در قبال زحمات پاشا به او دادند و بدین ترتیب انتقام خود را از (عبدال‌خان) گرفتند!

به محمد بیگ ملازگرد هم که گویا چهل هزار رأس گوسفندش به غارت رفته بود، شصت کیسه پرداخت شد. پس از جلب رضایت از او هم قبالة گرفته شده و به پاشا و خان جدید تسلیم گردید. محمد بیگ هم پنجاه کیسه‌ای را که قبلا از اسوال خان غارت نموده بود به پاشا مسترد داشت. غیر از پاشا هم کس دیگری نبود که بتواند قیمت دیگر وسایل را بپردازد، اسوال بسیار قیمتی را فقط پاشا می‌توانست قیمت بالاتری بر روی آنها گذاشته و آنها را بنام خود ثبت نماید و این اسوال به دست هیچ شخص دیگری نرسید. حتی کسی از من هم یادی نکرد.

برای خان تازه بتلیس ضیاء‌الدین خان هم بر طبق سنن قدیمی خودشان از طرف مردم سیصد کیسه‌ای جمع شد و او هم یکصد کیسه را بعنوان حق الزحمه به پاشا داد به اضافه پنج اصطلب اسب سواری و ده قطار قاطر و ده زره و ده غلام و پنج کنیز و یک خیمه پرنقش و نگار و پنجاه دستنبوی عنبر خام.

خان جدید برای اثبات فرمانبرداریش از سلطان وعده یکصد کیسه هم به او داد. سه جعبه‌ای را که قبلا از آن صحبت نمودیم جلو کشیدند، تمامی جواهرات موجود در آن را با ترازو توزین نموده و نوشتند و به امانت تحویل پاشا دادند. پاشا هم آن را به نیروی وان سپرد تا در خزانه قلعه وان نگاهداری نمایند. خان جدید در قبال انتصاب اخیرش به فرمانروایی تحویل چند کیسه به سلطان و صدراعظم را متعهد شد و (دبه محمد آقای متاره‌چی) بعنوان مسؤل اجرای این تعهد تعیین شد.

بیگ‌های (ارجیش) و (عادل‌جواز) و (موش) که برای جستجو و دستگیری

خان فراری رفته بودند، بدون اینکه هیچ اثری از خان پیدا نموده باشند مراجعت نمودند، اما در کوهها اطراف بیست هزار و شصت رأس از گوسفندان محمد بیگ ملازگردی را پیدا کرده بودند. وقتی که به محمد بیگ گفتند اینها گوسفندان تو است و دارای علایم مخصوص می باشند، گفت حاشا من آنها را نمی خواهم، زیرا که شصت کیسه را در عوض آنها گرفته ام، این بیست هزار رأس تقدیم پاشا باد من ایشان را حلال می نمایم. پاشا خلعت دیگری هم به محمد بیگ داد و گوسفندان را برای فروش به ناظر خرج خود داد. قرار شد که از پول آنها پارچه برای لباس سالانه سربازان پاشا خریداری شود. سپس رو به بیگ های ارجیش و عادل جواز و موش نموده به آنها گفت «کم لطفی کردید، می بود این یاغی را پیدا می کردید» آنها هم گفتند «قربان هفت شبانه روز است در این منطقه جستجو می کنیم و اثری از او نیافته ایم. اما با دسته ای از سربازان پراکنده اش برخورد نموده و به شدت درگیر شدیم یکصد نفری از آنها را کشته و یکصد نفری را هم به اسارت گرفتیم که اسرا و سر بریده کشته شدگان را به خدمت آورده ایم» پاشا دستور داد تا جلادان حاضر شوند، پس از ادای نماز عصایش را به دست گرفته و روی صندلی نشست و به جلادان دستور داد «مشغول شوید»، آقاها حاضر برای میانجیگری روی دست و پایش افتادند، پاشا تقاضای آنها را قبول کرده و هر دو یاسه نفر از آنها را به یکی از آقاها بخشیده به آنها گفت «اینها را من آزاد نموده ام مواظبشان باشید و به آنها احترام بگذارید». به هر کدام از بیگهایی که سرهای بریده را با خود آورده بودند یک خلعتی و یک کلاه خود پر دار بخشید. من هم فرصت را غنیمت شمرده جلو رفتم و گفتم «پاشای من در جنگ سنگرها آنروزی که مرا پیش بیگ محمودی فرستاده بودید تا از او بخواهم به کمک شما بیاید، (صلحان) پلید را که می خواست مرا بکشد سربریدم و سر بریده اش را خدمتتان آوردم. حال خون بهای صلحان را از شما می خواهم» پاشا گفت «حقا که اولیا درست می گوید، بلی تو در این جهاد فتح شریف را برای ما خواندی و شرح رویدادها را به دقت برایمان می نویسی، سربریده صلحان را هم آورده بودی» یکصد قروش به من داد، خلعت گرانبهایی هم روی دوشم انداخت، علاوه بر آن کلاه خودی هم بر سرم گذاشت و در میان مردم مرا سربلند نمود.

(رمضان آقا) کدخدای پاشای دیار بکر را صدا نمود و سیصد کیسه هزینه

سفر به او داد. برای مصطفی پاشا فراری هم یک خنجر دبان و یک غلام فرستاده و همراه نامه‌ای که برایش نوشت آنها را روانه دیاربکر نمود.

در ماه رمضان سال ۱۰۶۵ شهر (بتلیس) را ترک نمودیم و با اردویی که چون دریا موج می‌زد از طریق جاده اوا برگشتیم، در کاروانسرای (خسروپاشا) برای استراحت توقف نمودیم. هدف ما از نقل مکان این بود که اردوگاه بوی‌گند گرفته بود، این جمعیت عظیم کرد هم می‌بود از شهر فاصله بگیرند و دولت خان جدید هم می‌بود استقرار پیدا کند. تصمیم گرفته شد یک روز هم در این محل بمانیم. به بیگهایی که از ایالت ارض روم آمده بودند خلعت داده شد و به سردارهای آنان هر کدام یک خلعت و سه کیسه و یک جقه و یک اسب اصیل داده شد. * برای والی ارض روم هم یک خنجر دبان و یک اسلحه کمری جواهرنشان و یک نامه فرستاده شد. آنها هم به محل خود عزیمت نمودند.

بیگ‌هایی که زندانی شده بودند، به همان حال باقی ماندند، فقط بیگ‌شیروان به تقاضای خان جدید در مقابل سه کیسه مورد عفو قرار گرفت و پاشا به او گفت «هر کس از اطاعت وزیر عثمانی سرپیچی کند سرش را از بدن جدا می‌نمایم، ولی به خاطر خان شما را آزاد می‌کنم». فرستاد خلعتی هم برای او آوردند، وقتی که بیگ مذکور خواست زانو زده و دست پاشا را ببوسد، پاشا چنان مشت محکمی بر کله‌اش کوبید که جلو چشمش سیاه شد و گیج و سرگردان به جای رفتن به بیرون به طرف دروازه آقاها رفت و همینکه به داخل خیمه‌های خودش رسید بدون نواخته شدن طبل و کرنا سپاهش را دنبال خود انداخته و به طرف شیروان مراجعت نمود.

سپس پاشا با میرمیران و معتمدین به شکارگاه و سیاحتگاه و جاهای دیدنی مربوط به خان رفتند. در هنگام بازگشتشان برای میرمیران و هر کدام از آقاهای وان یک نخچیر شکار شده فرستادند. آنها هم برای هر کدام از آقاهایی که نخچیرها را آورده بودند یک اسب کهیر و چند توپ قماش گجراتی فرستاده و تصمیم گرفتند هدایایی هم برای پاشا بفرستند.

* سردار به افسران ترکی گفته می‌شد که برای نظارت و نشان دادن مراسم و نکات ضروری در سپاه بیگهای کردگماشته می‌شدند. اینها مسؤلیت این نیروها را برعهده داشتند. حتی می‌بینیم که در هنگام خلعت گرفتن یا تقسیم اموال غارتی هم بر جنگجویان کرد حق تقدم داشتند و سهم بیشتری به آنها می‌رسید.

هر روز صبح از جانب خانم سلطان یکصد ظرف و از جانب خان دویست ظرف خوراکی برای صبحانه فرستاده می‌شد، از طرف خان به مناسبت انتصابش به فرمانروایی یکصد کیسهٔ رویی برای سلطان استانبول و یکصد کیسه برای وزیر اعظم (صدر اعظم) و مقداری هم برای مقامات استانبول تهیه شده این دویست کیسه طلا را بریست الاغ بار نموده به (استانبول) فرستادند.

فردای آن روز پاشا با وابستگانش وارد شهر بتلیس شد و نماز جمعه را در مسجد شرفخان اقامه داشت و هنگام مراجعت افراد پاشا پول بر سر مردم جمع شده در دو طرف راست و چپ مسیر ریختند. فردای آن روز خیمه و خرگاه پاشا به راه افتاد و خودش هم از دنبال آنها راه وان را در پیش گرفت.

بازگشت ما به وان

در بیست و نهم ماه رمضان ۱۰۶۵

در حالیکه خان جدید و پاشا سوار براسب و شانه به شانه همدیگر در پیشاپیش گروه کثیری از وابستگان بودند، به طرف بارگاه حرکت کردند، در موقع خداحافظی خان تقاضای عفو بیگ هیزان را مطرح نمود، پاشا هم تقاضای او را پذیرفت و همانجا سیزده هزار سکه طلا و بیست زره و یک ظرف نقره را تقدیم خزانه پاشا نمود. بیگ هیزان آزاد شد و خلعت گرفت، سپس او را به خان سپردند. خان در مورد بیگ گرگر سؤال کرد، پاشا گفت «انشاء... به محض رسیدنم به وان بارعام داده و سرش را از بدن جدا خواهم ساخت تا از این به بعد همه مطیع والی وان باشند و فرمان سلطان را اطاعت نمایند. تو هم برو مواظب حکومت خودت باش.» بار دیگر با خان روبوسی نموده و از هم جدا شدند. خان به طرف بتلیس برگشت.

صبح روز بعد پاشا از تحت وان حرکت نمود و از طرف جنوب دریا از راه (قوسقون قران) پیش رفتیم. در پیشاپیش ما پیاده نظام هکاری و سگبانها و ساریجهها کوهها را بازرسی نمودند و به دنبال آنها سربازان پیاده صلوات گویان به راه افتادند. روز اول عیدفطر از میان درختان و سنگلاخهای آنجا وارد روستای (دوله جوان) شدیم که در حد فاصل کوههای (هیزان) و (شیروان) واقع شده و آب بسیار زلال و گوارایی دارد. این آب وارد دریاچه وان می شود، در تابستان و زمستان می توان از عرض آن گذشت. یک روستای سیصد خانواری است که در منطقه بتلیس قرار دارد. تصمیم گرفته شد شب را در این محل بمانیم. دوهزار

سرباز برگزیده روژکی به‌ما رسیده و در چهار طرف اردوی پاشا کشیک دادند.

از این محل عده‌ای سواره از آب گذشتند و عده‌ای هم از روی پل، توپها را هم به آن طرف رودخانه انتقال دادیم، سپس از کناره دریاچه رو به مشرق حرکت کردیم. پناه برخدا از میان بیسه‌ها و پستی و بلندی‌ها می‌گذشتیم که یک نامه رسان به‌ما رسید و این نامه را به پاشا داد. «سرورم مواظب باشید و از ییگ‌های زندانی غافل نمانید، ضمن حرکت قراول‌ها و دیدبان‌هایتان به خوبی مراقب باشند». پاشا ده سکه طلا به نامه‌رسان داد و دستور داد دستگیر شده‌ها را بر پشت الاغها محکم ببندند و پیاده‌هایمان هم در میان کوهها پراکنده شدند.

پس از شش ساعت به روستای (سوره) از توابع وان رسیدیم، که دویست خانواری است و در کنار دریاچه واقع شده است. یک کلیسای قدیمی دارد، اسقف‌ها هدایایی برای پاشا آوردند، سربازان اسلام در کوهها و ارتفاعات پراکنده شدند و پاشا هم در داخل سرگزاری برای استراحت توقف نمود، آن شب بیگها به زنجیر کشیده شدند و برای کوه قوسفون نگهبان تعیین گردید.

روز بعد با قایق از آب گذشته و به قلعه جزیره (آخته مار) رسیدیم. (جالوت- شاه) در عصر خود کلیسایی در این محل بنا نموده که تمامی ادیان آن را مکان مقدسی می‌دانند. این جزیره در داخل دریاچه وان از شرق به غرب امتداد دارد، و کوه بلند سر به فلک کشیده‌ای است. دورتادور آن هفت میل است و تنها در طرف جنوب آن یک راه بزرو وجود دارد. از طرف شمال سه میل باندری که در کنار رودخانه کواش وجود دارد، فاصله دارد. از فاصله دور نوک کلیسا دیده می‌شود، زمانی که اسقف‌ها هدایای خود را به پاشا داده و به او خوش آمد گفته و برگشتند، از داخل قلعه هفت تیر توپ شاهانی شلیک گردید. من هم با هفت نفر از افراد خودم همراه آنان سوار بر قایق شده برای تماشای جزیره رفتم. بر روی یک سنگ بسیار بزرگ هفتصد قدسی قلعه مستحکمی ساخته شده که تنها در طرف پایین دروازه کوچکی دارد. در داخل قلعه یک کلیسای قدیمی وجود دارد که هیچکدام از سه کلیسای روان و هفت کلیسای نخجوان و کلیسای قیامه قدس شریف با آن قابل مقایسه نیستند، اگر بخواهیم از پنجره‌ها، دیوارها، اتاقها و نقشه بنای آن صحبت کنیم نوشته‌ام طولانی خواهد شد. بیش از دویست اسقف و رهبان دارد که به علت ریاضت‌کشی تنها جثه‌ای نحیف و استخوانی در داخل عبا‌های سیاه‌رنگی از

آنها باقی مانده است. خدمتکاران آنها به نحو بسیار خوبی از میهمانان پذیرایی می‌نمایند. هر نوع خوراکی باب طبع او را برایش تهیه می‌کنند، رختخواب دیا و متکای پرفرو در اختیارش می‌گذارند. کلیسا دارای شش غار است که تماماً پراز آذوقه‌های مختلف اعم از خوردنی و آشامیدنی می‌باشند. سیصد نفر از این تارک‌الدنیاهای خیاطند، امرار معاش آنها هم از طریق خیراتی تأمین می‌شود که مردم برایشان می‌آورند. آب مصرفی آنها هم در داخل آب انبار ذخیره می‌شود.

با قایق از جزیره به آن سوی دریاچه رفتیم. در غرب جزیره به فاصله پنج میل به (آق کربی) رسیدیم. اینجا قلعه ندارد و برای گذشتن از آب گذارهای زیادی دارد. موقعی که با پاشا روبه‌مشرق راه می‌پیمودیم سمت چپ دریاچه وان مانند استخر کوچکی بنظر می‌رسید. امواج آب دریاچه به قدری بردنده کوهها ضربه وارد آورده است که زیر همه آنها را خالی نموده است. کوهی که دورتر از ما سر به آسمان می‌ساید، کوه (کییان) است که از یک قطعه سنگ خارای یکپارچه است و سنگ آن هم مانند سنگ چقماق آتش زا است. در این منطقه هر راه بسیار ناهموار و هر کوه سرکش را هم کییان^۱ می‌گویند. این کوه کییان که در راه قوسقون قران واقع شده از تمامی کوههای ممالک روم و عرب و عجم معروفتر است. اگر از بالای کوه سنگی به پایین غلط داده شود، در پایین یک هزار نفر را به هلاکت می‌رساند. در بالا کوهی است چنین مرتفع و در پایین یک دره بی‌انتها. وزیری به نام (احمد-پاشا خیایی) خواسته بود که این راه را کمی عریضتر نماید، در بعضی جاها با سنگ‌چین دیوار ایجاد نموده بود و در جاهای دیگری سنگ شکن‌ها را مأمور تراشیدن موانع مسیر کرده بود، ولی مردم به این بهانه که گویا با این کار راه برای حمله ایرانی‌ها به منطقه هموار خواهد شد، مانع انجام این کار خیر شده بودند. اما در واقع قصد آنها این بوده که دست وزیران دولتی به منطقه آنها نرسد. در این محل به قبری برخورد نمودیم که شرح حال شگفت‌انگیزی دارد و به نقل کردن آن می‌ارزد.

۱. به احتمال قوی مؤلف این کلمه را اشتباهی ضبط کرده و اصل آن سییان است. تا جایی که اطلاع دارم هنوز هم دو کوه سرکش و مرتفع، یکی در کردستان ایران و دیگری در کردستان ترکیه، سییان نامیده می‌شوند. افسانه مشهور خج و سیامندهم در این کوهها اتفاق افتاده است.

شرح حال (چاومار) بلو کباشی

در سال ۱۰۵۰ در این منطقه شخص بسیار دلاوی بنام چاومار پیدا شد که در نقاط مختلفی با فعالیتهای او آشنایی داشتند. این شخص زمانی به (گرچی نبی) و (پسرقاچی) خدمت می کرده و هنگام درگیری این دونفر با (مراد پاشا) نخست وزیر و (محمدپاشا)ی قراول در این جنگ شرکت داشته است، پس از هفت ساعت نبرد گرچی نبی شکست می خورد و چاومار می گریزد، اتفاقاً من هم که در جنگ اسکوداره شرکت داشتم نامه ای از مراد پاشای نخست وزیر را برای (مرتضی پاشا) به شام می بردم، در نزدیکی کاروانسرای (چاقت) با چاومار برخورد نمودم و تصور کردم که یک راهزن است، در واقع هم چنین بود، زیرا که از روی ناچاری شروع به راهزنی نموده بود.

همدیگر را شناختم و پس از روبوسی وضعیت خودش را برایم تشریح نمود. وقتی به او گفتم ای برادر بیا تا ترا پیش (مرتضی پاشا) ببرم، بسیار خوشحال شد. او را پیش مرتضی پاشا بردم. مدتی نزد او ماند. در حمله پاشا به دروزی ها در دریند ناقوره (سغد) چنان رشادتی از خود نشان داد که در نتیجه آن جاه و منزلتی یافت. وقتی به شام مراجعت نمودند، طولی نکشید که شام را از مرتضی پاشا پس گرفته و به (ابشیرپاشا) واگذار نمودند، سیواس هم به مرتضی پاشا داده شد. مرتضی پاشا در سیواس چاومار را میراب شهر (نکسار) نمود، شش ماه به میرابی اشتغال داشت. یک روز (دلاورآقا) نامی برای بازرسی و تفتیش آمده بود، چاومار را

دستگیر و تمامی داراییش را مصادره نمود. تنها سه اسب سواری برای او باقی گذاشت. به هر ترتیبی که بود (چاومار) از زندان آزاد شد. پس از آزادی صد نفری را به دور خود جمع نموده و ناگهان به خانه دلاور آقا هجوم برد، تمامی دارایی او را به همراه پنجاه اسب به غارت برد و خانه اش را هم به آتش کشید. سپس یکسره خود را به (وان) پیش (محمد امین پاشا شمس‌زاده) رساند، او هم ارج و احترام فراوانی برایش قایل شد. محمد امین پاشا والی وان با (سلیمان بیگ محمودی) بیگ خوشاب و فرماندهان (هکاری) رابطه خوبی نداشت. چاومار را به سرداری برگزید. او هم فرصت را مغتنم شمرده، یکبار به هکاری یورش می‌برد و یک روز هم محمودی‌ها را مورد حمله قرار می‌داد. و هر بار با اموال غارتی بیشماری مراجعت می‌نمود، اهالی وان از اینگونه تبه‌کاریهای چاومار لذت می‌بردند و تا در توان داشتند میدان بیشتری به او می‌دادند.

در سال ۱۰۶۰ که (ملک احمد پاشا) به وزارت اعظم رسید، محمد امین پاشا در وان یاغی شده و اقدام به جنگ نمود، از قلعه بالا، قلعه پایین وان را به توپ بسته و از چندین نقطه شکافهایی در دیوار آن ایجاد نمود. از آن طرف هم والی دیاربکر با تمامی سپاه وان و دیاربکر به سوی محمد امین پاشا لشکر کشی نموده و از هر طرف او را تحت فشار قرار داد. از روی ناچاری شب هنگام با طناب خود را از دیوار قلعه پایین کشید و سوار براسبی که در پایین برایش نگاه داشته بودند از منطقه گریخت. در نه روز خودش را به (استانبول) رسانده و به (ملک احمد پاشا) پناه برد. ملک احمد پاشا هم وی را بخشید و در (رومیلی) سنجاق (کستندیل) را به او سپرده و وی را به کرت فرستاد. پس از فرار امین پاشا دیگر چاومار نمی‌توانست در وان بماند. نزد خان بتلیس آمد، خان او را آقای خودش نمود و دیگر چاوما فارغ از هراشوب و دردسری زندگی آرامی را شروع نمود.

محاصره و جنگ چاومار در کوه کیپان

نامه دوستانه‌ای از دوستان نیروی وان به چاومار می‌رسد که برود سری به آنها بزند، او هم با پنجاه نفر از افراد برگزیده خودش از راه قوسقون قران به وان می‌رود، اما گویا پانصدششصد نفری از افراد خان هکاری حرکات چاومار را تحت نظر می‌گیرند. این عده خود را برای جنگ با چاومار آماده کرده و در مرکز کوه

کیپان جلوش را می‌گیرند، جنگ رویاروی شدیدی در می‌گیرد، چاومار پیاده می‌شود و در یک چشم برهم زدن هفتاد نفرشان را به پایین پرت می‌نماید، این جنگ شدید پنج ساعت به طول می‌کشد. از پنجاه نفر افراد چاومار بیست نفرشان به قتل رسیده و سی نفری با او می‌مانند، با این وضع هم یکصد نفری از هکاری‌ها را می‌کشد، بقیه که زنده می‌مانند در صدد بودند از میدان بگریزند که دوهزار نفری به کمک هکاری‌ها می‌آیند، ولی با این حال هم چاومار همچون سگ‌ها از هر چهار طرف شمشیر می‌زند و خون می‌ریزد. پس از شش ساعت در حالی که حتی یک نفر هم در پشت سرش باقی نمی‌ماند و خودش هم کاملاً خسته شده بود، به طرف اسبش برمی‌گردد که غلامی آن را برایش نگاه داشته بود هر دو چشم اسب را بوسیده و سوار می‌شود و می‌گوید (قربان چشمانت بروم آهوی کوهستان)، و در حالی که همچنان شمشیر می‌زد شکافی در صفوف دشمنانش ایجاد نموده به دریند روی می‌آورد. می‌بیند که دوهزار نفر جلو دریند را گرفته و رو به او جلو می‌آیند. چاومار که می‌بیند نه از جلو راهی برای نجات دارد و نه از پشت سر، و در کنارش هم صخره‌ای مشرف به دریاچه به ارتفاع دو برابر مناره سلیمانیه وجود دارد، مهمیزی به اسب می‌زند و فریاد می‌کشد (خداوندا پناه برتو)، اسب از جا می‌پرد و چاومار در حالی که چشمانش را بسته بود با اسبش از این ارتفاع به دریا سقوط می‌کند!...

آنهایی که جریان را به چشم خود دیده بودند برای پاشا تعریف نموده می‌گفتند «قربان، همه ما آنجا بودیم که جستی زد، اسبش مانند گریه چهار دست و پایش را زیر شکمش جمع نموده و چاومار هم بر روی زین خودش را جمع کرده بود که دریا آنها را بلعید. حتم داشتیم که دیگر قطعه قطعه شده‌اند. چندین نفر به پایین رفتند تا بلکه شمشیر و خنجر و تفنگ و وسایلش را پیدا کنند، اما برگشتند و چیزی نیافتند. ناگهان از آن طرف به ما خبر رسید که چاومار با اسبش شناکنان به ساحل دریاچه رسیده‌اند. ما هم خود را به قله کوه رساندیم، دیدیم که خودش را بر طرف راست اسبش آویزان نموده و هر دو شناکنان خود را به خشکی نزدیک می‌نمایند، با خود گفتیم «راستی مردم این همان چاوماری است که از مدتها پیش به غارت اموال و کشتار افراد ما مشغول است، و همین امروز هم دویست نفری از ما را کشته، آیا باید دست از سرش برداریم و به همین آسانی‌ها نجات پیدا کند؟ فردا در مقابل (بزدان شیرخان) فرمانده هکاری چه جوابی داریم؟» کسانی

هم در میان ما بودند که می‌گفتند «جانم فدای چنین قهرمانی، این همه را کشت، با اسب خود را به دریا انداخت، حالا هم مثل ماهی از دریا می‌گذرد، واقعاً که نبوغ خدا دادی دارد!»

چندصد نفری سواره و پیاده از محلی که خودش را به دریا انداخته بود و از مسیر کنار دریاچه او را تعقیب نمودند، اما تا آنجا سه ساعت راه بود، مسافتی که چاومار از آن گذشته بود در خشکی پنج ساعت راه بود، این محل گلوگاه قلعه وستان است، و رودخانه خوشاب در این نقطه وارد دریاچه می‌شود.

دست بر قضا محلی که چاومار از آنجا پا به خشکی نهاده و از دریا بیرون می‌آمد یک باتلاق خالی از سکنه بود که کسی به آنجاها نمی‌رفت. هم خود او و هم اسبش خسته شده و قدرت راه رفتن را از دست داده بودند. در وضع بسیار بدی بسر می‌برد، خودش که بیرون می‌آمد اسبش در باتلاق فرو می‌رفت، اسبش را که بیرون می‌آورد خودش فرو می‌رفت. پس از دست و پا زدنهای فراوان کفش و لباسش را بیرون آورده و افسار اسبش را کشید. در لحظه‌ای که از باتلاق بیرون می‌آمد متوجه شد دسته‌ای از سواره‌های (هکاری) روبروی او در حال جلو آمدن هستند، چاومار می‌دانست کاری از تیر و تفنگ ساخته نیست و اسبش هم قدرت نجات دادن او را ندارد، با شمشیر به جان مهاجمین افتاد و آن دسته بیست نفری رامتواری نموده نزد اسبش بازگشت. افسارش را کشید و با یک فریاد (یاحی) آن را از باتلاق بیرون آورد.

همینکه سم اسب به خشکی رسید شیهه‌ای کشید و چارمار خودش را بر پشت زین انداخته و به دشمنانش حمله ور شد، به هر طرف که رو می‌نمود کسی قدرت مقاومت در برابر او را نداشته و همه از مقابلش می‌گریختند. اما تعداد افراد دشمن مرتباً اضافه می‌شد، چاومار بیچاره هم بی کفش و لباس زمانی سواره و زمانی پیاده به نبرد ادامه می‌داد. وقتی که متوجه می‌شود که اسبش از پنج یا شش طرف زخم برداشته و برخورد می‌لرزد، دست از آن برداشته و در حال جنگ و گریز عقب نشینی می‌کند تا به امامزاده‌ای در کنار دریاچه می‌رسد که (بابه‌سوران) نام داشت. از دریاچه مقبره هم به نبرد ادامه داد، ولی از بیرون شخصی گلوله‌ای به پیشانی‌اش شلیک نمود و او را شهید کرد.

وقتی که از مرگ او اطمینان یافتند بر بالای جنازه‌اش رفتند، سرش را بریده

و برای خان هکاری بردند. خان می‌گوید مرد قهرمان و شجاعی است، سرش را می‌فرستد تا همراه جنازه‌اش در پهلوی با به‌سوران دفن شود. و حالا قبر او زیارتگاه است.

ملک‌احمدپاشا این شرح حال را از زبان کسانی شنید که شمشیر زنی چاومار را به چشم خود دیده بودند، رفت و قبر او را زیارت نمود. امروزه هم شرح حال چاومار در میان مردم وان و شیروان بصورت داستان در آمده است. شخص نیکو-کاری بر روی آن گنبد ساخته، و بر روی صخره‌ای که چاومار از بالای آن خود را به دریا انداخت تاریخ واقعه حکاکی شده است.

شاید بعضی‌ها بگویند چه لزومی داشت درباره شخصی که از کوه خود را به دریا انداخته و پس از بیرون آمدن کشته شده است این همه شرح و تعریف و تمجید نوشته شود؟ در پاسخ می‌گویم هرچند شخص مشهوری نبوده، اما فقط هم بخاطر رفاقت خودم با او و نان و نمکی که باهم خورده‌ایم ننوشته‌ام، بلکه به این علت که خدا می‌داند مردی متدین، پاکدل و شافعی مذهب بود، شیرمردی از کردهای ایزولی منطقه ملاتیه و جوانمرد قهرمانی بود. من در مدت چهل و دو سال زندگی خودم هزاران فرد دلیر و جنگجو را دیده‌ام، ولی تا بحال فردی به شجاعت (سیداحمد پاشا) و (کدغاج پاشا) و این چاومار قهرمان ندیده‌ام! مخصوصاً جنگی را که در (در بند ناقوره شام) انجام داده، در تاریخ بی‌نظیر است. بنابراین حق دارم به تعریف و تمجید از او بپردازم. رحمت خداوند بر او.

به طرف مشرق می‌رفتیم، که میرآخور پاشا یک رمه اسب بتلیسی‌ها را گرفته بود. پاشا اسبها را یکی یکی به صاحبانشان پس داد و بی صاحبها را هم به کسانی داد که در جنگ اسب خود را از دست داده بودند، چند رأسی را هم به آقاها و وان داد، در سایه خداوند یک رأس اسب هم با زین و یراق به من رسید.

وقتی از پاشا شنیدم که گفت «خودت را آماده کن، ترا به مملکت عجم می‌فرستم» از شادمانی دیدار مجدد از این سرزمین در پوست خود نمی‌گنجیدم، یک کیسه قروش برای هزینه سفر و یک بالاپوش از پوست سمور و یک دست لباس خوب و یک شال کمر و یک غلام چابک به من داد و گفت «اولیاء، به مملکت عجم که رسیدی جیب برهایی که خود به آنها رند می‌گویند در آنجا فراوان است، شاعر زبان دراز و بی‌دین و پرت و پلاگو هم دارند، ترا امتحان می‌کنند و مورد سؤال

قرار می‌دهند، مواظب خودت باش، راه و رسم مسلمانی را در نظر داشته باش، همیشه در فکر پنج فرض نماز جماعت باشی و شرافت خودت را اکه‌دار نکنی، مواظب افراد خودت باش و آنها را هم کنترل کن، از نیروهای خودمان هفتادهشتاد ساریجه تفرنگچی را با خودت ببر» داشت این توصیه‌ها و اندرزها را به من می‌گفت که میان حرفش دویده و گفتم «پاشا شما می‌فرمایید که مملکت عجم چنین است و چنان، آنوقت هم می‌خواهی که این اوباش و اراذل سگبان و ساریجه را با خودم ببرم. من در مملکت بیگانه هرگز نخواهم توانست اینها را کنترل کنم! به‌سرمبارکتان قسم می‌خورم که افرادی را با خودم خواهم برد که قدرت کنترل آنها را داشته‌باشم، افرادی که دلیر و مؤدب و مسلمان باشند» پاشا گفت «آفرین هرطور میل داری عمل کن». هشتاد نفر زرنگ و متدین را از میان سگبانها انتخاب و آنها را یکی‌یکی به پاشا معرفی نمودم، نسبت به آنها هم اظهار رضایت نموده و یک کیسه قروش هم بعنوان هزینه سفر به آنها داده به آنها گفتم «ببینم به چه صورت از دین محمد (ص) دفاع می‌کنید و چگونه آبرو و شرافت خودتان را حفظ می‌نمایید. از اطاعت اولیا سرپیچی نکنید، هرکسی از دستوراتش سر باز بزند من هم کله او را خواهم زد، بروید دست خدا به همراهمان». پاشا به (ساری علی آقا) گفت «تو هم به اصفهان پیش (شاه عباس) برو، خودت را آماده کن و دو آلامسح بیاور» یک کیسه قروش هم به او داد.

روز بعد به (آقا)ی مرتضی پاشا هم اجازه رفتن داد و به (آقا)ی نخست وزیر هم که برای جمع آوری گوسفند آمده بود گفت «شما بفرمایید به (استانبول) برگردید. انشاء... ما خودمان برایتان جمع آوری خواهیم نمود». پنج کیسه و یک غلام گرجی و یک اسب به او داده و او را به استانبول برگرداند. به بیگ‌ها و معتمدین (پنیانش) هم که برای شکایت در مورد به غارت رفتن گوسفندان و دامهایشان آمده بودند گفت «شما هم خودتان را آماده کنید، فردا با (اولیا چلبی) برگردید».

ساری علی آقا را هم صدا نمود، نامه‌های سلطان را به او داد و پس از سفارشات و اندرزهایی او را نیز روانه نمود. سپس مرا صدا نموده و گفت «اولیا در مسیرت به فرمانروایان عجم که می‌رسی به خوبی و شیرین زبانی با آنها برخورد کن، به (گنجعلی خان) ارومیه هم که رسیدی هرچه زودتر آن چهل هزار رأس گوسفند پنیانشی‌ها را از او بگیری بهتر است، زیرا به همین زودیها مرا از ولایت وان برکنار

و به استانبول برواهند گردانند. این اسب اصیل را هم به عنوان هدیه برای خان اورمیه ببر و تا می توانی، برقراری روابط دوستانه و پس گرفتن گوسفندها را در نظر داشته باش. این نامه را هم با این اسب به خان دمبلی که یک برادر مرتضی- پاشای خودمان را دستگیر نموده بده و آن برادر را از دست او آزاد کن. از آنجا به (بغداد) رفته و این شمشیر جوهر دار و این خنجر دبان و این تیردان جواهرنشان را به همراه نامه ها برای (مرتضی پاشا) خواهی برد، اما در بغداد زیاد توقف نکن، موقع مراجعت هم از طریق (شهر زور) و (قلعه احمد) و (یلاق زلم) و (هریر) و منطقه (اردلان) و از منطقه هکاری به وان برگرد. این زین مطلا و این اسب اصیل و این خنجر دبان را هم برای (قرچیل قنمر خان) فرمانروای (تبریز) ببر و بیش از سایرین نسبت به ایشان ارج و احترام بگذار. زیرا که او زرنگ ترین و لایق ترین وزیر ایرانی است، زمانی که من در بغداد بودم او سپهسالار اردوی ایران در لشکرکشی به (قندهار) بود، سپس خان خانان شد و حال هم که از نخست وزیری برکنار شده مانند من خان خانان (تبریز) شده است. زمانی که ما به بتلیس حمله نمودیم، شایعاتی پخش شده بود مبنی بر اینکه گویا ما نیاز حمله به آنها را داریم، اگر سؤال نمودند حقایق را برایشان بگو، از گوسفندهای اورمیه هم اگر چیزی باقی ماند به همراه نامه و هدایای دیگر آنها را هم به خان تبریز بده و تا می توانی با برخورد خوب و شیرین زبانی با او پیوند دوستی برقرار کن.

زین و یراق جواهرنشان خان بتلیس و اسب کهیر مخصوص خود و سه رأس اسب تندرو دیگر را با یک کتاب شاهنامه و یک کتاب همایون نامه به (ساری علی آقا) داد که برای شاه ببرد، یک اسب با زین و یراق مجلل و یک بچه محتوی پنج جفت قبای ترمه را برای مادرشاه و یک اسب با یک نامه هم برای وزیر شاه فرستاد و پس از دعای خیری که برای ما نمود، از همدیگر خداحافظی نموده و به راه افتادیم.

روز سوم ذی القعدة ۱۰۶۵ بعنوان سفیر از وان به ایران رفتم

ابتدا (ساری علی آقا) با دویست نفر مسلح بعنوان نماینده به سوی شاه ایران، سپس من با یکصد نفر دلیر و مسلمان و یک قطار قاطر، و پس از من (آقا) مرتضی پاشا موسوم به علی آقا با یکصد نفر از وان خارج شدیم، معتمدین پنیانش هم که مراجعت می کردند یکصد نفری بودند، جمعاً پانصد نفری بودیم که حرکت کردیم، پاشا در جایگاه مخصوص ایستاد و با ما خداحافظی کرد.

از وان خارج شده و رو به مشرق می رفتیم، باغهای (اردمیت) در طرف راست ما واقع شده بود. پس از سه ساعت از قلّه (زکوک) گذشته و به روستای (زکوک) رسیدیم که سیصد خانواری است و یک کلیسا دارد. باج آن به میروان پرداخت می شود و دفتر دار آن را تحویل می گیرد، پس از استراحت در این روستا به طرف مشرق حرکت کردیم و در سه ساعت به کلیسای (ونگ و رک) رسیدیم که در دامنه کوه (ورک) واقع شده است. در این منطقه کلیسا را (ونگ) می گویند. این کلیسا که از دامنه تا قلّه کوه و رک را در بر گرفته است با داشتن یک خیابان پردرخت و گنبدهای بزرگ و کوچک و دروازه آهنی به قلعه مستحکم تبدیل شده است و هیچ شباهتی به کلیساهای قدیمی ندارد، حدود سیصد اسقف و راهبه در آنجا هستند که هر کدام به کاری مشغولند، آن شب را به ترتیبی از این پانصد سرباز ما پذیرایی نمودند که وصف ناپذیر است. فردای آن روز هم به من و هر کدام از دوستانم یک پوستین و شق هدیه دادند.

صبح روز بعد راه خود را در پیش گرفته و با هزار زحمت و مرارت از داخل جنگل‌های کوه ورک به طرف پایین حرکت کرده و پس از پنج ساعت به روستای (هندستین) رسیدیم که سیصد خانواری است و دارای باغات فراوانی می‌باشد. باج آن به دفتر داروان پرداخت می‌شود. از این محل هم پس از پنج ساعت به چمنزار (قلی‌چایر) و سپس به (چایر سلیمان بیگ) و بعد به قلعه خوشاب رسیدیم.

قلعه خوشاب:

چون رودخانه خوشاب از پای این قلعه عبور می‌کند قلعه هم به همین نام خوانده می‌شود. اسم قدیمی آن (ارچکی‌بالا) بوده و از آثار هکاریهای دوره عباسیان است. در سال ۸۰۰ به دست محمودی‌ها افتاده و حالا هم پایتخت بیگ‌های محمودی است. در سال ۱۰۶۰ یکی از خانها بنام (سلیمان زمان) این قلعه را توسعه داد در طرف مشرق آن که بر قطعه زمین مسطحی اشراف دارد، یک قلعه مستحکم سلیمانی بنا نهاد و در ساختمان آن سنگهای عظیمی به بزرگی جثه یک فیل مصرف کرده است. طول این سنگها بیست پا می‌باشد و طول آنها در داخل دیوار قرار داده شده، گوشه‌های سنگها در نمای بیرونی قرار گرفته تا در مقابل گلوله‌های توپ مقاومت بیشتری داشته باشد. دیوارهایش دولا است و حد فاصل دیوارها بصورت سقف سر پوشیده‌ای ساخته شده است. به قدری استحکام دارد که توپ هم در آن کارگر نیست. در سال ۱۰۶۰ که محمد امین پسر شمس‌پاشا به آن حمله ور شد، بیست و نه روز آنرا به توپ بست و بدون اینکه بتواند یک سنگ آن را تکان بدهد، نومیدانه دست از آن برداشت. در مملکت عثمانی مرسوم است که دروازه قلعه‌ها را از چوب می‌سازند و یک روکش آهنی بر روی آن می‌کشند، اگر زیر چنین دروازه‌هایی آتش روشن شود، چوب آن سوخته و قسمتهای آهنی هم فرو می‌ریزد. اما هرلنگه دروازه قلعه خوشاب از سیصد فنطار پولاد نخجوانی ریخته‌گری ساخته شده و چوب در آن به کار نرفته است. دروازه در بین دو قلعه قرار دارد و به ترتیبی استوار شده که آن را نمی‌توان دید.

قلعه بسیار کوچکی است و تنها فرمانروا (ابراهیم بیگ محمودی) در آن اقامت دارد، دورتادور آن یک هزار و دویست قدم است، در یک گوشه آن گرمابه کوچکی برای بیگ، انبار غله، زیرزمینی، انبار مهمات و ده عراده توپ شاهانی

وجود دارد. یک آب‌انبار دارد که آب باران در آن جمع می‌شود. گوشه‌ای از یکی از صخره‌ها به شکل خرطوم فیل به بیرون امتداد یافته، سلیمان بیگ بنیانگذار این قلعه چرخهای آهنی برای آن ساخته و بوسیله یک زنجیر به طول دو بیست ذرع کاری کرده که آب از رودخانه پایین به داخل قلعه بالا کشیده شود. هر روزه مردم از باروی پایین برای تماشای این کار شگفت‌انگیز بالا می‌آیند. ابراهیم بیگ فرمانروا که در جنگ بتلیس با هم بودیم قلعه را به خوبی به من و همراهانم نشان داد. هر چهار طرف این قلعه را دره‌هایی به عمق دره هاروت فرا گرفته، از هیچ سمتی خندق ندارد و فقط در سمت بالا دارای یک دروازه است، که در طرف داخلی دروازه یک خندق بسیار عمیق و پرآب ساخته شده است.

با روی پایین:

در این منطقه بارو را رباط می‌گویند، این رباط در دره‌ای واقع شده که از هر چهار طرف در معرض دید و اشراف ارتفاعات مجاور قرار دارد، طرف مغرب آن رودخانه خوشاب است، چهل قله دارد و دیوارهای چندان مرتفعی ندارد. دو دروازه بی‌خندق دارد، دورتادور آن حدود چهار هزار قدمی می‌باشد، در داخل آن هشتصد خانه و یک مسجد و یک کاروانسرا و یک گرمابه کثیف و چند دکان کوچک دارد و لاغیر.

کردهای محمودی:

در سال ۹۰۰ این کردها به اطاعت سلطان سلیمان در آمده و در جنگهای تبریز، (نخجوان) و (روان) خدمات ارزنده‌ای به او ارائه دادند. چون، منطقه به خود آنان واگذار شد تا بصورت قومی و خاندانی در آنجا حکومت کنند، اینک در ایالت وان جزو بیگهای صاحب طبل و بیرق خاندانی هستند. بموجب قانون سلیمانی زعامت و تیمار مربوط به خود را دارند و در آمدهایشان عاید بیگ می‌شود. به علت نزدیکی به وان با والی وان به جنگ اعزام می‌شوند. از استانبول یک قاضی یکصد و پنجاه آقچه‌ای برای آن تعیین می‌شود، هشت هزار سرباز دارد و چندین بار در مقابل شاه ایران به مقابله برخاسته‌اند. جنگجویان بسیار دلاور و جسوری دارند، و همه آنها دارای محاسن بوده، ریش خود را به رنگ سرخ و آبی و زرد و قرمز

در می‌آورند. بسیار مسلمان و متدین بوده و شافعی مذهبند. در میان آنها اگر دروغگویی کسی به اثبات برسد، او را بنام «دروغپرداز» از جامعه خود اخراج و حتی خانواده‌اش را هم تبعید می‌نمایند.

رودخانه خوشاب:

آبهای زلال و گواری کوه هکاری و بیلاقات حسنی جمع شده و در پای این قلعه رودخانه (خوشاب) را تشکیل می‌دهند، این رودخانه از این نقطه سرازیر شده و در دشت وان از باغهای اردمیت گذشته و در پای قلعه (وستان) هکاری به دریاچه وان می‌ریزد.

شی را در این قلعه ماندیم. خان هدایای بسیاری به ما داد، صبح حرکت کرده و پس از پنج ساعت به روستای (دوآب) که یکصد خانواری است و در اختیار محمودی‌ها قرار دارد رسیدیم، مردم آن کرد بوده و یک مسجد هم دارد. در داخل چمنزاری خیمه‌ها را برپا کردیم و اهالی روستا بره، بزغاله و ماست و پنیر فراوانی برای سربازان ما آوردند.

غذای مخصوصی هم برایمان آوردند که از ماست و سبزیجات مختلف تهیه شده و به آن (پوخن)* می‌گفتند. همه از این غذا خوردیم و بسیار هم از آن لذت بردیم. گویا پوخن از غذاهای معروف این منطقه است و آنرا برای میهمانان مخصوصشان می‌پزند. اما برخی از کردهای ناقلا گاه و بیگاه می‌آمدند و می‌پرسیدند «آیا پوخن نمی‌خورید؟» در میان ما هم کسانی بودند که شرمگین شده و از ترس اسم آن از خوردنش امتناع می‌کردند، اما به راستی که غذای لذیذی بود، از اینجا درشش ساعت به قلعه آرچک رسیدیم.

قلعه آرچک:

یک قلعه چهار گوشه است که بر روی تپه‌ای قرار دارد، اما قله بالایی کوه به حدی بلند بود که نتوانستم به بالای آن رفته و آنرا تماشا کنم، در اختیار محمودی‌ها است و در قدیم میرنشین محمودی بوده، اما حالا چندان آباد نیست، از

* به زبان ترکی مدفوع را (پوخ) می‌گویند، ولی تصور می‌شود که غذایی که اولیا چلبی در خوشاب خورده و بسیار هم از خوردن آن لذت برده است، آش‌دوغ (دوکولیو) بوده باشد.

توابع ایالت وان است و بیگ سنجاق دارد. دارای دوهزار سرباز است. اسبهای بسیار اصیل محمودی در این محل پرورش می‌یابند—عواید آن به بیگ تعلق می‌گیرد. بیگ خودش در قلعه سکونت دارد و در گوشه با روی پایین پانصد خانه‌ای که هر کدام دارای باغ و باقیچه زیبایی هستند وجود دارد. یک مسجد و یک کاروانسرا و یک گرمابه کثیف و چند دکانی هم دارد.

دریاچه آرجک:

این قلعه دریاچه کوچکی دارد که ماهی قزل‌آلای آن در کردستان معروفیت دارد، و هر کدام از آنها ده اقه وزن دارد. صیادان ماهی‌ها را صید کرده و بعنوان هدیه به اطراف و اکناف می‌فرستند. اصلاً بوی ماهی در اینجا احساس نمی‌شود. زمانی که (سلطان مراد چهارم) روان را تصرف کرد برای خوردن ماهی در این محل توقف کرده بود، ما هم میهمان بیگ (آرجک) بودیم، که پذیرایی مفصلی از ما بعمل آورده و هدایایی هم به ما داد، سپس رو به شمال و از میان دره‌ها و کوهها پس از هشت ساعت به قلعه آباغای رسیدیم.

قلعه آباغای:

اسم آن درهم ریخته کلمه (آباغایی) است. در زبان ترکی (قایی) به معنای شاه است و گویا در مصر هنوز هم اسم قایتیبای و نظایر آن وجود دارد. از طرف مغرب یک راه میان بردارد که درده ساعت به وان می‌رسد. این قلعه پنج گوشه است و بر روی قلعه یک کوه بصورت بسیار مستحکمی ساخته شده است. و حالا تحت اختیار محمودی‌ها می‌باشد. از این محل هم حرکت نموده و پس از هشت ساعت به قره حصار وان رسیدیم.

قره حصار وان:

کردها به این قلعه (قلعه قره‌جه) می‌گویند، بیشتر دیوارهایش با سنگهای سیاه و توسط (غیاث‌الدین عباسی) ساخته شده است، یک روستای قدیمی است و در مملکت عثمانی ششمین قره حصار کردها به حساب می‌آید. قره حصارهای دیگر عبارتند از (قره حصار افیون)، (قره حصار شبین)، (قره حصار شتردار)، (قره حصار

انتالیا) و (قره حصار صاحب). این یکی هم از بقیه چیزی کم ندارد، حصاری است که برقلهٔ یک کوه سر به آسمان کشیده ساخته شده اما قلعه کوچکی است، چون در چهار طرف آن دره‌های بسیار عمیقی همچون چاه دوزخ قرار دارد نتوانستم ابعاد آن را تعیین کنم. قلعه به صورت مستطیل ساخته شده و حالا در دست محمودی‌ها است، و به هم اسم خودم اولیا بیگ محمودی تعلق دارد. این اولیا بیگ یک میرمحترم و صاحب طبل و بیرق است و تمامی میرهای کردستان نیکی‌های او را در نظر دارند، چهارهزار سرباز رشید و جنگجو در اختیار دارد.

اولیا بیگ ما را به میهمانی بزرگی دعوت کرد و لذیذترین خوراکیها را برای این میهمانی تهیه کرده بودند. پس از صرف غذا اولیا بیگ خواست تا انگشتری دستم را که با خط فریدم شعری بر روی نگین آن حک شده بود به او نشان بدهم، من هم انگشتریم را به او دادم، این شعر فارسی را که بر رویش نوشته شده بود خواند:

از سرور جمیع انبیا امید بخشش دارد اولیا

بیگ با ملاحظه این مهر شیفتهٔ آن شد و گفت «اولیا جان این مهر را به من می‌دهی؟» گفتم «میر من این مهر برای من مقدس و برای دیگران نحس است» گفت «اولیا، کلمات اولیا و انبیا هرگز نحس نخواهد بود، من و تو اولیاهای بی‌غل و غشی هستیم و این مهر برای من شگون خوبی دارد» دیگر چاره‌ای نداشتم گفتم «سبارکتان باد میر من» گفتمی که دنیا را به او بخشیده اند صدا زد «فوری پانصد رأس گوسفند به کاک اولیای خودم بدهید» و علاوه بر آن یک بالاپوش آستردار سمور و یک شمشیر شیخانی و یک رأس اسب محمودی هم به من داد. به (آقا)ی مرتضی پاشا و (آقا)ی پاشا هم یکی یک رأس اسب بخشیده و با او خداحافظی نمودیم.

پس از پنج ساعت حرکت در جهت شمال شرقی به روستای (پاسک آقا)ی اولیا بیگ رسیدیم که یکصد خانواری است و یک مسجد و چندین باغ زیبا دارد. سه ساعت دیگر هم رو به مشرق یک مسیر سنگلاخ و صعب‌العبور را پیموده به روستای (ملاحسین) رسیدیم که در داخل درهٔ عمیقی قرار گرفته و کوه‌های اطرافش سر به آسمانها می‌سایید، یک هزار خانوار شافعی مذهب در آن سکونت دارند که

همگی دارای باغ و باغچه کردانه هستند. مردمانی رشید و جنگاورند. در نزدیکی چشمه روستا باغچه بسیار زیبای اولیا بیگ وجود دارد. کدخدای روستا در محل این باغچه سفره بسیار مرتبی برای ما گسترده. در اینجا هم هدایایی دریافت داشتیم و پانصد رأس گوسفندانم را برای فروش به وان فرستادم. از اینجا هم در سه ساعت به قلعه پنیانش رسیدیم.

قلعه پنیانش:

این قلعه بر روی یک کوه کله قندی ساخته شده، به کار آدمیزاد شباهتی ندارد و ارزش تماشا دارد. به تقدیر الهی سنگهای آن لایه لایه هستند، به ترتیبی که انسان تصور می کند بصورت مصنوعی و طبقه روی طبقه ساخته شده است. در داخل حدود یکصد غار دارد، حدود ده خانه و یک آب انبار دارد و غارهایش مملو از آذوقه می باشند کوههای اطراف بر قلعه اشراف دارند ولی طوری نیست که زیانی به آن وارد آید، در سال ۱۰۲۴ رستم خان کچل هشت ماه تمام آن را محاصره کرده و به توپ بست، ولی موفق به تصرف آن نشد و نومیدانه برگشت.

در سمت پایین یک دروازه دارد که بایستی با نردبان به آن رسیده و هروقت با طناب این نردبان هم بالا کشیده شود از هیچ طرفی راهی برای ورود به قلعه باقی نخواهد ماند. در داخل مسجد و آب انبار دارد، در کوههای آن پلنگ و وشق و گوزن فراوان است، شکارچیان کرد روی کوهها چاههایی کنده و روی آنها را با خاشاک می پوشانند. بارها حیوانات وحشی داخل این چاهها می افتند. شکارچیان پوست آنها را می کنند. در این منطقه پلنگهایی به بزرگی جثه یک قاطر وجود دارد. در دره (بزدوک) واقع در پایین قلعه ششصد خانوار کرد زندگی می کنند، بارویی به دور این خانه ها کشیده نشده و فقط خندق دارند. در اطراف رودخانه بزدوک هزاران اصله درخت چنار بزرگ و کلفت وجود دارد.

یک مطلب جالب

به راستی که من از بی باکی کودکان اینجا در شگفتم، هنگامی که در فصل بهار درختان زندگی تازه ای از سر می گیرند و تنه آنها دارای انعطاف بیشتری می شود، کودکان جمع می شوند. به هر درخت چنار هفتاد هشتاد و شاید هم یکصد

کودک چسبیده و یکی پس از دیگری تا نوک درخت بالا می‌روند، محل باریکتر درخت قدرت تحمل این همه کودک را ندارد، لذا خم شده و نوک آن به نزدیکی زمین می‌رسد. در این موقع بعضی از این بچه‌ها خود را به پایین پرت می‌کنند تا بار درخت سبکتر بشود، اما هنوز چهل تا پنجاه کودک بر بالای آن باقی مانده است، ناگهان ده کودک دیگر هم همزمان خود را پایین می‌اندازند، با سبک شدن ناگهانی بار درخت به ناگاه قامت آن راست شده و از طرف مقابل به زمین نزدیک می‌شود، بدین ترتیب این درختان بیچاره از دست بچه‌ها ذله شده و مرتباً به این طرف و آن طرف خم و راست می‌شوند. جالب اینجا است که در هیچ جای دیگری درخت چنار به این اندازه قابل انعطاف نبوده و در مقابل این همه خم و راست شدن‌ها قدرت مقاومت ندارند. هر روز پس از تعطیل مدارس بچه‌ها به زیر این درختان هجوم آورده و به بازی مشغول می‌شوند.

این شهر یک مسجد کوچک و یک مسجد جامع و یک کاروانسرا دارد، گرمابه و بازار ندارد. در کوهستانهایش گوسفندان فراوانی نگاهداری می‌شود. گویا در پی یک توطئه ابشیرپاشا والی حلب عجم‌ها چهل هزار راس گوسفند اینجا را غارت نموده‌اند. و ما هم می‌رویم تا برای پس گرفتن این گوسفندها کوشش کنیم. مردم روستا در زیر این درختان چنار جایی برای ما مرتب نموده و بسیار مورد احترام آنها قرار گرفتیم. این محل آب و هوای بسیار پاک و سازگاری دارد.

مردم پنیانش:

پنیانشی‌ها در سال ۹۵۰ به اطاعت سلیمانخان درآمدند، و روی همین اصل در آمد منطقه به بیگهای خودشان واگذار گردید. شش هزار سرباز دارند، اینجا هم جزو منطقه محمودی به حساب می‌آید. لقب رسمی آنها (میران پنیانش) است، مردم اینجا ظاهر بین و بسیار صادق و دلپا کنند، همیشه شمشیر و خنجر به کمر دارند، آتش پاره‌های عجیبی هستند. خود را بسیار بزرگ می‌شمارند و هیچگاه دروغ و حيله در کارشان نیست. یکصد نفری که از وان با ما آمده بودند در اینجا ماندند. من هم ده نفر از آنها را انتخاب کرده و با خود به مملکت عجم بردم.

از اینجا رو به مشرق حرکت کرده و در (رباجک) توقف نمودیم. وقتی که (سلطان مراد چهارم) از جنگ روان برمی‌گشته در این محل خیمه زده و جای خیمه

او بصورت سکو در آمده است. اینجا مرز پنیانش و جزو قلمرو خاک عثمانی است. آبی گوارا تر از آب قدس شریف دارد، هر کس چهل روز متوالی از آن بیاشامد دلیر و جسور خواهد شد و به همین علت است که طایفه محمودی دارای چنین رشادتی هستند. متأسفانه راههای این منطقه بسیار صعب العبور و سنگلاخی و جنگلی است. در کوههایش گوزن و بزکوهی فراوان است، پلنگ و یوز پلنگ و کفتار هم دارد. روستای آن چندان آباد نیست، سیمصد خانواری است که همگی کردند. در هفته یک روز مردم منطقه در اینجا جمع شده و بازار هفتگی تشکیل می دهند. هر کس چیزی برای فروختن داشته باشد به این مکان می آورد. به راه افتادیم و پس از شش ساعت به قلعه قطور رسیدیم.

قلعه قطور:

در زبان مغولی به آدمهای یکدنده و سرسخت «قطور» می گویند، پس از چنگیزخان نوههایش مسلمان بوده اند. یکی از آنها (محمودشاه غازان) وزیر سرسختی بنام قطور داشته است. شاه به او فرمان می دهد که در میان این کوه سنگلاخی قلعه ای بسازد. او هم در سال ۶۹۴ این قلعه را ساخته و به اسم قطور معروف گردیده است. در سنجاق (هرسک) هم قلعه ای به این استحکام وجود دارد که حالا در اختیار (واندیک) ها قرار دارد. قطور هم در دست عجم ها است.

در سال ۹۹۲ که (فرهادپاشا) اینجا را تصرف کرد به دست عثمانی ها افتاد سپس در سال ۹۹۶ که (پسر جغاله) در جنگ سراب شکست خورد و باروینه و مهماتش را برجای گذاشت، عجم ها فرصت را غنیمت شمرده و دوباره قلعه را متصرف شدند و آن را بهتر از سابق نوسازی کردند. در سال ۱۰۴۵ سلطان مراد چهارم پس از تصرف (روان) در این دره پیاده شده بود. از این قلعه چنان آنها را باتوپ کوبیده بودند که کسی جرأت جنیدن نداشت، مرادخان می پرسد «این صداهای توپ از کجا است؟» در جواب می گویند این قلعه متعلق به خودمان بود ولی بدست عجم ها افتاده و حال از آنجا ما را به توپ بسته اند. مرادخان براسب مخصوص خودش (نوغای ایلی) سوار می شود و از یک نقطه مرتفع قلعه را تماشا می کند و می گوید «خراب شده عجیب قلعه سخت و مستحکمی است، حال هم زمستان در پیش داریم و اگر آنرا محاصره کنیم ما را به خود مشغول خواهد کرد، لذا فعلا از

آن صرفنظر می‌کنیم».

در سال ۱۰۴۸ که بغداد را تصرف کرد، به هنگام امضاء پیمان صلح به (قره مصطفی پاشا) می‌گوید «مصطفی در این پیمان صلح قید شود که عجم‌ها قلعه (ماکو) در نزدیکی روان و قلعه قطور را ویران نمایند» اما این کار انجام نشد و فقط سربازان از آن بیرون آمدند، وبصورت قلعه متروکه‌ای درآمد. اتفاق چنین بود که پس از تصرف بغداد سلطان مراد مرد و ابراهیم خان برجای او نشست، عجم‌ها پیمان را نادیده گرفته، قلعه‌های ماکو و قطور را آباد و بلکه مستحکمتر هم کردند، حال قطور هم مرز پنیانش از توابع ایالت وان است. سابقاً پایتخت سنجاق قطور بوده. هرچند قلعه آن در دست عجم‌ها است، اما منطقه جزو خاک عثمانی است. قطور خود بیگ دارد و او هم در جنگ بتلیس شرکت داشت.

موقعیت قلعه قطور:

در انتهای جنوبی یک دره بر روی یک کوه کله‌قندی بسیار مرتفع بصورت قلعه مستطیل شکل بسیار مستحکمی ساخته شده است. دورتادور آن را نتوانستم اندازه بگیرم اما قلعه کوچکی است. این محل آخرین نقطه مرزی ایران است. سه هزار تفنگچی زده مازندرانی در آن خدمت می‌کنند. شبی که ما به آنجا رسیده و در باغچه‌های پایین میهمان بودیم تمامی برجها و دیوارهای قلعه را با مشعل- چراغانی کرده بودند و صدای «خدا خوب» نگهبانان آن تا صبح به گوش می‌رسید. از حق نگذریم همانطوریکه فرنگی‌ها در ساختن قلعه لیاقت دارند، فقط ایرانی‌ها در حفاظت قلعه‌ها شایستگی دارند. سرنگهبان قلعه و کسانی که دوزانو می‌نشینند، از قلعه پایین آمده و با ما نشستند. بسیار مورد احترام آنها بودیم و پذیرایی مفصلی از ما به عمل آوردند. صبح زود چند نفری را همراه ما فرستادند، تا به نقطه‌ای موسوم به (محمددره) رسیدیم. اینجا تپه کوچکی است که ابتدای خاک ایران به حساب می‌آید.

در ماه ذی‌القعدة ۱۰۶۵ مرز شاه را شکسته و وارد خاک ایران شدیم. پس از چهار ساعت به قلعه (آلباق) رسیدیم.

فهرست اعلام

آقچه قلعه، ۳۷، ۱۷۹	(T)
آق سرای، ۲۸	آبادان، ۵۶
آق سو، ۱۵۲	آباغای (آباغای)، ۱۳۴، ۱۷۹، ۲۶۷
آق شهر، ۱۶۴	آبلان، ۱۵۵
آق قویونلو، ۱۳۹، ۱۸۰	آتلی پاشا، ۱۷۱
آق کریمی، ۱۵۵، ۲۵۵	آتن، ۶۰، ۱۴۳
آکری، ۵۴، ۶۵	آخمیخ، ۱۷۷
آلاداغ، ۱۵۱، ۱۵۲	آخته مار، ۱۳۴، ۲۵۴
آلاج خان (آلاجه خان)، ۲۸	آدالیا، ۲۵
آلباق، ۲۷۲	آدم، ۶۹، ۲۳۸
آلبستان، ۲۸	آذربایجان، ۱۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۸۵
آلمان، ۲۱، ۱۶۴، ۲۴۲	۹۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۲
آله ملک، ۱۸۸	۱۶۶، ۱۶۵
آماسیه، ۱۳، ۱۷، ۱۶۴	آرچک، (آرچک)، ۲۶۶، ۲۶۷
آمنق، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۷۶	آرشت، ۵۴
آسوک، ۱۵۴	آزغاک، ۱۳۷
آسیدی، ۳۵، ۵۳، ۶۵، ۸۱	آشدی، ۶۶، ۶۸
آناتولی، ۸۳، ۱۴۳	آفاجان، ۲۴۰
آوخ، ۹۷، ۲۱۷	آقارضا، ۲۳۹
آوخچی مصطفی پاشا، ۱۹۶	آفا کیش (آفا کیس)، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲
آیاتلوق، ۱۴۳	۲۱۲
آیاش بیلی، ۱۴	آقچه آسمه، ۱۴

آی بیگ، ۲۳۶
آیدنچ، ۱۴۳
آیدوس، ۲۴

(۱)

ابازه، ۷۴، ۸۸
ابازه‌ای، ۱۵۸
اباغای، ۲۰۲
ابشیر پاشا، ۳۲، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۵۹،
۲۳۷، ۲۵۶، ۲۷۰
ابراهیم «ع» (حضرت)، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
ابراهیم بیگ، ۱۷۸، ۲۶۵
ابراهیم بیگ محمودی، ۱۵۸، ۲۰۴، ۲۰۶،
۲۱۷، ۲۲۹، ۲۶۴
ابراهیم پاشا، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۱
ابراهیم خان، ۴۵، ۲۷۲
ابله، ۵۶
ابن الاثیر، ۲۳۹
ابن الخرجون، ۲۳۹
ابن السبوكی، ۲۳۹
ابن حجت، ۲۳۹
ابن حجیله، ۲۳۹
ابن کرمان، ۱۴۳
ابن عباس، ۵۰
ابن عبدالحلیم، ۲۳۹
ابن فضل الله، ۲۳۹
ابن کثیر، ۴۴، ۲۳۹
ابن مالک، ۲۳۵
ابن مسعود، ۴۴
ابواسحق کازرونی، ۲۳۸
ابوالخطیب، ۵۷
ابوبکر «رض» (حضرت)، ۳۴، ۴۳، ۱۸۰،
۱۸۹
ابوحارث، ۱۱۷
ابوسعود، ۲۳۵

ابوسعود سلیمانی، ۲۳۵
ابوشراب محمد پاشا، ۳۶
ابوعلی سینا، ۱۱۷
ابولیت، ۴۴
ابولیت سمرقندی، ۲۳۵
ابی عمر کندی، ۲۳۹
اپاریه، ۴۲، ۴۴، ۴۹
اتاق، ۳۷، ۵۳، ۶۴، ۸۴
اتریش، ۵۹
اجان، ۱۶۴
احمد، ۱۲۹
احمد آقا، ۱۷۱
احمد آباد، ۵۲، ۲۴۸
احمد آقا ارغنی (ارغنیلی) (ارخنیلی)، ۷۴،
۱۶۰، ۱۹۰، ۱۹۸
احمد بیگ، ۲۴۲
احمد پاشا، ۲۳۶، ۲۶۰
احمد پاشا خیابانی، ۲۵۵
احمد چلبی، ۲۳۶
احمد چلبی ابازه‌ای، ۱۳
احمد قره حصار، ۲۳۵
اختری، ۲۳۵
اخلاط، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،
۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۷
ادرنه، ۱۴۰، ۱۶۴
ادریس (حضرت)، ۲۳۶
ادنه، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۸۷، ۱۹۳
ادرمید، ۱۳۴
ارییل، ۵۵
ارتغرل، ۱۸، ۱۳۸، ۱۴۳
ارته خان، ۳۰، ۳۳
ارجیش، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶،
۱۷۷، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲،
۲۴۹، ۲۵۰
ارجک، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۱۲

استاد قمی، ۲۴۳
 اسپوز، ۱۷، ۲۹
 اسپوزان، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸
 استانبول، ۱۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۴۱
 ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۱
 ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴
 ۱۷۰، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۵
 ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵
 استقان، ۲۵
 اسدآباد، ۱۶۵
 استرگون، ۴۶
 استینوز، ۱۴
 اسدیگ، ۱۸۵
 اسرائیل خان، ۱۴۳
 اسعدآباد، ۱۶۳
 اسکله، ۱۵۹
 اسکلیپ، ۱۸۱
 اسکندر، ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۱۸
 اسکندرپاشا، ۴۲، ۴۹، ۱۷۴
 اسکندر کبیر، ۸۰
 اسکندر یونانی، ۶۶
 اسکندریه، ۱۴۳
 اسکوداره، ۱۲، ۱۶۴، ۲۵۶
 اسکله، ۱۶۴
 اسلام آقا، ۱۰۰
 اسماخان، ۱۸۵
 اسما خانم، ۱۸۵
 اسمعیل، ۱۱۰، ۲۳۲
 اسمعیل خان، ۱۴۳
 اشک، ۴۹
 اصفهان، ۲۷، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۶۳
 ۱۶۵، ۲۶۱
 اعزاز، ۱۹
 افراسیاب، ۲۳۷

ارچک بالا، ۲۶۴
 ارغنی (ارغنی)، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۹
 ۵۱، ۶۴
 اردلان، ۸۱، ۸۲، ۲۶۲
 اردمیت، ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۶۳، ۲۶۶
 اردود، ۱۶۴
 اردین، ۱۶۴
 ارژنگ، ۲۳۹
 ارض روم، ۸۱، ۸۴، ۹۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۱
 ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۹، ۲۵۰
 ارغون، ۱۴۶
 ارفه، ۱۸، ۱۶۳
 ارگانیسی، ۸۶
 ارمناک، ۱۵۴
 ارمنی، ۳۰، ۶۰، ۱۳۵، ۱۷۶
 ارنوتن، ۱۵۱
 اروپا، ۲۴۲
 ارومیه، ۶۱، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۶۱
 ۲۶۲
 ازدبید، ۱۸۸
 ازغاک، ۲۰۰، ۲۰۱
 ازسید، ۱۳، ۲۵
 ازون حسن (اوزون حسن)، ۱۳۹
 ازون عمر استانبولی، ۲۴۳
 ازهر، ۴۱، ۴۴
 استاد اروج، ۲۴۳
 استاد بشارت، ۲۸
 استاد حیدر، ۱۰۰
 استاد رجب قریم، ۲۴۳
 استاد سنان معمار، ۱۴۰
 استاد عمر کوچک، ۲۴۳
 استاد عمر رومی، ۲۴۲
 استاد قورد مصری، ۲۴۲
 استاد محمد دراز، ۲۴۳

امير عمر، ۱۹
 امير علي تبريزي، ۲۳۶
 امير عيديار، ۱۴۴
 اميرقاي، ۱۴۱
 امير قنياق، ۱۴۴
 امير كوردمان، ۱۴۴
 امينه، ۲۲
 امير يادس، ۱۴۴
 امين بيگ محمودي، ۱۶۳
 اتناكيه، ۱۴۳
 انزله، ۲۲
 انگليس (انگلستان)، ۵۲
 انگوري، ۱۳، ۱۴
 انوري، ۲۳۵
 انوشيروان، ۱۶، ۳۱، ۳۴، ۱۶۲
 اوا، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۰۴
 اوخ، ۹۳، ۱۰۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸
 اوخجي مصطفي پاشا، ۱۹۶
 اورنگ، ۱۸۵
 اوزون حسن، ۹۳، ۲۴۳
 اوزهجك، ۱۷۹
 اوسكه، ۱۶۴
 اوصف، ۱۸۵
 اوغرافا، ۱۸۵
 اوغرون، ۳۹
 اوغروني پاشا، ۱۸۵
 اولان پالاردى، ۱۰۱
 اوليا، ۱۲، ۱۴۲، ۱۹۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۰
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸
 اوليا افندى، ۷۴
 اوليا چلبى، ۱۰۵۸، ۲۶۹
 اوليا بيگ محمودي، ۱۰۹، ۲۶۸
 اوليا چلبى، ۷۳، ۹۰، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۹۱
 ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۶۱، ۲۶۶
 اوبهان، ۱۸۵

افناد، ۲۲
 اقچي زاده، ۲۳۶
 اقلي، ۷۵
 اگلنجه، ۱۰۱
 اگيل، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۶۴
 الاش، ۱۴
 الامه پاشا، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۴
 الان پاردي، ۱۰۱
 البرز، ۱۴۳
 الجه، ۱۸
 الخطيب، ۶۵
 الفاس ميززا، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵
 الكيش، ۱۳۸
 الله وردى، ۲۲
 المتوكل، ۵۷
 المتوكل على الله، ۵۵
 المستنصر، ۵۷
 المستكفي بالله، ۱۳۸
 المظفر، ۵۷
 المعتصم بالله، ۵۷
 المقتدر، ۵۷
 اليناي اكفوري، ۱۶
 الو، ۱۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
 الوند، ۱۸۶
 امام سجا، ۱۹
 امام ابوبكر، ۴۳
 امام على، ۵۰، ۶۵، ۹۰
 امام عمر، ۱۶
 امام عوض، ۱۹
 امهان، ۱۸۵
 امير چلبى، ۲۳۸
 اميرخان، ۱۴۱
 اميرزباد، ۱۴۴
 امير ساريان، ۱۴۴
 امير سلطان ولي، ۱۴۴

بايورو، ۳۵
 بايزيد، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۲۹
 ۲۳۵
 بايزيدخان، ۲۳۸
 بايندرخان، ۱۳۸
 بتال غازی، ۱۶
 بديس، ۵۳، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۰،
 ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹،
 ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳،
 ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲،
 ۲۶۵، ۲۷۲
 بتمان، ۲۵، ۳۹، ۵۳، ۷۹، ۸۳، ۹۱
 بخارا، ۲۴۷
 بخاری، ۴۴، ۱۸۱
 بخت النصر، ۶۶، ۷۹
 بذاق بیگ، ۱۰۱
 بدخشان، ۲۲
 بدرالدین، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۳۱، ۲۳۲
 بدر بیگ، ۱۰۱
 بدلیس، ۹۲
 بردع، ۱۷۹، ۳۱۲
 بردعه، ۲۰۳
 برقوق، ۲۳۶
 برمکی، ۱۲۸
 بردنسیج، ۳۱
 برده کون، ۱۰۲
 بزنی، ۲۰۷

اهوا، ۱۸۶
 اهوان، ۵۵
 ایا صوفیه، ۳۰، ۴۱
 ایران (ایرانی)، ۳۵، ۵۲، ۶۶، ۶۸، ۷۱،
 ۸۲، ۸۸، ۹۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰،
 ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۴۳، ۲۵۵
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۲
 ایرگانشی، ۸۴
 ایزولی، ۲۸، ۲۹، ۶۴، ۲۶۰
 ایشلی سورگون، ۱۴
 اینه بول، ۲۴۳
 ایواز، ۲۲

(ب)

باب ناصر، ۱۷۳
 بابری، ۷۳
 بابل، ۹۴
 بابه سوران، ۲۶۰، ۲۵۹
 بابیر، ۷۷
 بابیری، ۲۰۷
 بارگیری، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۹
 بارگیری، ۲۲۹
 باروتخانه، ۲۵
 بازار جک، ۲۴۳
 بازلق، ۱۵۲
 باسنتقا، ۸۱
 باشخان، ۳۰، ۳۳
 باغ جنانی، ۱۰۱
 باغن، ۵۱
 باقی، ۲۳۵
 بالقی، ۴۳
 بالیس، ۱۸
 بانویه، ۲۲

بهنسی، ۳۲
 بهلولی، ۱۵۶
 بیت المقدس، ۶۶
 بیره جک، ۶۵، ۵۴، ۱۸
 بیدکار، ۱۶۳
 بیره دوستی (بیره دوستی)، ۱۷۹
 بیستون، ۱۶۶
 بیقلی پاشا، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۶۶، ۷۹
 بیقلی محمد پاشا، ۴۳
 بیگ بازاری، ۱۳، ۱۴
 بیگ باصدی، ۱۱۴
 بیگ شیروان، ۲۳۸
 بیگ ملازگرد، ۲۱۷
 بیلدرم خان، ۱۷

(پ)

پاپاموتنه، ۵۲
 پاپشن، ۲۰۴
 پادره، ۵۲
 بازار کویی، ۱۵۲
 پاس، ۱۵۳
 پاسک آقا، ۲۶۸
 پاسین، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۹
 پالو، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۱، ۶۵
 پالیاموتنه، ۱۰۳
 پچوی، ۲۳۸
 پچوی علیا، ۲۵
 پرچینه، ۱۸۶
 پرتقال، ۵۲
 پرتقالستان، ۵۶
 پرتک، ۳۷، ۳۸، ۶۴
 پرده رش، ۵۱
 پروس، ۹۸، ۱۹۳

بسوی، ۲۲، ۸۴
 بشارت آقا، ۹۷، ۱۰۰
 بشارت اغلی، ۱۸۵
 بشیر، ۲۲
 بصره، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۷۵، ۷۸، ۸۱
 بطلمیوس، ۱۴۷، ۵۰
 بغداد، ۳۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹
 ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۱
 ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۵۹، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۷۲
 بغدو، ۹۰
 بغوی، ۴۴، ۱۲۷، ۲۳۵
 بقراط، ۱۰۷
 بکداهش آقا (بیگداهش آقا)، ۲۲
 بکداهش آقای ملک پاشا، ۲۱
 بکری، ۲۳۵
 بلات، ۱۴۳
 بلادریعیه، ۷۲
 بلخ، ۲۴۲
 بلغاری، ۲۴۷
 بلگراد، ۱۶۴
 بله دول خطیب، ۶۵، ۷۲
 بلیتم هیه، ۱۳۴
 بمبوج، ۱۸
 بند ماهی، ۱۳۷
 بنی قستیل، ۱۵۸
 بنی قطور، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۲
 بوتان، ۵۸
 بودین، ۲۵، ۴۶
 بوسرای حوران، ۱۴۳
 بوشناق، ۱۵۱
 بومبوج (بمبوج)، ۱۸
 بهرام پاشا، ۴۲، ۴۹
 بهزاد، ۲۳۹

تانکی، ۲۰۷
 تاوخیجی مصطفی پاشا، ۱۹۸، ۱۹۱
 تبریز، ۲۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۴۰
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۳
 ۲۶۵، ۲۶۲
 تحت ماشا، ۵۱
 تحت وان، ۹۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۵
 ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹
 تختہ میش پاشا، ۱۴۳
 تخمه، ۲۳، ۲۴
 ترجان، ۳۵، ۳۶، ۹۳
 ترجیل، ۳۳، ۳۷، ۵۱، ۵۳، ۶۴، ۸۴، ۹۵، ۱۰۶
 ترخی، ۳۱
 ترسوس، ۱۴۳
 ترعه ملک عیسی، ۵۳
 ترفیل، ۲۲، ۳۱
 ترك (ترکی)، ۲۱، ۲۸، ۶۶، ۸۸، ۱۴۷
 ترکها، ۲۱۰
 ترکستان، ۱۳۹
 ترکمن، ۲۸، ۶۰
 ترنا، ۱۱۰
 نقلہ بان، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۵، ۲۰۵
 تقی الدین بلخی، ۲۴۰
 تکریت، ۵۳، ۶۵، ۷۲
 تکمان، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۹
 تکنه چی زاده، ۲۳۶
 تگرداغی، ۲۶
 تل، ۲۴
 تل جزیره، ۶۵
 تلمسان، ۲۳۶
 تل هوار، ۶۵
 تماني، ۲۰۷
 تنزیله، ۲۲
 تواس سلیمان پاشا، ۱۷۹، ۲۴۵
 توران، ۶۶، ۱۶۳

پرویز، ۱۸۶
 پریشان، ۱۸۶
 پری بوی، ۱۸۵
 پژا رمگال الکساندر، ۹۲
 پسان (پسیان)، ۸۲، ۱۴۸
 پسر افصل (این افصل)، ۹۶
 پسر بشارت، ۱۰۰
 پسر چغاله، ۲۷۱
 پسر خیرلی گیبولی، ۲۴۲
 پسر دمیترچی، ۲۲۳
 پسر سین (شین)، ۴۲، ۴۳
 پسر قاطرچی، ۲۵۶
 پسر معانی شامی، ۶۲
 پشیش، ۵۴
 پنیانش، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۱
 ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
 ۲۷۲
 پلکان، ۱۰۱
 پوخن، ۲۶۶
 پوزان، ۳۷
 پهلوان اغلی، ۱۸۵
 پیامبر اسلام، ۱۶، ۱۰۷، ۱۲۲
 پیره دوست، ۱۵۸
 پیری پاشا، ۱۶۵
 پیره جک، ۲۸
 پیکارباشی، ۲۴
 پیلوار، ۵۳

(ت)

تابنده، ۲۲، ۱۰۱
 تاتار (تاتاری)، ۲۱۲
 تاج الدین عالی شان، ۱۴۵
 تاج الدین محمد بن عبدالله، ۲۳۹
 تاجر زاده، ۲۳۶
 تاژدین، ۱۷۱

تیره، ۲۴۱
 تیلون، ۲۳۶
 تیمور، ۶۶، ۷۹، ۸۰، ۱۰۴، ۱۶۶
 تیمور لنگه، ۱۷، ۴۲، ۶۴، ۷۲، ۸۵، ۱۳۹،
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۹، ۱۹۸

(ث)

ثریا، ۱۰۱
 ثمود، ۱۶۲

(ج)

جاندر، ۸۷
 جالوت، ۱۶۲
 جالوت شاه، ۲۰۴
 جالینوس، ۱۰۷
 جان بای، ۱۸۶
 جان بزدی، ۲۲
 جان بیگ، ۱۴۳، ۲۴۲
 جان پتروکشیر، ۱۰۹
 جان پولاد، ۱۹۶
 جان فدایه، ۲۲
 جانک، ۱۰۰
 جان کله، ۱۰۰
 جان نثار، ۱۸۶
 جان وردی، ۲۲
 جانی شیرازی، ۲۴۲
 جبرئیل، ۷۱، ۱۳۳
 جبل سن، ۶۹
 جده، ۵۲
 جرجریا، ۵۰
 جرجیس، ۷۹
 جزیره، ۳۷، ۳۸، ۵۱، ۶۵، ۸۰، ۸۲
 جزیره ابن عمر، ۸۱
 جزیره عمر، ۵۷
 جسق، ۶۴

جسقه، ۲۰۲
 جعبر، ۱۸، ۱۳۸
 جعفر آقا، ۱۸۴
 جعفر آقا خادم، ۱۸۸
 جعفر آقای خزانه دار، ۱۰۸
 جعفر برمکی، ۱۲۸

جفاله، ۲۷۱

جغتایی، ۱۴۱

جم بیگ، ۲۴۲

جمشید، ۱۱۰

جنتی چلبی، ۱۰۰

جندره چی زاده، ۲۳۶

جنی، ۳۰، ۳۱

جوانمرد، ۲۲

جودی، ۶۹، ۸۱

جولانی، ۱۷۹

جولنی، ۱۸۰

جوموشکه زک (چموشکه زک)، ۳۷، ۶۴، ۲۰۲

جوله میرگ، ۱۳۴، ۱۷۷

جوهر، ۱۸۶

جیرک، ۱۱

جیسقاو، ۲۴۲

(چ)

چارداقلی، ۴۰

چاره پردی، ۲۳۵

چاقت، ۲۰۶

چاکر آقا، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۳۱،

۲۰۰، ۲۱۷، ۲۷۲

چالاب وردی، ۲۲

چالدران، ۳۵، ۶۶، ۷۹، ۸۵

چالش، ۲۰۱، ۲۰۳

چاله گرمابه، ۱۸۴

چاومار، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰

چاورش، ۱۰۱

چای با، ۱۰۰

چنگیز، ۱۳۸
 چنگیزخان، ۲۷۱
 چوپانلو، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۲
 چوروم، ۱۳
 چوکچ، ۱۵
 چول تپه، ۷۸
 چومه ز، ۱۸۵
 چونکوش، ۳۲
 چیاچلیبی، ۱۸۴
 چهار سنگ، ۴۶
 چیغلی خان (چیغ علی خان)، ۱۴۳
 چینہ دار، ۹۷

(ح)

حاجی جارانہ، ۱۴۹
 حاجی رجب پروسہ ای، ۲۴۲
 حاجی سلیمان، ۱۷۰
 حاجی شاش مصطفی، ۲۴۳
 حافظ، ۲۳۵
 حاکم بامرالله، ۱۵
 حاکمہ، ۲۲
 حالت عزمی زادہ، ۱۰۹
 حامد افندی، ۱۴۸
 حازیک، ۷۹
 حبش (حبشہ)، ۲۳۶، ۵۲
 حدیثہ، ۶۵
 حران، ۶۵
 حریری، ۲۳۵
 حزو، ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵
 ۸۶، ۹۵، ۱۰۶، ۲۰۲، ۲۳۰
 حسن، ۱۰۹، ۱۲۸، ۲۳۲
 حسن بادرق، ۱۵
 حسن بایندر (خان)، ۱۶۲
 حسن بیگ، ۱۷۸
 حسن پاشا، ۴۷

چایر سلیمان بیگ، ۲۶۴
 چپاقچور، ۳۷، ۶۴، ۹۵، ۲۰۲
 چرقہ، ۵۲
 چرکس، ۷۴، ۸۸، ۱۷۱، ۱۷۴
 چریمک، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۶۵
 چشمہ آرمشت، ۵۴
 چشمہ اسکندر، ۱۲۶
 چشمہ اوخ، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۳
 چشمہ چہارسنگ، ۴۶
 چشمہ حمہ (حمروات)، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۸
 ۵۸
 چشمہ سرکھنگان مرزنگان، ۵۴
 چشمہ شکاف پیرزن، ۴۶
 چشمہ عین البروت، ۱۰۳
 چشمہ عین علی، ۴۵
 چشمہ قصاب، ۲۰۴، ۲۰۵
 چشمہ کالقلی، ۴۵
 چشمہ کھیہ خاتون، ۵۴
 چکسلواکی، ۵۹
 چکوانی، ۷۸، ۸۲، ۸۶، ۱۴۸، ۱۹۵، ۲۰۷
 چلردی، ۱۸۵
 چلاق سلطان، ۱۷۸
 چلوبی، ۲۰۷، ۲۱۸
 چماپور، ۹
 چماخلی، ۱۵۳
 چماقلی، ۱۵۳، ۵۵
 چمندر، ۸۷
 چمنزار چالش، ۲۰۳
 چمنی بیگ، ۲۴۲
 چنارلی، ۵۱
 چنارہ، ۳۱
 چنددان، ۱۸۲
 چنددان آقا، ۱۰۱
 چنددان اغلی، ۱۸۵
 چنگوش، ۶۵

حوران، ۲۳
 حوموس، ۱۸۰
 حیدر، ۱۰۴
 حیدرآقا، ۱۰۱، ۱۳۱، ۲۳۲
 حینی، ۳۱
 (خ)
 خاتمه، ۲۲
 خاتونیه، ۶۸
 خاپور، ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۷۳
 خارپوت، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۶۴
 خاص تپه، ۶۵
 خاص چایر، ۸۴
 خاقانی، ۲۳۵
 خالتي، ۷۸، ۸۲، ۸۶، ۱۴۸، ۱۹۵، ۲۰۷
 خالد، ۳۴
 خالد افندی، ۲۳۵
 خالدبن ولید، ۴۳
 خالصه، ۱۸۶
 خان پاپشن، ۲۰۴
 خانچوک، ۳۷
 خان قلی شیرازه، ۲۴۲
 خان مرادیبگ، ۲۴۱
 خان مصطفی، ۹۰
 خانم سلطان، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۸
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲
 خان وردی، ۱۰۱
 خان والا مقام، ۱۰۵
 خانیچه، ۳۵
 ختن، ۱۹۳
 ختمه، ۱۸۶
 خداوردی، ۲۲
 خدیجه خانم، ۲۲
 خراسان، ۲۴۳، ۲۴۵
 خرخره، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
 خرم، ۱۸۵

حسن تابیدی، ۱۵۳
 حسن چلبی، ۱۵، ۲۳۵
 حسن چلبی قرهحصاری، ۲۳۵
 حسن دده اخلاطی، ۱۴۲
 حسن کیف، ۲۵، ۳۷، ۵۱، ۵۳، ۶۵، ۸۰
 ۸۷، ۱۰۳، ۲۲۵
 حسن شاه، ۸۵
 حسن منصور، ۲۸، ۳۲
 حسن شاملو، ۲۳۶
 حسنی پاشا، ۴۷
 حسول، ۱۰۳
 حسین، ۱۰۹، ۱۲۸، ۲۳۲
 حسین آقا، ۱۵۶
 حسین آقای قول آغاسی، ۱۸۴
 حسین افندی، ۲۳۵
 حسین افندی روزنامه نگار، ۳۸
 حسین پاشا جانپولاد، ۱۸۹
 حسین پاشا شیتنه، ۱۹۴
 حسین غازی، ۱۶
 حسینی، ۴۸
 حصاد، ۶۵، ۱۷۵
 حصیر، ۴۲
 حضرت یونس، ۱۶، ۱۷
 حفص، ۲۳۶
 حق وردی، ۱۸۵
 حکم خان (حکم خانی)، ۱۵
 حکمی زاده، ۲۳۶
 حلب، ۲۸، ۴۱، ۶۶، ۸۲، ۱۶۳، ۲۷۰
 حما، ۱۱۵
 حمدانی، ۷۹
 حمروات، ۴۱، ۴۵، ۴۶
 حمزه بابا، ۶۱
 حوا، ۲۲
 حنبلی، ۱۷۵
 حنفی، ۱۴۲، ۱۷۵

دده مقصود اخلاطی، ۲۳۸	خزه، ۶۵
در بند ناقوره، ۲۵۶، ۲۶۰	خسروپاشا، ۴۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۳۲
در تنگ، ۸۱	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۰
درگزین، ۶۵	۱۸۷، ۲۰۴، ۲۵۱
درنده، ۲۸	خسرویه، ۸۱
درنه، ۸۱	خطیب شرفخان، ۱۰۰
دروازه سورگرم، ۱۸	خلیل آقا، ۹۷
دروازه مشاق، ۱۸	خلیل پاشا، ۱۶۱، ۱۶۸
دروازه بازار، ۱۸	خندان، ۱۰۱
دروز، ۲۵۶	خنس، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۲۹
درویش علی، ۲۳۵	خواجه احمد یسوی، ۱۸
دره دوال، ۲۴	خورشید خانم، ۱۴۳
دره قصاب، ۲۱۷	خوشاب، ۱۳۴، ۱۷۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
دریه، ۱۸۶	خوی، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۷۷
دری، ۸۱	خیزل، ۵۴
دزه خان، ۲۱۲	
دگرمان، ۹۷، ۹۸	(د)
دلارام، ۱۰۱، ۱۸۶	دارا، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۲
دلاور، ۲۲	دار اغاجی، ۲۹
دلاور آقا، ۲۵۶، ۲۵۷	دارنده، ۲۵، ۲۸
دلدار، ۱۰۱	داسلیجه، ۲۴۳
دلفگار، ۱۸۶	داغستان، ۱۴۴
دلی، ۱۵۶، ۱۵۷	داقوق، ۵۵
دلیک داش، ۱۴۹	داله گر، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۲
دلیکلی، ۱۰۱	دانشمند (دانشمندی)، ۱۶، ۱۸، ۱۳۹
دمبلی، ۱۴۰، ۱۷۹، ۲۶۲	دانمارک، ۵۲
دمدمی، ۱۷۹	دانیول، ۵۲
دسرخان، ۲۲	داود (حضرت)، ۱۸۰
دمیرچی، ۲۰۰	داودی، ۱۴۲، ۲۴۲
دمیرچی اغلی، ۱۸۵، ۲۱۳	دبه محمد آقای ستاره چی، ۲۴۹
دمیرچی حسن چلبی، ۲۳۵	دجله، ۲۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹
دمیرقاپو، ۳۱، ۵۱	۶۰، ۷۲، ۸۰، ۸۷
دن، ۴۶	دجیلان، ۵۵
دنقاقره، ۵۲	دجیله، ۵۵
دوآب، ۲۶۶	دخال، ۹۸

رستم، ۲۲
 رستم آقا، ۱۸۵
 رستم پاشا، ۱۵۵، ۱۶۸
 رستم خان، ۱۰۱
 رستم خان کچل، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۶۹
 رستم دستان، ۲۰۷
 رصافه، ۶۵
 رضاییگ، ۲۲
 رضوان بیگ، ۲۴۰
 رقیه، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴
 رقوقا، ۵۵
 رقیه، ۲۲
 رمضان آقا، ۲۳۰، ۲۳۰
 رمضان افندی، ۴۴
 روان، ۱۴۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۶۵، ۲۷۰
 ۲۷۱، ۲۷۲
 رویاجک، ۲۷۰
 رودخانه سمیات، ۲۴
 رودخانه تل، ۲۴
 رودخانه پیکارباشی، ۲۴
 روحی، ۴۸
 روس، ۵۹
 روکایه، ۱۸۶
 روژکسی، ۸۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۹۵
 ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۵
 ۲۵۵
 روم، ۱۶، ۲۸، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۱۱۱
 ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۴۴، ۲۵۵
 روسی، ۱۶، ۴۲، ۵۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۸
 رومله الجبال، ۲۳۶
 روسیلی، ۲۵۷
 رهان، ۸۴
 رهبه، ۳۲
 (ز)
 زاب بزرگ، ۲۵

دوال، ۲۴
 دوشانلی، ۱۲
 دوکچدی، ۳۳
 دوله جوان، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۵۳
 ده دیوان، ۹۳، ۱۰۱، ۲۱۷
 دیاریکر، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۵
 ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۳
 ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵
 ۹۱، ۹۵، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۰
 ۱۵۶، ۱۶۳، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴
 ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷
 دیاله، ۵۲
 دیره، ۵۶
 دیراندرونر، ۱۸۸
 دیرسیح، ۲۲
 دیوآباد، ۵۲
 دیوان، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۲۶، ۲۰۳
 دیوان پست، ۲۰۵
 دیوانه پوشو، ۱۰۰
 دیوریک، ۲۸
 دیوبندرآباد، ۲۴۸

(ذ)

ذوالفجاء، ۲۲
 ذوالفقار، ۲۲
 ذوالقدری، ۱۶
 ذهبی، ۲۳۹
 ذوالقرنین، ۹۱

(ز)

راهولی، ۱۰۱
 رجب، ۷۴
 رژو، ۳۰

ساروبلی زاده، ۹۹
 ساروبلی، ۴۳، ۴۴
 ساری سلاغ پهلوان، ۱۷۰
 ساری عبدالله افندی، ۲۳۸
 ساری علی آقا، ۲۶۱، ۲۶۳
 ساری غازی، ۱۲
 ساری قامیش، ۳۰
 ساق فقیه، ۲۳۶
 سالم، ۱۸۵
 سام نریمان، ۲۰۷
 سبانه، ۱۳
 سبحان (سبحانی)، ۷۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲
 سبطی بن جوزی، ۲۳۹
 سبی بلخی، ۲۴۳
 ست نفوس، ۲۳۶
 سیجا، ۲۵
 سراج خانه، ۹۶
 سردار ابراهیم پاشا، ۱۶۴
 سرسار (سرسر)، ۵۳، ۷۲
 سر رودبار، ۱۹۷، ۱۹۹
 سر کوهنان، ۵۳
 سرو بوی، ۱۸۶
 سرو بوی خانم، ۱۴۳
 سرور، ۲۲، ۱۸۵
 سرزه رومیلی، ۱۸۷
 سرمه خاتون، ۱۴۳
 سعدی، ۷۳، ۷۸
 سعدی، ۳۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۰
 سفد، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۸
 سفد، ۶۶، ۲۵۶
 سفراز، ۳۲
 سفر دیکن، ۳۳
 سقاریا، ۱۳
 سقراط، ۱۰۷
 سقر، ۱۸۶

زاب سفلی، ۵۵
 زاب علیا، ۵۵
 زاخو، ۵۴
 زازا، ۸۲، ۱۴۸
 زال، ۱۸۵
 زال پاشا، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۶
 زبیده، ۶۸
 زجری آقا، ۱۰۱
 زخروفه، ۲۲
 زراب، ۵۴، ۵۵
 زرب، ۵۵
 زربلی، ۵۵
 زردخان، ۹۵
 زرزویان، ۶۵
 زرقی، ۵۳، ۹۵
 زریقسی، ۸۷، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲
 ۲۱۲، ۲۲۷
 زکوک، ۲۶۳
 زلزن، ۲۲
 زلیخا، ۲۲
 زلم، ۲۶۲
 زنادی، ۷۸
 زنگدز، ۱۱۶، ۱۱۷
 زنگه محمد، ۵۵
 زو، ۸۵
 زوخروفه، ۲۲
 زوربای خان، ۱۴۳
 زوزان، ۱۸۶
 زوزکی، ۸۶
 زیبا خانم، ۱۴۳
 زیباری، ۸۶، ۱۴۸
 زینال آقا، ۱۹۸
 ساخمان، ۶۴

(س)

سلطان کبیانی، ۱۶۳
 سلطان محمدخان، ۱۳۹، ۱۹۷، ۴۵
 سلطان محمدخان چهارم، ۱۰۵، ۲۶۷
 سلطان مراد، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۷۹
 ۱۹۳، ۲۷۲
 سلطان مرادخان، ۲۰، ۸۹، ۱۲۹، ۱۵۹
 ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۷۰
 سلطان مراد چهارم، ۳۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۹۳، ۲۳۸
 سلطان ملک مظفر، ۳۵
 سلطان میمندی، ۱۴۳
 سلطان وحدانته، ۳۴
 سلطان ولده، ۱۷۱
 سلطان ویس، ۸۶
 سلیمان، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹
 ۱۰۱
 سلمه، ۱۸، ۶۵
 سلیم اول، ۱۳۹
 سلیم خان، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۸۵، ۹۳، ۱۳۲، ۲۳۸
 سلیمان (حضرت)، ۱۶۲
 سلیمان (سلیمانی)، ۲۲
 سلیمان شاه، ۱۸، ۱۷۹
 سلیمان بای، ۱۳۸
 سلیمان بیگ، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۶
 ۲۶۵
 سلیمان بیگ محمودی، ۲۵۷
 سلیمان پاشا، ۱۸۲
 سلیمان خان، ۱۷، ۳۲، ۶۶، ۸۵، ۱۴۰
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱
 ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲
 ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۳۲
 سلیمان زمان، ۲۶۴
 سلیمانیه، ۱۵۴، ۲۵۸
 سلیمه، ۱۸۵
 سمنگان، ۱۳۷، ۱۳۸

سکوانه، ۵۴
 سکوی مرادخان، ۱۸۸
 سلام، ۲۴۲
 سلانیک، ۲۴۲
 سلجوق خان، ۱۴۳
 سلجوقی (سلجوقیان)، ۱۸
 سلحدار، ۵۵
 سلطان ابراهیم، ۱۳۰
 سلطان احمدخان، ۱۹۳
 سلطان ارغنی، ۳۱
 سلطان اوحدالله، ۳۱، ۶۰، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲
 ۱۹۴
 سلطان بغه بای، ۱۴۳
 سلطان جلایر، ۱۳۸، ۱۳۹
 سلطان جهانشاه، ۱۸۷
 سلطان حسن، ۱۴۴، ۲۳، ۲۵، ۱۴۳
 سلطان خانم، ۱۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹
 سلطان عبدالله، ۱۴۳
 سلطان عجب الاله، ۱۴۳
 سلطان علاء الدوله ذوالقدری، ۱۳۹
 سلطان علاء الدین، ۱۶
 سلطان علاء الدین سلجوقی، ۱۸
 سلطان علی خان، ۱۴۳
 سلطان سلیم، ۳۶، ۴۰، ۸۷، ۱۳۹
 سلطان سلیم اول، ۳۵
 سلطان سلیم خان، ۴۱، ۶۴، ۶۵، ۲۳۸
 سلطان سلیمان، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
 ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۶۵
 سلطان سلیمان پسر سلطان سلیم، ۳۶
 سلطان سلیمان خان، ۳۶، ۷۹
 سلطان سیدگماخلی، ۲۹
 سلطان شرف، ۹۶
 سلطان شرف الدین، ۹۱، ۹۶
 سلطان قره یوسف بای، ۱۵۲
 سلطان کاظم، ۱۴۳

سیف الدوله، ۷۹
 سیف الدوله پسر حمدان، ۷۹
 سیف الدوله عباسی، ۷۹
 سیفراز (سفر از)، ۳۲
 سیفی آقا، ۱۰۱
 سیفی علی، ۱۰۰، ۱۰۲
 سینہ، ۲۲
 سیواس، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۸، ۱۴۳، ۱۶۴،
 ۲۵۶
 سویولچی زاده، ۲۳۵
 سہی، ۲۴۲
 سیوتی، ۲۳۸
 سیورک، ۳۲، ۶۵

(ش)

شاتبی، ۲۳۵
 شاخمہ، ۲۲
 شادی بیگ، ۲۲
 شاطر علی، ۲۰۷
 شافعی، ۳۸، ۴۱، ۸۲، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۲۶۰،
 ۲۶۸، ۲۶۶
 شاقران، ۱۸۶
 شاکدیگی، ۱۸۷
 شاکرہ، ۱۸۶
 شام، ۴۱، ۶۶، ۷۶، ۸۲، ۱۶۳، ۲۵۶
 شانی افندی، ۱۷۵، ۱۸۵
 شاہ اسماعیل، ۳۵، ۱۸۸
 شاہ حسن (اوزن حسن)، ۱۳۹
 شاہ خوبان، ۱۸۶
 شاہزادہ بایزیدخان، ۱۶۴
 شاہزادہ جہانگیر، ۱۶۴
 شاہزادہ مصطفی خان، ۱۶۴
 شاہ سلیمان، ۱۸
 شاہسون، ۱۷۹
 شاہسونی، ۱۵

سمیات، ۶۵
 سناری، ۲۳۶
 سنان افندی، ۲۳۸
 سنان بیگ، ۲۲
 سنان پاشا جغاله زاده، ۱۸۹
 سنجابلی، ۱۴
 سندہ، ۵۵
 سندوحا، ۳۲، ۶۵
 سندی، ۵۴
 سنقر اغلی (سنقر اوغلو)، ۱۴
 سوارچلی، ۱۵۵
 سوداق، ۲۵، ۲۶
 سودان، ۲۳۶
 سورانی، ۸۲
 سورپ، ۱۷۵، ۲۰۰
 سورپایی، ۲۱۹
 سورکیو، ۱۷۹
 سورگوم، ۱۸
 سورہ، ۳۲
 سولانکیمیش، ۱۶۴
 سہ آب، ۱۶۳
 سہراب، ۱۰۱
 سہی، ۲۴۲
 سیامی، ۱۸۶
 سیاوش، ۲۲، ۱۰۱
 سید احمد پاشا، ۲۶
 سید احمد درنی، ۲۹
 سید بطل، ۲۹
 سید بطل غازی، ۲۶
 سید غازی، ۱۹، ۱۶۴
 سیری چلبی، ۲۴۲
 سیروز، ۲۵
 سیورک، ۳۷
 سیغان، ۳۷
 سیغمان، ۳۷

شنگار (شنگال، سنجار، ژنگار)، ۳۷، ۵۳، ۶۳

۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱

۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲

۱۲۹، ۲۲۴، ۲۲۵

شورگر، ۱۷۷، ۲۱۲

شوری سلطان، ۶۱

شوقی افندی، ۲۳۸

شهاب چلبی، ۲۳۸، ۲۳۹

شهر خدر، ۶۵، ۸۱

شهر زور، ۵۵، ۲۶۲

شهلا دیبگ، ۲۴۲

شهسوار، ۱۰۱

شهید پسر خالد ولید، ۶۱

شیخ ابراهیم، ۹۶

شیخ ابوطاهر، ۱۲۷

شیخ احمد قرهحصاری، ۲۳۵

شیخ اسحاق فقیه، ۲۳۶

شیخ بایزیدولی، ۲۳۵

شیخ بای چلبی، ۱۸۲

شیخ تقی دده، ۱۴۲

شیخ حسبی زاده، ۱۰۰

شیخ حسن (قناخی)، ۱۲۶

شیخ خلیل، ۱۴

شیخ روسی، ۴۴، ۴۹، ۶۱، ۶۳

شیخ زولی، ۶۵

شیخ سینوطی، ۲۳۸

شیخ شافعی، ۲۹

شیخ شامی، ۱۴

شیخ قره محمد، ۲۳۵

شیخ عرب، ۶۳، ۱۲۶

شیخ عزیز روسی، ۴۲

شیخ علمدار، ۱۲۶

شیخ علمدار، ۱۲۷

شیخ علی اخلاطی، ۱۴۲

شاه طهماسب، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۳

شاه عباس، ۲۶۱

شاه قلی، ۲۳۹

شاه محمودی، ۲۳۶

شبق شیرین، ۵۶

شفاق، ۱۷۹

شربتین، ۳۰، ۳۳، ۳۹

شرف، ۱۱۰

شرف بیگ، ۱۰۱

شرف بیگ بایزید، ۲۱۵

شرفخان، ۸۶، ۸۷، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۲

شرفخان تبلیس، ۱۶۳، ۱۶۴

شرفخان بیگ بارگیری، ۲۰۰

شرفخان محمودی، ۱۵۲

شرفنامه، ۶۸، ۹۱، ۱۳۵، ۲۳۲

شرفالدین، ۱۱۵

شرقیه، ۹۹

شروه، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۵

شط، ۷۸

شط العرب، ۳۸، ۴۰، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷

۶۴

شعرانی، ۲۳۹

شغارا، ۱۸۵

شقایق، ۶۶، ۶۸

شکرالله، ۱۸۶

شماسه، ۱۰۱

شماخی، ۱۳۹

شمس الدین، ۱۰۰، ۱۴۴، ۲۳۲

شمس الدین بیگ، ۱۰۱

شمس الدین سامی، ۱۴

شمس الدین فنازی، ۲۳۸

شمسی افندی، ۴۲، ۴۳

شمسی خان، ۲۳۹

شمعی، ۲۳۵

طهاسب، ۱۶۲
طی، ۶۳، ۶۶، ۷۲

(ع)

عاتکه، ۲۲
عاد، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۳
عاد لجواز، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰
۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۹
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲
۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰
عاشق پاشا، ۲۳۸
عاشور، ۶۹
عالمه، ۲۲
عالمشاه، ۱۰۱
عالمشاه بیگ، ۱۰۱
عانه، ۶۵
عایشه، ۶۵، ۱۸۵
عباسیان، ۱۶، ۵۳، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۹۹، ۲۶۳
عباس آقا، ۱۸۱
عبدال خان، ۷۳، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۱۰۲
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۵
۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۹

۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۹
عبدال خان بتلیس، ۲۳۴، ۲۳۵
عبدال مؤمن، ۳۱
عبدال مؤمن پسر مجاریبگ، ۳۱
عبدالله قدیمی، ۲۳۵
عبدی، ۳۲
عبدی آقا، ۱۹۱
عبدی آقا (شیتته)، ۱۵۹، ۱۷۹
عبدی هر، ۳۲
عبری ۴۱، ۸۱
عثقلان، ۶۶، ۱۴۳
عثمان، ۲۵، ۲۰۷، ۲۳۶

شیخ علی فارس، ۶۳
شیخ مصطفی اخلاطی، ۱۳۷
شیخ مصلح الدین ملا عزیز لازمی، ۶۳
شیخ نجم الدین حورانی، ۸۱، ۲۵۳

شیروان، ۸۲، ۹۵، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۹۳
۲۵۱، ۲۶۰
شیرک، ۱۰۴، ۱۸۸
شیریزدان، ۱۸۷
شیعه، ۵۶
شیمانی، ۷۶

(ص)

صائب، ۲۳۵
صالح افندی، ۲۳۸
صالحان آقا، ۱۰۱
صدریار، ۳۲
صفا، ۵۶
صفوی، ۱۶۲
صفین، ۶۵
صفیه حوریه، ۱۴۳
صلحان، ۲۵۰
صوفی قلی، ۱۰۰

(ض)

ضیاء الدین، ۱۱۵، ۱۷۹، ۲۳۲
ضیاء الدین بیگ، ۱۰۱، ۲۳۱
ضیاء الدین خان، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۴۹

(ط)

طاهر بیبرس، ۲۳۶
طبرستان، ۱۴۳
طبری، ۴۴، ۲۳۸
طرابلس، ۱۶۳
طرابوزان، ۲۳
طاق کسری، ۸۳

علیجان، ۱۶۵
 علیخان، ۲۰۹
 علیشار اغلی، ۱۸۵
 علی قوشچی، ۱۸۶
 علی مصری، ۲۲
 عماد حسینی، ۲۳۶
 عمادیه، ۳۶
 عمان، ۵۲
 عمر «رض» (حضرت)، ۱۶، ۳۴، ۵۶
 عمر آقا، ۱۷۰، ۱۸۰
 عمر استانبولی، ۲۴۳
 عمرین عاص، ۲۳۸
 عمر پاشا، ۱۸۲
 عنبر آقا، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
 عنتاب، ۷۲
 عونیک، ۸۲، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۲۹
 عیدهر، ۶۵
 عیسی، ۵۳
 عین البروت (عین البرود)، ۱۰۳
 عین حمزه، ۴۵
 عین علی، ۴۵

(غ)

غابن، ۲۳۹
 غازی، ۲۰۱
 غازی خسرو پاشا، ۱۸۸
 غازی سلطان، ۱۲
 غازی سید بطل، ۱۹
 غازی قران، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۹
 غازی میخائیلی، ۱۵۶
 غزه، ۴۹
 غمانی، ۸۲
 غناکی، ۱۴۱
 غنچه بوی، ۲۲

عثمان آقای بهردار، ۱۵۸
 عثمانوکه، ۱۸
 عثمانی (عثمانیان)، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۲۷
 ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۷۷، ۸۸
 ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۵
 ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۹
 ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۱
 ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۲
 عثمانلی، ۹۱، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۵۱
 عجم، ۳۴، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۷۹، ۹۱
 ۹۲، ۹۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۹۴، ۲۳۹
 ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
 عدن، ۵۲
 عراق، ۱۶۵، ۱۴۳، ۵۷، ۵۶
 عراق عرب، ۸۱
 عراق داریان، ۱۴۳
 عراق عجم، ۱۴۳
 عرب (عربی) (اعراب)، ۶۰، ۷۰، ۷۷
 ۸۱، ۲۵۵
 عرب خلیل آقا، ۱۰۰، ۱۳۱، ۲۰۵، ۲۱۷
 عربجان، ۱۶۶
 عرب خانم، ۲۳۱
 عربستان، ۴۹، ۱۵۹
 عربلی، ۱۰۴
 عطایبیک، ۲۲
 عطایی چلبی، ۲۳۸
 علی «رض» (حضرت)، ۵۰، ۶۵، ۹۰
 علی آقا، ۲۶۳
 علی آقای قوناخ دره، ۷۳
 علی آقا سودکی، ۷۳، ۱۲۹، ۲۲۱
 علی افندی غنایی زاده، ۱۶، ۲۲۴، ۲۴۲
 علی بابا، ۲۹
 علی بیگ، ۹۵
 علی پاشا، ۴۲، ۴۶

- قاتول، ۵۵
 قارون، ۶۲
 قازاق، ۱۷۷
 قاسم، ۱۸۶
 قاسم اغلی، ۱۹۸
 قاسم بالمیلی، ۱۵۶
 قاضی، ۴۴، ۱۲۷
 قاضی زاده، ۲۴۰
 قاهره، ۴۰، ۱۳۸
 قایی، ۲۶۷
 قایتیبای، ۱۳۸، ۲۶۷
 قباد، ۱۸۵
 قبطی، ۲۳۶
 قپان، ۱۸۳
 قپچاق، ۱۳۹
 قچاربیگ، ۳۳
 قچخاسلطان، ۶۱
 قچورخان بزرگ، ۳۱
 قدس، ۴۱، ۲۷۱
 قدوری، ۲۳۵
 قده کدخداء، ۷۴
 قربان پاشا، ۱۸۹
 قربانعلی، ۸۹
 قرنبه (قورتوبه)، ۲۳۶
 قرقا، ۵۲
 قرقیا، ۷۳، ۸۰
 قرزو، ۸۵، ۸۶
 قربان، ۱۶۳، ۱۶۵
 قرنه، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۸۰
 قروجان، ۲۱۵
 قرجه قلعه، ۱۷۹، ۲۶۷
 قره آسید، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۷۹
 قره بابا، ۲۹
 قره باغلی، ۱۴

- فارس، ۷۰، ۸۱
 فاسی، ۲۳۶
 فاطمه، ۲۲، ۱۸۵
 فخری برسوی، ۲۲، ۲۲۶
 فداقا، ۹۴
 فدایه، ۲۲
 فرات، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۵۰، ۵۲، ۵۳
 ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۸۰
 فراری مصطفی پاشا، ۳۲، ۶۳، ۱۹۹
 فرانسه، ۵۹
 فرح آباد، ۵۲
 فردوسی، ۲۳۵
 فرنگ، ۹۷، ۱۲۴، ۱۴۴
 فرنگستان، ۱۴۴
 فرنگی، ۲۳۹
 فرهاد بیگ، ۱۵۰
 فرهاد بیگ شینده، ۲۰۰
 فرید، ۲۶۸
 فریدالدین عطار، ۲۳۸
 فرید چلبی، ۲۴۲
 فریدم، ۲۶۸
 فضولی، ۴۸، ۱۱۳
 فکر کی، ۲۲
 فلمینگ، ۵۲
 فنایی طرابوزان، ۲۳۸
 فند کلو، ۱۴
 فیثاغورث، ۱۱۷
 فیض الله هندی، ۲۳۵
 فیلیپوت، ۵۲
 فیلیوس، ۱۰۷
 فیوم، ۲۵

قره یوسف شاه، ۱۴۹
 قریشی، ۹۶
 قزاعی، ۲۳۹
 قزقیا، ۵۳
 قزل تپه، ۶۸
 قزلجه، ۱۶۳
 قزل مسجد، ۹۷
 قزلی، ۷۶
 قزوین، ۱۶۵
 قطب الدین حنفی، ۲۳۸
 قطب الدین محمد یزدی، ۲۳۶
 قطور، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۷۱، ۲۷۲
 قلاون، ۴۰
 قلپ، ۳۷، ۶۴
 قم، ۱۶۵
 قزوم، ۵۶
 قلعه احمد، ۲۶۲
 قلعه امین، ۲۰۰
 قلعه بالایی، ۱۶۹، ۱۸۰
 قلعه حسن، ۱۷۸
 قلعه روم، ۶۵
 قلعه زبرین، ۱۷۰
 قلعه سلطان، ۱۳۳
 قلعه قطور ایرانیها، ۱۷۸
 قلعه جک، ۱۴
 قلیچایر، ۲۶۴
 قلیچ ارسلان، ۱۴۹، ۱۶۸
 قلیچ اغلی، ۱۵۳، ۱۸۵
 قمی، ۲۴۲
 قناخ (قناخی)، ۲۰۷
 قنجان، ۵۴
 قندهار، ۲۶۲
 قندیل، ۵۷
 قنغال، ۱۵

قره بورخان، ۱۴۴
 قره جانکلر، ۲۰۰
 قره جلایر، ۱۴۴
 قره جبه، ۲۶۷
 قره حصار، ۲۶۷
 قره حصار انتالیایا، ۲۶۸
 قره حصار افیون، ۲۶۷
 قره حصار شبین، ۲۶۷
 قره حصار شتردار، ۲۶۷
 قره حصار صاحب، ۲۶۸
 قره خان، ۱۹
 قره داغ، ۵۸
 قره دورمش خان، ۱۴۴
 قره روجان، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۸
 قره سجا، ۹۹
 قره شیخلر، ۱۳۴
 قره شیخی خان، ۲۰۰
 قره علی، ۲۲۴، ۲۲۵
 قره علی آقا، ۲۰۲
 قره علی چلبی، ۲۳۵
 قره قا، ۵۲
 قره قایق، ۳۲
 قره قلعه، ۱۳۴
 قره قویونلو، ۱۴۴، ۱۶۲
 قره کربی (کویری)، ۱۵۲
 قره مصطفی پاشا، ۲۷۲
 قره سرتضی پاشا، ۵۵، ۱۶۱
 قره محمد، ۳
 قره محمد آقا، ۹۷
 قره مراد، ۱۰۴
 قره مراد پاشا، ۱۵۹
 قره یوسف پسر جلایر، ۱۳۹
 قره یوسف جلایری، ۱۴۴
 قره یوسف خان، ۱۴۴
 قره یوسف خان قره قویونلو، ۸۵، ۱۴۹

کریلا، ۵۷، ۶۴، ۲۱۶
 کرتنی، ۵۳
 کرد (کردی، کردها، کردان)، ۲، ۲۱، ۲۸
 ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۶۰، ۶۴، ۶۵
 ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۶، ۹۵
 ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
 ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۴
 ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۱
 ۲۶۶، ۲۶۹
 کردستان، ۲، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۸
 ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۳، ۷۳، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۷
 ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷
 ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۹
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۶۷

۲۶۸

کردم، ۸۱
 کردیم، ۶۹، ۷۰، ۸۸، ۱۱۶
 کرکر، ۳۲
 کرکوک، ۵۵
 کورماکو، ۱۸۰
 کردولادیک، ۱۷۷، ۲۱۳
 کرم‌الدین اغلی، ۱۸۵
 کرمانج، ۸۲
 کریمه، ۱۳۹
 کزبان، ۲۲

کسان، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۲، ۲۱۵

۲۲۸

کستندیل، ۲۵۷
 کسکینه، ۱۴
 کشاف، ۲۳۵
 کشان، ۲۰۲
 کشمیر، ۲۴۸
 کفرنوتا، ۶۵

قتال، ۲۸
 قوجه ایلی، ۱۲
 قوجه بابا، ۱۴، ۶۵
 قوتلوآقا، ۲۲
 قوس قون قران، ۱۳۴، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۵۵
 قوریجان، ۲۲۹
 قونیه، ۲۵
 قویا، ۱۳۸، ۱۴۳
 قهرانی، ۸۴
 قهستانی، ۲۳۵
 قهوه‌چی زاده، ۵۹
 قیصر (قیصری)، ۲۸
 قینان، ۱۰۱

(ک)

کاتب چلبی، ۱۰۰
 کاخته، ۳۲
 کارنی، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۸
 کاشان، ۱۶۵
 کاظم بیگ، ۱۰۱
 کاغذخانه، ۲۵
 کالمه، ۱۸۵
 کالقلی، ۴۵
 کاسله، ۱۸۵
 کدخداحیدر، ۹۷
 کدخداعمر، ۹۶
 کدخدایوسف، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳
 کدخدایوسف آقا، ۱۵۸
 کدغاج پاشا، ۲۶
 کچ، ۱۳۵
 کچور، ۹۷
 کرار، ۲۲
 کرارقلی بیگ، ۱۰۱

۲۵۳، ۲۱۲
 گرمابه بهرام، ۲۲
 گرمان، ۲۱
 گزانگبین، ۲۳
 گزنکو، ۲۳
 گلابی زاده، ۲۳۶
 گلستان، ۲۲
 گلشاخه، ۲۲
 گلشنی، ۹۷
 گل کندآباد، ۲۴۸
 گلی، ۶۸، ۱۰۱
 گلگون، ۲۱۲
 گل خان (دریاچه خان)، ۱۲۵
 گله زرده، ۲۸، ۱۸۸
 گماخ، ۳۵
 گنج، ۳۷، ۳۸، ۶۴
 گنجعلی، ۶۸، ۹۹
 گنجه، ۱۴۰
 گنجعلی خان، ۲۶۱
 گنجی چلیبی، ۱۰۰
 گوگستو، ۲۵، ۶۴
 گوهر، ۱۰۱
 گیسودراز، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶

(J)

لاجین یتیم شاه، ۲۴۳
 لادیک، ۱۷۹، ۲۰۲
 لار، ۶۳
 لارنده، ۱۵۴
 لاله مصطفی پاشا، ۹۷
 لامعی، ۲۳۸
 لاموس، ۱۷۹
 لحساء، ۵۲، ۷۶
 لخنجان، ۱۳۶

کفندز، ۵۳، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۰۳، ۲۱۲
 ۱۱۵
 کفه، ۲۵، ۲۶
 کلابی، ۵۴
 کلثوم، ۲۲، ۱۸۵
 کلخان سمد، ۱۰۰
 کلیچک، ۱۵۳
 کلیمه، ۲۲
 کماخ، ۳۵
 کمال پاشا زاده، ۲۳۸
 کندیلی، ۶۸
 کنزک، ۱۴۹، ۲۰۰
 کنگری، ۱۳
 کواری، ۱۲۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۷
 کواش، ۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۷، ۲۵۵
 کوتاهیه، ۲۳۶
 کوفه، ۵۴، ۵۷، ۶۴، ۱۴۳، ۲۳۶
 کوبان، ۱۰۱
 کوکش، ۱۳۹
 کوکلی، ۱۵۶، ۱۵۷
 کوبورلی، ۲۸
 کوهسار، ۶۶
 کهنه جمعه، ۱۹
 کهبه خاتون، ۵۴
 کیاون، ۱۳۳
 کیسی، ۷۲
 کیوه، ۱۳

(K)

کبر، ۲۷
 گرجستان، ۱۲۴، ۲۰۲
 گرجی نبی، ۲۵۶
 کرده رش، ۴۰
 گرگر (گرگری)، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۲

۶۹ محمد بن اسحق،
 ۵۶ محمد بن حنفیه،
 ۱۸ محمد بن دانشمند،
 ۲۳۹ محمد بن عبدالملک همدانی،
 ۳۵ محمد یقینلی پاشا،
 ۶۲ محمد پاشا طیار،
 ۱۸۸ محمد تسکلی پاشا،
 ۲۳۶ محمد حسینی،
 ۱۸۹ محمد خان سوم،
 ۱۰۹ محمد خان فاتح،
 ۲۷۲ محمد خان دره،
 ۲۳۹ محمد رضا،
 ۲۳۶، ۱۱۳ محمد رضا تبریزی،
 ۲۴۲ محمد گالته‌ای،
 ۲۴۴ محمد گرای خان،
 ۲۴۸، ۲۳۰، ۱۹۴، ۱۵۸، ۸۸ محمدی،
 ۲۴۲ محمود چلبی،
 ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۵۳، ۱۳۴، ۸۲ محمودی،
 ۲۱۵، ۲۰۹، ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۳
 ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۵۰، ۲۱۷
 ۲۷۱، ۲۷۰
 ۲۷۱ محمودی شاه‌غازان،
 ۲۳۸ محی‌الدین عربی،
 ۵۷، ۵۴، ۵۳ مداین،
 ۵۶ مدین،
 ۸۰، ۶۴، ۲۲ مراد،
 ۲۵۶ مراد پاشا،
 ۲۷۱، ۱۹۴، ۱۷۹، ۶۳، ۶۲، ۳، مرادخان،
 ۸۰ مرادیه،
 ۱۶۵ مراغه،
 ۱۲۱ مراکش،
 ۸۶، ۸۵، ۳ مرتضی بیگ،
 ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۶ مرتضی پاشا،
 ۲۶۸
 ۵۲، ۵۰، ۵۰ مرج البحرین،

لرستان، ۵۲
 لطفی پاشا، ۲۳۸
 لولو، ۱۴۸، ۸۲
 لوند، ۱۸۶
 لهستان، ۵۹
 (م)
 ماردین، ۳۵، ۶۳، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۸
 ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۴
 ۲۲۵، ۷۷
 مازندران، ۱۲۷
 ماکسین، ۶۵
 مالقوج، ۳۰
 مالک، ۲۳۹
 مالکه، ۲۲
 مالی‌چیا، ۱۸۵، ۱۸۸
 مالون، ۶۵
 ماماخاتون، ۱۴۳
 مامش آقا، ۱۰۰
 مامون، ۵۷
 مانی، ۴۸
 ماوراءالنهر، ۱۸، ۱۳۹
 ماهان، ۱۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴
 ماهیه، ۱۸۶
 متافان، ۹۷
 متیرنی، ۲۰۷
 مجاریگک، ۳۱
 مجستی، ۱۴۷
 محمد امین پاشا پسر شمسی پاشا، ۱۶۰، ۲۵۷
 ۲۶۴
 محمد بیگ ملازگردی، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
 ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۱
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲
 ۲۵۰، ۲۴۹

مکو (ماکو)، ۲۷۲
 ملا ابوبکر، ۹۹
 ملا ادريس، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۶۶
 ملا ادريس بتلیسی، ۳۶
 ملا ادريس عمادی، ۶۶
 ملا اسرافیل، ۹۹
 ملا افندی، ۳۰
 ملا بردنجی، ۲۲
 ملا بوتانی، ۹۹
 ملاتیه (مال آتییه)، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،
 ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۶۴
 ۲۶۰
 ملا جامی، ۲۳۵
 ملا جبرئیل، ۷۳، ۹۹
 ملا جبرئیل زرقی، ۷۳
 ملا حبیبی، ۲۲
 ملا حسین، ۲۶۸
 ملا حسین افندی یک چشم، ۹۹
 ملا خلیلی، ۲۲
 ملا خوبریدی، ۲۲
 ملاخی، ۱۴۳
 ملا رمضان، ۹۹
 ملا رمضان چلبی، ۱۰۰
 ملازاده، ۹۹
 ملا زین الدین، ۹۹
 ملا زرگرد، ۹۵، ۱۹۷
 ملا سوراآقا، ۲۲
 ملا شقاقی، ۲۲
 ملا عرضو، ۱۰۰
 ملا علی، ۱۲۳
 ملا علی افندی سحراب زاده، ۹۹
 ملا قاسم، ۱۵۵
 ملا محمد، ۸۹، ۹۰، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹
 ۲۲۹، ۱۲۰

مرجانیه، ۴۳
 مرده جان، ۱۸۶
 سرزيفون، ۱۳
 سرعش، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۳۹، ۱۳۹، ۱۶۳
 مرند، ۱۴۰، ۱۶۴
 مریم، ۲۲
 مروانی، ۷۶
 مزوری، ۱۲۹
 مسعود چلبی، ۱۸۴
 مسلم، ۴۴، ۱۸۱
 مشکوره، ۲۲
 مصر (مصری)، ۱۵، ۲۵، ۴۰، ۴۱، ۱۰۹،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۷۴، ۲۳۶، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۶۷
 مصلح الدین ملا عزیزلاری، ۶۳
 مصطفی آقا گويزل، ۱۵۶، ۱۵۹
 مصطفی پاشا، ۲۱، ۷۷، ۱۹۴، ۲۰۰
 مصطفی پاشا سلحدار، ۲۰
 مصطفی پاشا فراری، ۶۸، ۷۳، ۸۶، ۲۳۰
 ۲۵۱
 مظفریای خراسانی، ۲۴۳
 معدن، ۱۰۰
 معاوی، ۳۲
 معزالدین، ۲۳۶
 معصوم پای، ۱۴۳
 معقل، ۵۷
 معقل بن بشاره، ۵۶
 معلق، ۴۲
 مغرب (مغربی)، ۲۳۶
 مغولی، ۱۴۱
 مفارقین، ۳۳، ۴۰، ۵۳
 مقدیسی، ۶۵، ۶۹، ۸۱، ۹۱، ۱۰۲، ۱۳۷
 مقراء، ۱۰۷
 مکه، ۵۶، ۵۷، ۱۶۲
 مکت، ۱۷۹، ۲۱۲

۱۴، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۵

۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۰

موصول، ۱۶، ۳۴، ۵۵

موهه، ۵۲

مول سجاه، ۱۴۸

مهدویت، ۶۱

مهرانی، ۶۴

مهرانیه، ۳۷

مهری، ۲۲

مهمان قلی، ۱۰۲

میافارقین (ماءفارقین) (میان فرق)، ۷۳، ۷۹

۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۴۳

میدان اول، ۹۷

میرخوانده، ۲۳۸

میرزا جان بلخی، ۲۴۲

میرزا چاوش، ۱۴

میرزیاد، ۱۶

میر سپهر، ۱۸۵

میر شرفخان بتلیس، ۲۲۶

میر عزیز لنگ، ۱۷۹

میر عمر، ۱۶

میر لقمان، ۱۶

میر محمد، ۱۶

مین، ۵۷

مینای، ۵۶

مینور، ۵۲

میمون مصطفی آباد، ۵۲

(ن)

نارودان، ۹۵

نثاری، ۲۳۵

نخجوان، ۸۴، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۹۳، ۲۶۴

نخشود، ۹۷

نذیر، ۲۲

ملا محمد هکاری، ۷۳، ۲۱۳

ملا محمد بوتی، ۲۳۱

ملا محمد شتاق، ۱۸۹

ملا موسی هکاری، ۹۹

ملا میسه، ۹۹

ملای بوتانی، ۹۹

ملتان، ۵۲

ملتنقی، ۲۳۵

ملک پاشا (ملک احمد پاشا) (ملک احمد)،

۱۲، ۱۸، ۲۹، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۶۳، ۶۸

۷۳، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴

۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۰

۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۳

۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰

ملک صفا، ۱۴۳

ملک عمران، ۱۴۳

ملک عیسی، ۵۴

ملک عیسی بن علی عبدالله بن عباس، ۵۵

ملک گوندوز، ۱۴۳

ملک قبله، ۱۴۳

ملک بقدرت، ۱۴۳

ملک هشام اسوی، ۱۴۴

سمی، ۲۴۲

سمی دده، ۹۶

منطق چلبی، ۲۳۵

منوچهر، ۱۰۹

منفلوت مصر، ۴۹

منصور، ۵۴

مودکی، ۹۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۲۰

موستار، ۸۳

موسی (حضرت)، ۴۱

موش، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۸۰، ۸۱، ۹۴

۹۵، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶

۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۵
 ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴
 ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۱
 ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰
 ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۲، ۲۰۱
 ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸
 ۲۴۴، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷
 ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸
 ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۵
 ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵

وان پائين، ۱۷۶

وان چلبی، ۱۸۵

وانديك، ۲۷۱

والازير، ۴۱

وردیه، ۲۲

ورسنگ حاجی بيگ، ۹۷

ورسنگی، ۱۲۷

ورقه، ۱۸۶

ورگ، ۲۶۳، ۲۶۴

وستان، ۲۶۶، ۲۵۹، ۱۷۵، ۱۳۴، ۹۵

وسيمه، ۱۸۶

وصيفه خانم، ۱۴۳

ولاش، ۲۸

ولد، ۱۷۱

ولي جان، ۲۳۹

ونگ، ۲۶۳

ونگ ورك، ۲۶۳

وهمه، ۵۳

ويس افندی، ۲۳۹

ويس قرنی، ۸۶

(۵)

هابوس، ۳۰

هاروت، ۲۶۵

فرگس، ۲۲

نساقادين، ۲۲

نصرالدين كرماني، ۲۳۹

نصيبين، ۳۷، ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹

۷۲

نصیری، ۷۶

نصوح پاشا، ۴۶، ۷۴

نظامی، ۱۰۰، ۲۳۵

نظیف پاشا، ۱۳، ۴۳

نعمان، ۷۲

نفعی، ۲۳۵

نقشی، ۲۴۲

نكسار، ۲۵۶

نكي بردير، ۱۸۸

نمرود، ۱۳۳

نوح، ۷۰، ۷۱، ۸۱

نوح افندی، ۲۳۸، ۲۳۹

نوح «ع» (حضرت)، ۶۹

نورالدهر، ۲۳۱، ۲۳۲

نورالدين، ۱۱۵

نوريان، ۱۰۱

نوشيروان (انوشيروان)، ۱۶، ۱۳، ۳۴، ۱۶۲

نوعی زاده، ۲۳۸

نوغان ايلي، ۲۷۱

نهاوند، ۱۶۵

نيكسار، ۱۴۳

نيلوفرخانم، ۱۴۳

نهروان، ۵۵

(۹)

وان، ۱۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳

۹۴، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲

۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴

یارولی شیرازی، ۲۴۲
 یاسین، ۲۲، ۲۱۳
 یاسین چاوش، ۱۷۵
 یاغن، ۵۳
 یاقوتی معصمی، ۲۳۵
 یالچین، ۱۷۸
 یالی، ۱۷۳، ۱۸۸
 یحیی (حضرت)، ۶۶
 یحیی بن علی، ۱۶
 یزدان شیر، ۲۵۸
 یزدگرد، ۱۶۲
 یزیدی، ۱۷۳
 یعقوبی، ۹۴
 یمن (یمنی)، ۵۲، ۵۶
 ینی شهر، ۱۴
 یوسف آقا، ۲۱۳
 یوسف افندی، ۲۳۵
 یوسف پاشا، ۱۵۰
 یوسف خان، ۱۲۹
 یوسف دده، ۱۸۵
 یوسف قره قویونلو، ۹۳
 یوسف مصری، ۲۴۲
 یونان، ۶۵، ۹۷
 یونس (حضرت)، ۳۴، ۳۹، ۶۵
 یهود، ۵۷
 یهودی، ۹۷
 ییلدرم بایزید، ۱۳۹، ۱۶۲
 ییلدرم خان، ۲۳۶

هارون الرشید، ۱۶، ۲۹، ۵۷، ۶۸، ۱۲۸
 هاشمه، ۲۲
 هرسک، ۲۴۳
 هرسک، ۸۳
 هرمان، ۵۳
 هرمان، ۵۳
 هرمان، ۷۳
 هریر (هریری)، ۸۱، ۸۲، ۲۶۲
 هکاری، ۸۱، ۸۲، ۹۵، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۴
 ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۸
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸
 ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۶
 هلاکو، ۴۶، ۵۷، ۶۴، ۷۹
 هما، ۲۲، ۱۸۵
 هماخاتون، ۱۰۲
 همدان، ۱۶۵
 همزه بابا (حمزه بابا)، ۶۱
 هند (هندی)، ۵۶، ۱۸۶
 هندوستان، ۵۲، ۵۶، ۶۳
 هندوستین، ۲۶۴
 هنرور، ۲۲
 هواره، ۲۲
 هیزان، ۶۵، ۹۵، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۸
 ۲۵۳
 هیزون، ۱۰۲
 (ی)
 یادی، ۱۷۱



کتابخانه تخصصی استاد